هو الله تبارک و تعالی شأنه

بعون الله و حسن توفیقه کتاب مستطاب

زنبیل

در عهد دولت ابد مدت شهریار عادل و قهرمان باذل

السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان مظفرالدین شاه قاجار ابدالله عیشه و اید جیشه

که مشحون است تمام علوم ادبیه از مؤلفات نحریر کامل و

سنه ۱۳۱۸

متبحر فاضل الحاج فرهاد میرزا معتمدالدوله نجل زکی حضرت غفران مآب

عباس میرزا ولیعهد طیب الله ثراهما در کمال تصحیح بزیور

طبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بخشاینده‌ای را سزاست که ذاتش منزه از چون و چراست عقول در ادراک ذاتش حیران و افهام بر استدراک صفاتش سرگردان نعمتش را پایانی نیست و کرمش را حد پایانی نه

ای پاک ز هر چه هست ذاتت ❁ پاکی است طراز صفاتت
پاکی و منزهی ز هر پاک ❁ در پاکی تست خیره ادراک

تنزهت و تقدست اسمائه و صفاته نیایش رهنمایی را در خور است که مرآت ذات خدایی است و آیینهٔ صفات کبریایی هادی سبل است و پیشوای رسل علت غائی دو عالم است و باعث ایجاد

ای گوهر بحر آفرینش ❁ وی مردم عین و عین بینش
ای علت غائی دو عالم ❁ وی رابطهٔ وجود آدم
در حق تو گفت ایزد پاک ❁ لولاک لما خلقت الافلاک

صلی الله علیه و آله سیما ابن عمه و وزیره و صهره و خلیفته بلا فصل شعر

آیینهٔ ذات کردگاری ❁ مرآت تجلیات باری
مسند آرای کاخ هستی ❁ ره پیمای بلند و پستی
سر حلقهٔ رهروان چالاک ❁ زینت بخش عقول و ادراک

صلوات الله و سلامه علیه و علی عترته الطاهره ❁ شاهنشاهی را تعظیم باید که مربی ملت و مقوی دول حامی عدل و انصاف است و ماحی جور و اعتساف کهف الفقرا و ملجا الضعفا شهریار با دل قهرمان عادل ❁ هو الشمس قدرا و الملوک کواکب ❁ هو البحر جودا و الکرام مذانب

السلطان المؤید و الخاقان المظفر مظفرالدین شاه قاجار

کارایش تخت و زیب تاج است ❁ گیتی ز فرش در ابتهاج است
شاهان همه انجم‌اند و او ماه ❁ وانان همه بنده‌اند و او شاه
بحری است کفش که در که موج ❁ لؤلؤ به حضیض باشد و اوج
در قبضهٔ تیغ او مسلم ❁ فتح و اجل است هر دو توأم
گردون بلند اساس عالی ❁ او راست اریکهٔ معالی
نوشروان را بود که داد ❁ در داد و دهش یگانه استاد
ایزد ز ازل چو خواست کامش ❁ زد سکه خسروی بنامش

خلد الله ملکه الی یوم القیام ❁ دستور بزرگی را شاید که آستانش ملهوفین را باب مراد است و ایوانش مظلومین را ملجا و معاد بحری است زاخر و دری است فاخر صدر الصدور و بدر البدور منبع الفضل و مهبط العدل هو حام حامل لاعباء الامور و کاف کافل لمصالح الجمهور بدر الدجی و غوث الوری الحضرة المستطاب الاجل الاشرف الاکرم میرزا علی اصغر خان صدر اعظم

آن کو که بحسن رای روشن ❁ آراسته ملک را چو گلشن
بحری است کفش ولیک زخار ❁ ابری است کفش ولیک دربار
کو آصف جم که چاکر آسا ❁ تعظیمش را شود مهیا
کلکش بود از نزار در مشت ❁ بس محکم از او ست ملک را پشت
تدبیرش را بحکم تقدیر ❁ گیتی نفکنده است تاخیر

متع الله المسلمین بطول حیوته و بقائه چون نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده
ملک خصلت ملک طینت محمد علی میرزا احتشام الملک ادام الله ایام اجلاله بر حسب فطرت
پاک و جبلت تابناک که در وجود مسعودش از نیاکان بودیعه قرار یافته و با حال شباب
پیوسته طالبین علم و راغبین ادب را استمالت میدارد روزی این بنده قلیل البضاعه محمد تقی
منشی شیرازی را که پرورده نعمت و برآورده حضرت اویم بآستان خود احضار کرد
و خواست مرا نزد خویشتن از مکرمت نشاند و نشست تفقد کرد و تلطف نمود و فرمود
نحریر کامل و متبحر فاضل غفران مآب حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله جد مرا اطاب الله ثراه
تألیفات عدیده و تصنیفات پسندیده بسیار است مثل شرح خلاصة الحساب مولانا بهاء الدین
العاملی موسوم بکنز الحساب و سفرنامه مکه معظمه زادها الله شرفا و جام جم در تاریخ و جغرافیای
عالم و قمقام و صمصام در مصائب و رزیه آل عصمت و نصاب انگلیسی که غالب بطبع رسیده و اشتهار
یافته و کتاب دیگر که بخانه شکن ختامه المرحوم تالیف پذیرفته جنگی است موسوم بزنبیل
و مجموعه ایست مشحون بتمام نکات ادبیه از قبیل حدیث و تاریخ و حکایت و روایت
و نثر و نظم از تازی و فارسی و ترکی و بدیع و معانی که پسندیده ارباب هنر و صاحبان نظر است
هنوز بطبع نرسیده و حیف است که این گنج شایگان مخفی و مستور بماند محض احیاء اسم
آن بزرگوار خواهم آنرا منطبع و منتشر سازم و چون تو که پرورده این آستانی کسی را ندانم
کفالت این خدمت را بذمت گرفته از عهده ترتیب کتابت و تصحیح عبارت آن برآیی
و باید کمر این خدمت را بمیان بسته بترتیب انجام آن بپردازی از آنجائیکه این بنده بمطالعه

کتب پیوسته رغبتی وافر داشت بمدلول قد یبلغ الخضم بالقضم کفی بمقصود نایل و بمراد خویش
واصل گشته فرمانش را امتثال کرده نسخه را گرفته بمطالعه پرداختم کتابی دیدم عباراتش
ارجمند و اشاراتش دلپسند روایاتش چون سبع المثانی و حکایاتش فرح انگیزتر از نقش ارژنگ مانی
لوایحش درج دُر است و صحایفش گنج گوهر لفظش جواهر منضود و نثرش زواهر معقود از هر علمی
بابی در آن مفتوح و از هر بابی علمی در آن مکشوف هر جزو خالی از تصلف مختصر و عاری از تکلف
واقد بصیر و ناقد خبیر داند که او بار ابجدی است بی زحمت و نگار محرمی است بی منت چنان
نگاشته آمده که هر کس باندازه ادراک از آن استفاده و استفاضه خواهد کرد عربیه

هذا کتاب لو یباع بوزنه ذرا لکان البایع المغبونا

خط وافر بر جوع این خدمت حاصل کرده بدستیاری جناب مجدت و فضایل مآب آقای میرزا
ابراهیم صدر الکتاب ابن المرحوم المغفور الشیخ محمد بن علی المازندرانی الآملی عفی الله عن جرائمهم
سمت تحریر پذیرفت و خود این بنده با بضاعت مزجاة سعی تمام در تصحیح و مقابله آن نموده
لغات و حواشی بر آن بخط خود نگاشتم از ارباب دانش و بینش استدعای بلیغ دارم
که اگر در حین مطالعه لغزشی و سهوی در عباراتش بواسطه تصحیح یابند این بنده را بعدم توجه منسوب
ندارند که گفته اند الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو و من الله التوفیق

وعلیه التکلان فی شهر شوال المکرم
سنه یکهزار و سیصد و هفده
۱۳۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله جامع الشتات و واضع اللغات والصلوة والسلام علی خاتم النبیین وسید المرسلین محمد شافع العصاة و علی آله الطیبین الطاهرین السادة الذعاة والقادة الهداة اما بعد چون سنین هجری بیکهزار و دویست و نود و سه رسید بعرض عاکفان سدهٔ سنیه و واقفان عتبهٔ علیهٔ اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت فلک بسطت اقدس همایون شاهنشاه اعظم ملک الملوک عالم ذو القرنین ثانی حضرت صاحبقرانی اظل الله الممدود فی الارضین حامی شریعة سید المرسلین ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات دولته مرفوعة و هامات اعدائه مقموعة رسانیدند که مملکت فسیح الارجاء وسیع الانحاء فارس که تختگاه ملوک کیان و مهبط القصیدهٔ ممالک ایرانست چون زلف بتان پریشان و چون دل عاشقان ویران است بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته برای جهان ضیای همایون که مرآت حقایق نماست جلوه گر شد که از جمیع شاهزادگان عظام و امرای فخام یکی برگزینند که بفکر صایب و رای ثاقب و حزم متین و عقل رزین و سماحت اخلاق و سجاحت افعال و مکارم شیم و

و محاسن خیم موسوم و متصف باشد لیّن من غیر ضعف و شدید من غیر عنف که با شریران مهادنت نکند و با فقیران مخاشنت ننماید اگر بکشد بسزا باشد و اگر ببخشد بجا تا بحسن تدبیر او این مملکت خراب روی در آبادانی نهد و این پیر فرتوت آغاز جوانی کند و هیچکس را شایستهٔ این مرحمت و سزاوار این مکرمت ندید فقلب الامر ظهر البطن و ضربه وجه العین فنثل کنانته فعجمها عوداً عوداً فاختار النواب المستطاب الاعظم الاشرف الامجد الارفع الاکرم عمه المعظم عینه الناظره واذنه الواعیه و یده الباسطه البدر الزاهر و البحر الزاخر و الاسد الخادر و السیف الباتر نایب الایالة الباهره معتمد الدولة العلیة القاهره حاج فرهاد میرزا اسعد الله به عباده و ارغد به بلاده تا در جمادی الآخره همان سال او را بحکمرانی و فرمانفرمائی این مملکت روانه و مامور فرمود و روز گار در تهنیت او این دو بیت میسرود

فلما رأت خطابها فرکت بهم	ولم ترض الا زوجها الاول الاولی
طلبت یک عشقا و هی معشوقة الوری	فهذا صبحت قیسا و عهدی بها لیلی
و بعد از ورود یکسال تمام مصرع	از رحمت خدای جهان بر جهانیان

نخورد و نخفت و جز بدانچه رضای خالق و رفاه مخلوق بود بهیچ نگرد و نگفت چه پایهٔ اوقات شریف مصروف داشت تا بیخ دزدان و شریران برانداخت و کار مملکت بنیکوئی بساخت تا گرگی نماند تا با آهو در یک مرغزار بچرد و بازی نماند تا با تیهو در یک شاخسار بپرد زر و گوهر که باهمت او از خاک پستر کمتر است از سطوت او در نظر دزدان با خاک برابر شد چه هیچکس را یارا نبود تا بدان دست برد تا برد هم ولایت منظم شد و هم رعیت مرفه گشت نه حق ضعیفی باطل و اهانت

و نه از حال فقیری غافل عجب تر آنکه با مشاغل حکومت و شواغل ریاست همچنانکه از مراقبت امور ملکی غفلت نورزید از مدارست علوم دینی بر غفلت روا نداشت ۞ عربیه

سایس الامور فلیس یخلو رغبة	عن رهبة و صلابة عن لین
کالسیف رونق اثره فی متنه	و مضاءه فی حده المسنون

همواره حضرتش مجمع علمای شهر و مرجع فضلای عصر بود و پیشگاه از تفسیر و تاویل آیات تنزیل و مذاکره مسایل فقه و قوانین اصول و اشتقاقات صرف و مباحث نحو و معانی بدیع و موازین عروض و دقایق نجومی و اشکال هندسی و غرایب لغات و لطایف و ظرایف خالی نبود تا صیت هنرپروری چون صوت عطاگستری او مشهور و منتشر گشت و از اطراف و اقطار هر شهر و دیار شعرا و ادبا بدان حضرت که مهبط رجال و محط آمال بود حل عقال و شد رحال کردند خلو الوطاب آمدند و موالجراب بازگشتند ۞ عربیه

و اذا وردن به وردن حیاض نعما	و اذا صدرن صدرن منه ثقالا
قالوا و قد شنوا علیه اغارة	اصلاء جود ام قضاء دیون

و هر کس بحالات متضاده آن حضرت با معان نظر در نگرد اذعان خواهد کرد که عربیه

لیس علی الله بمستنکر	ان یجمع العالم فی واحد
و خالی از تصلف و تکلف مصرع	عقل داند که کار بازی نیست

و این بنده محمد حسین منشی علی آبادی مازندرانی که پرورده نعمت و برآورده آن حضرت هیچگاه از شرف حضور محروم نبود و چنانچه از موائد نعم بهره یاب میشد از فواید حکم آنحضرت

نیز بهره ور میگردید و احیانا که حسب الحکم بکتابهای خاصه مطالعه و مروری مینمود میدید که از حکایات نادره و امثال سایره و احادیث صحیحه و عبارات فصیحه و غرایب افکار اهل ادب و محاسن اشعار عجم و عرب و اخبار جاهلیت و احوال مخضرمین که بنظر مبارک مقبول و مستحسن آمده در ظهر هر یک بخط شریف مرقوم و مضبوط فرموده اند و این مسئله خود حاجت برهان ندارد که امروز ملک هنر او را مسلم است هر چه را پسندد پسندیده است و آنچه را بگزیند برگزیده چه نقد و زیف آنگاه پیدا شود که از نظر ناقد بصیر بگذرد و در و خزف آنگاه معلوم گردد که جوهری خبیر بدان بنگرد دریغ داشتم که آن شوارد فراید و عوائد فواید غیر منضبط ماند و چون عقد گوهر در یک سلک منخرط نشود لهذا استدعا و مسئلت نموده در جمع آن از آن حضرت استرخاص خواستم و بدین موهبت اختصاص یافتم و درست بدان ماند که از حضرتش سفطی از جواهر زواهر و سمطی از لآلی متلالی بعاریت ستده و باز بخدمتش تحفه آورده باشد امید که در حضور مبارکش مستحسن افتاده بشرف قبول آن این بنده را بهر گونه مفاخرت و مباهات مقرون فرمایند

بسم الله الرحمن الرحيم

روى الصدوق عليه الرحمة فى كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام ۞ قال حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا عبد الرحمن بن محمد الحسينى قال حدثنى محمد بن ابراهيم بن محمد الفزارى قال حدثنى عبد الله بن بحر الاهوازى قال حدثنى ابو الحسن على بن عمرو قال حدثنى الحسن بن محمد بن جمهور قال حدثنى على بن بلال عن على بن موسى الرضا عليه السلام عن موسى بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن على عن على بن الحسين عن الحسين بن على عن على بن ابى طالب عليهم السلام عن النبى صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام عن اللوح عن القلم قال يقول الله عز و جل

ولاية على بن ابى طالب حصنى ... ومن دخل حصنى امن من عذابى

وفى نسخة اخرى امن عذابى وفى نسخة اخرى امن نارى ۞ و در حديث است چون نظر بر مبتلائى ميندازى سه بار اين دعا را چنان بخوان كه او نشنود كه هرگز بآن درد مبتلا نشوى الحمد لله الذى عافانى مما ابتلاك به و لو شاء لفعل لا ادرى

كان كانون اهدى من ملابسه ... لشهر آذار انواعا من الحلل

اذا لم

او ان عزائه من طول المدى خرفت ... فما تفرق بين الجدى والحمل

لابى مسلم الخراسانى كان يقول الحجاج جنون ويكفى فى الرجل ان يجنن نفسه فى السنة مرة المهلب بن ابى صفرة عجبت لمن يشترى العبيد بماله ولا يشترى الاحرار بفعاله الحجاج بن يوسف لما غزا سمرقند قال من كان فى يده شيئ من مال ابن حازم فلينبذه فان كان فى فيه فليلفظه وان كان فى صدره فلينفثه فعجب الناس عن تفصيله عمرو بن هند من ملوك العرب قال السلاح ثم الكفاح وقال المحاجزة قبل المناجزة وقال الملوك يشتمون بالافعال لا بالاقوال ويسطون بالايدى لا بالالسن ربيع بن يونس وزير المنصور موائد الملوك للشرف لا للعلف ابو اسحق حمزة الوزير قال ينبغى للاصاغر ان يتقدموا الاكابر فى ثلثة وجوه اذا ساروا ليلا او خاضوا سيلا او واجهوا خيلا ابو العميثل ابر كمى دخل على طاهر بن عبد الله فقبل يده فقال له طاهر قد آذت خشونة شاربك يدى فقال كلا ايها الامير ان شوك القنفذ لا يؤذى براثن الاسد ۞ لا ادرى

امروز در آن كوش كه مينا باشى ... حيران جمال آن دلآرا باشى

شربت بادا چو كودكان در شب عيد ... تا چند در انتظار فردا باشى

قال هرمس الهرامسة عليه السلام اشد الاعمال ثلثة الجود عند القلة والورع فى الخلوة والعفو عند القدرة عميد الملك كندرى گويد برد الماء وطال الليل والتذ الشرب

ومضى عنك حزيران وتموز وآب ... اين سه بيت از امام شافعى محمد بن ادريس است

يا راكبا قف بالمحصب من منى ... واهتف بساكن خيفها والناهض

بحر اذا فاض بالحجیج الی منی	فیضا کملتطم الفرات الفایض
ان کان رفضی حب آل محمد	فلیشهد الثقلان انی رافضی

واین سه بیت را هم ملحق کرده اند والله اعلم

قف ثم ناد بانني لمحمد	ووصیه وبنیه لست بباغض
اخبرهم انی من النفر الذی	لولاء اهل البیت لست بناقض
وقل ابن ادریس بتقدیم الذی	قدمتموه علی علی مارضی

الصاحب ابن عباد قال الضمایر الصحاح ابلغ من الالسن الفصاح وقال وعد الکریم الزم من دین الغریم وقال لکل امرء اجل ولکل امر رجل وقال یبلغ الکلام من حیث یقصر السهام وقال فی انسان کذوب الفاخته عنده ابو ذر وقال کتاب المرء عنوان عقله بل عیار قدره ولسان فضله ومیزان علمه وقال خیر البر ما صفی وضفا وشره ما تاخر وکدر لا ادری

ولو شاء ان ابکی دما لبکیته	علیه ولکن ساحة الصبر اوسع
فانک کاللیل الذی هو مدرکی	وان خلت ان المنتای عنک واسع

امثال لنا الیه حاجة کحاجة الذیک الی الدجاجة لا الطمع فی کل ما تسمع لا تاکل خبزک علی ید غیرک لیس کل من سود وجهه قال انا حداد ولا تر الصبی بیاض منک فیریک سواد استه لا ترسل البازی للضباب ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الاذنین عضد الدوله قال مثل خراسان فی صعوبة فتحها وایراد دخلها کابن آوی یصعب صیده ولا یحصل خیره ابراهیم بن العباس کاتب المعتصم قال المتصنع للکاتب ابصر بمواقع

بحر

الخل من مشیه وقال الکتاب بلا تاریخ نکرة بلا معرفة شیخ بهائی علیه الرحمه فرماید

دو را در دو بزن شش بار بر پنج	یکی بفکن بود تضعیف شطرنج
یعنی ۲ در ۲ ضرب شود ۴	۴ در ۴ ضرب شود ۱۶

۱۶ در ۱۶ ضرب شود ۲۵۶ ۲۵۶ در ۲۵۶ ضرب شود ۶۵۵۳۶

۶۵۵۳۶ در ۶۵۵۳۶ ضرب شود ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶

۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ در ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ ضرب شود حاصل تضعیف است

که بیست رقم است ۱۸۴۴۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۶

نواب سام میرزا شمس الشعرا در حق حاجی میرزا نصرالله شمس العلما قاضی ساری مازندران گفته است

جناب قاضی مازندران مرا امشب	ز دعوت تو بکردن فزوده منتها
عجب مدار که از میهمان گریخته	ازاین قبیل تو را صد هزار سبقتهاست
بسفره نعمت خاص و عام حاضر بود	نبودن تو دگر بهترین نعمتهاست

ابوبکر خازن

لکلب عقور اسود اللون رابض	علی صدر سود آه الذوایب کاعب
احب الینا من معانقة الذی	له لحیة بیضاء فوق الترایب

لا ادری

با یار نو از غم کهن باید گفت	لا بد بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکند چندان سود	چون با عجمی کن و مکن باید گفت

الفعیل اذا کان بمعنی المفعول یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل جریح وامراة جریح بخلاف ما اذا کان بمعنی الفاعل فانه لا یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل رحیم وامراة رحیمة والفعول اذا کان بمعنی الفاعل یستوی فیه المذکر والمؤنث مثل رجل طلوب وامراة طلوب بخلاف ما اذا کان بمعنی المفعول مثل ناقة حلوبة * نشاطی خان معروف این قطعه را در هجو محمد علیخان ایلخانی پسر جانی خان قشقائی گفته در سالی که در رکاب خاقان خلد آشیان

بسفر فارس رفته بود سنه ۱۲۴۵

زاده ناپاک جانی خان که در اصطبل فارس | یابوی ایلخانی و بر ایل خود ایلخانی است
در ثبوت قتل او حاجت نه بر شاهد نه شرع | کز آب و جد تا که بوده زانی ابن زانی است
با وفور گندم و جو از کمی سورسات | در رهی کز وی عبور لشکر سلطانی است
همچو سال قحط از هر گوشه اسب و مرد را | شیهه بی کاهی است و شیون بی نانی است
با چنین بی قابلیت مرد پوچ ناسزا | التفات شاهزاده از ره نادانی است
داشتم در ره الاغی کشد او را تو بره | آخور او دامنم از چپر و چپامانی است
خواستم سازم حوال کاه از کون ریش | گفت فرج مادرم خوشتر که جانی خانی است

از اشعار مظهر است که از جواهر المنظومات نقل شد که در مایه هفتم بوده است

آمد بهار و داد جهان را جمالها | وآفاق را ز دولت و اقبال فالها
پر شد کنار گلشن و دامان کوه و دشت | از نرگس و بنفشه و گلها و لالها
مائیم و باغ و مجلس و مستی و چودی | مائیم و رود و مطرب و شبها و نالها

از شام تا بصبح طربها و عیشها | از صبح تا بشام قدحها و قالها
حوریست شمع مجلس ما کز فروغ او | دارد دل فرشتگان اشتغالها
خورشید چهره‌ای که بناگوش او ز زلف | مه را دهد به پنجه شب گوشمالها
ناهید طلعتی که نیارد نظیر او | گردون بماهها و کواکب بسالها
آب سنان و باد رکابش ز روی دین | بسترد نقصها و بشست اعتزالها

وله ایضا

اگر بهار بدیع است و گر بهشت نگار | بهار من رخ تست و بهشت من دیدار
مرا چو بوی تو یابم بهار نبود دوست | مرا چو روی تو بینم بهشت ناید کار
خنک کسی که نهد بخت تنگ و پسته او | ز روی و موی تو ماه منیر و مشک تتار
کسی چو تنگ شکر بوسدت بشادی لب | گهی چو چهره من گل گیردت بناز کنار
شب از هوای تو خسبد بخاطر خرم | بگه بروی تو گردد بعنبری بیدار
منم که در لب آبحیات میمیرم | بتشنگی که نگردیم قطره‌ای ایثار
دمی مباش ز دیدار دوستان خالی | بدانقدر که توانی ز اندک و بسیار
نشاط مجلس نوروز را فرصت دان | بقای طلعت دیدار را غنیمت دار
نزد اهل حقیقت حیات دانی چیست | همین قدر که رود با حبیب بی اغیار
نزد مردم دانا کسی است دیوانه | که در میان چنین موسم او بود هشیار
بیار باده گلگون که عکس حمره او | کند برنگ شفق روی آسمان گلنار

مرا چو باده خورم تلخ آنچنان خواهم | که نقل می شکر و پسته باشد از لب یار
حریف صاحب دیرینه سال و پیمانه نو | نوازکرده خوش الحان ندیم خوش شعار
مثل زنند که در هر سری بود هوسی | وگر کسی کند از سر جانم احتیاله
ز هفت کشور عالم بهشت باغ بهشت | ز نه سپهر بده میم را ضمیم بشمار
مقام و مفرش و مطعوم و مجمر و میوه | مصاحب و می و معشوق و مطرب [illegible]

اجمع بیت قالته العرب قول جریر فی بنی تغلب

قَومٌ اِذا استَنبَحَ الاَضیافُ کَلبَهُم | قالوا لِاُمِّهِم بُولی عَلَی النّارِ
فَتَمنَعُ البَولَ شُحّاً اَن تَجُودَ بِهِ | وَ ما تَبُولُ لَهُم اِلّا بِمِقدارِ

فی العروض

طویل مدید و البسیط و وافر | و کامل اهزاج الا ارجاز ملا

فعولن مفاعیلن چهار بار
فاعلاتن فاعلن چهار بار
مستفعلن فاعلن چهار بار
مفاعلتن شش بار
متفاعلن شش بار
مفاعیلن شش بار
مستفعلن شش بار

سریع انسراح و الخفیف مضارع | و مقتضب المجتث قرب لتفضلا

مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
مفعولات مستفعلن دو بار
مستفع لن فاعلاتن دو بار
فعولن دو بار

حکیم عنصری فرماید

اجل که تیر تو بیند بر آیدش چنگال | قضا که تیغ تو بیند بر آیدش دندان

مبارزان را تیرش پرا همی نکشد | از آنکه هست گذارش بچشمهٔ حیوان
ولیکن از بکشد بهران کشد که چرا | مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

فخر گورکانی از ویس و رامین

هوا درد است و می درمان درد است | غمان گرد است و می باران گرد است
گر اندوه است می اندوه زدای است | وگر شادیست می شادی فزای است
کجا اندُه بود اندوه سوز است | کجا شادی بود شادی فروز است

ولهُ ایضاً

زمین دیبا شده از رنگ و رویش | هوا مشکین شده از بوی مونیش
خجسته نام و فرخ بخت رامین | فرشته بر زمین و دیو بر زین
ز شیران پیش ریزد خون که رزم | ز یاران پیش نوشد باده در بزم

ولهُ ایضاً

خرد را می بپوشد دیده را خواب | گنه را عذر شوید جامه را آب
دلی دارم که در فرمان من نیست | تو پنداری که این دل زان من نیست
ترا بی من مبادا شادمانی | مرا بی تو مبادا زندگانی
مرا مادر دعا کرده است گویی | که از تو دور بادا هر چه جویی
ترا باشد بجای من همه کس | مرا اندر دو گیتی خود تو ای بس
نگارا تو گل سرخی و من زرد | تو از شادی شکفتی و من از درد

بیار آن سرخ گل بر زرد گل نه ... که در باغ ایشد و گل با یکدیگر به
مرا نوروز دیدار تو باشد ... هوای خوش زگفتار تو باشد

قال رسول الله صلی الله علیه و آله بُنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا

ملا جلال دوانی فرماید

الله بود یک الف دهی و دو لام ... در کنه صفاتش شد و عاجز او هام
از بینه الف علی را بطلب ... و زهی و دو لام جو محمد را نام
و ز بینه محمد اسلام بیاب ... و ز بینه علی است ایمان تمام

وفات آخوند ملا محمد باقر مجلسی بن آخوند ملا محمد تقی طاب ثراهما ماه رمضان المبارک ۱۱۱۱ سنه در اصفهان اتفاق افتاد و هفتاد و سال تمام از عمر ایشان گذشته بود و در رمضان المبارک ۱۰۳۷ سنه متولد شده اند یکی از علمای اصفهان نوشته است که چهار الف تاریخ وفات ایشان است و دیگری گفته دل خلق از فوت آخند سوخت
در روز عاشورا ۱۳۱۲ سنه مطابق بیست مرج ۱۸۹۴ سنه مسیحی در لندن در باغ نباتات هجده هزار نوع گل و گیاه حاضر کرده بودند که از نظر مردم و تماشاچی گذرانده اند اگر بکر دستان می آمدند چندین نوع دیگر می بردند احتمال دارد که گل عاشقان در میان آنها نبوده

و هم چنین لاله سیاه

ابو الفتح بستی

تحمل اخاک علی ما به ... فما فی استقامته مطمع

و انی لرخلق و احد ... و فیه طبایعه الاربع

ولد ایضا

لقد هنت من طول المقام و من یقیم ... طویلا یهن من بعد ما کان مکرما
و طول مقام الماء فی مستقره ... یغیره لونا و ریحا و مطعما

خاقانی گوید

گر فرو تر نشست خاقانی ... نه مرا عیب و نه تورا ادب است
قل هو الله بین در قرآن ... زیر تبت یدا ابی لهب است

جناب آقا سید حسین پسر آقا سید رضا پسر آقا سید مهدی بحر العلوم این دو شعرا معرب کرده

لا عتر و ان تقدم الجاهل فی ... النادی علی ذوی العلوم و الاداب
فقل هو الله اتی مؤخرا ... فی الذکر عن تبت یدا ابی لهب

از مجالس امیر کمال الدین حسین فنائی نقل شد

حضرت صادق علیه السلام از امام جابر پرسید که در چه کاری عرض کرد میخواهم که تحقیق کنم که از چرنده و پرنده کدام بیضه می نهند و کدام بچه می آورند فرمود که احتیاج باین مقدار فکر نیست بنویس که گوش هر حیوانی که مرتفع است بچه می آورد و هر کدام منخفض است بیضه می نهد ذلک تقدیر العزیز العلیم باز با آنکه چرنده است و گوش او منخفض و بر او چسبیده بیضه می نهد سلحفاة که چرنده است چون بدین منوال است بیضه می نهد و گوش خفاش چون مرتفع است و بر او چسپیده نیست بچه می آورد ذلک فضل الله

يوتيه من ثنايا — من كشكول الشيخ طاب ثراه

عدد اسم جمله موجودات	ضرب در شش نمای ای استاد
یک بیفزای و جمله را در ده	ضرب کن حاصل آنچه رو بداد
تا توانی از آن بفکن هشت	هین ببین تا از او چه ماند باز
آن عدد را بیازده کن ضرب	این بنام علی درست افتاد

محصل مضمون آنکه هر موجودی از موجودات را از انسان و حیوان و جمادات و نباتات و معادن که خواهی در نظر آری عدد حروف آن را بحساب جمل یا بحساب شماره مکتوبی پس آنگاه در شش ضرب کن حاصل را محفوظ دار و یکی بر آن بیفزای آنگاه تمام را در ده ضرب کن حاصل ضرب را حفظ کن پس هشت هشت از آن طرح نمای آنچه باقی ماند در یازده ضرب کن یکصد و ده میشود حاصل عدد خواهد شد که عدد اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام است

من كتاب استيعاب لابن عبد البر

عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل القرشية العدوية اخت سعيد بن زيد امها ام كريز بنت عبد الله بن عماد بن مالك الحضرمي كانت من المهاجرات تزوجها عبد الله بن ابي بكر الصديق و كانت حسناء جميلة ذات خلق بارع فاولع بها وشغلته عن مغازيه فامره ابوه بطلاقها

لذلك فقال

يقولون طلقها وخيم مكانها	مقيما تمنى النفس احلام نائم
وان فراقي اهل بيت جمعتهم	على كبرة مني لاحدى العظائم

اراني واهلي كالعجول تروحت	الى بوها قبل العشار الروائم

فعزم عليه ابوه حتى طلقها ثم تبعتها نفسه فهجم عليه ابو بكر الصديق وهو يقول

ولم ار مثلي طلق اليوم مثلها	ولا مثلها في غير جرم تطلق
لها خلق جزل ورای ومنصب	وخلق سوي في الحياء ومصدق

فرق له ابو بكر فامره فارتجعها ثم شهد عبد الله الطائف مع رسول الله صلى الله عليه وآله فرمي بسهم فمات منه بعد بالمدينة فقالت عاتكة ترثيه

رزيت بخير الناس بعد نبيهم	وبعد ابي بكر وما كان قصرا
فآليت لا تنفك نفسي حزينة	عليك ولا ينفك جلدي اغبرا
فلله عينا من رأى مثله فتى	اكر واحمى في الهياج واصبرا
اذا شرعت فيه الاسنة خاضها	الى الموت حتى يترك الرمح احمرا

فتزوجها زيد بن الخطاب على اختلاف في ذلك فقتل عنها يوم اليمامة شهيدا ثم تزوجها عمر بن الخطاب على اختلاف في ذلك في سنة اثنتي عشرة من الهجرة فاولم عليها ودعا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وفيهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام فقال له يا امير المؤمنين دعني اكلم عاتكة قال نعم فاخذ علي عليه السلام بجانب الخدر ثم قال يا عدوة نفسها فاين قولك فآليت لا تنفك عيني قريرة

عليك ولا ينفك جلدي اغبرا	فبكت فقال عمر ما دعاك الى هذا يا ابا حسن

كل النساء يفعلن هذا ثم قتل عنها عمر فقالت تبكيه شعرا

يعتي جودي بعبرة ونحيب … لا تملي على الجواد النجيب

فجعتني المنون بالفارس المعلم … يوم الهياج والتثويب

قل لاهل الضراء والبائس موتوا … مذ سقته المنون كاس شعوب

ثم تزوجها الزبير بن العوام وقد ذكرنا قصتها في الخروج الى المسجد معه ومع عمر قبله في كتاب التمهيد في باب يحيى بن سعيد عن عمرة فلما قتل الزبير بن العوام عنها قالت ايضاً ترثيه

غدر ابن جرموز بفارس بهمة … يوم اللقاء وكان غير معرد

يا عمرو لو نبهته لوجدته … لا طائشاً رعش الجنان ولا اليد

كم غمرة قد خاضها لم يثنه … عنها طرادك يا ابن فقع القردد

ثكلتك امك ان ظفرت بمثله … فيما مضى ممن يروح ويغتدي

والله ربك ان قتلت لمسلماً … حلت عليك عقوبة المتعمد

ثم خطبها علي بن ابي طالب عليه السلام بعد انقضاء عدتها من الزبير فارسلت اليه اني لاظن بك يا ابن عم رسول الله عن القتل وكان عبد الله بن الزبير اذ قتل ابوه ارسل الى عاتكة بنت زيد بن عمرو يرحمك الله انت امرأة من بني عدي ونحن قوم من بني اسد وان دخلت في اموالنا افسدت علينا واضررت بنا فقالت رايك يا ابا بكر ما كنت لتبعث الى بشيء الا قبلته فبعث اليها بثمانين الف درهم فقلبتها وصالحت عليها ❁

قال الزمخشري

ما سمعنا كلماً غير ثمان … هي جمع وهي في الوزن فعال

فرباب وفؤاد وتؤام … وفرار وعراق ورخال

وظؤار جمع ظئر وبساط … جمع بسط هكذا فيما يقال

لا ادري

انفراد المرء خير … من جليس السوء عنده

وجليس الخير خير … من جلوس المرء وحده

لا ادري

وهو غراب البين في شومه … لكن اذا جئنا الى الحق راع

لا ادري

ان ضرط الموسر في مجلس … قيل له يرحمك الله

او عطس المعسر في مجمع … سبوا وقالوا فيه ما ساءه

فضرطة الموسر عرنينه … وعطسة المفلس مفساه

لا ادري

من علقت لحيته جار له … فليسكب الماء على لحيته

لا ادري

وتشتت الاعداء في آرائهم … سبب لجمع خواطر الاحباب

قال الصادق عليه السلام

وكم من يد قبلتها عن ضرورة … وكان مناي قطعها لو امكن

لا ادري

فأعرضتُ عن سلمى وقلتُ لصاحبي … سواءٌ علينا بُخلُ سلمى وجودُها

من محجة البيضاء من الحسين عليه السلام قال في القائم منا

سنن من الانبياء سنة من نوح وسنة من ابراهيم وسنة من موسى وسنة من عيسى وسنة من ايوب وسنة من محمد صلى الله عليهم فاما من نوح فطول العمر واما من ابراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس واما من موسى فالخوف والغيبة واما من عيسى فاختلاف الناس فيه واما من ايوب فالفرج بعد البلوى واما من محمد صلى الله عليه وآله وسلم فالخروج بالسيف

لا ادري

خود را بحيل در افكنم مست آنجا … تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
يا پاى رسانم بمقصود و مراد … يا سر بدهم همچو دل از دست آنجا

للمتنبي في وصف البدويات

مَن الجآذر في زيّ الأعاريب … حُمرُ الحِلى والمطايا والجلابيب
إن كنتَ تسأل شكاً في معارفها … فمن بلاك بتسهيد وتعذيب
سوائرٌ ربما سارت هوادجها … منيعةً بين مطعون ومضروب
أزورهم وسواد الليل يشفع لي … وأنثني وبياض الصبح يُغري بي
قد وافقوا الوحش في سكنى مراتعها … وخالفوها بتقويض وتطنيب
جيرانها وهم شرّ الجوار لها … وصحبها وهم شرّ الأصاحيب

ما أوجه الحضر المستحسنات به … كأوجه البدويات الرعابيب
حسن الحضارة مجلوب بتطرية … وفي البداوة حسن غير مجلوب
أفدي ظباء فلاةٍ ما عرفن بها … مضغ الكلام ولا صبغ الحواجيب
ولا برزن من الحمّام مائلةً … أوراكهن صقيلات العراقيب

للمتنبي في مدح محمد بن عبيد الله العلوي

خير قريش أباً وأمجدها … أكثرها نائلاً وأجودها
أطعنها بالقناة أضربها … بالسيف جحجاحها مسوّدها
أفرسها فارساً وأطولها … باعاً ومغوارها وسيدها
تاج لؤي بن غالب وبه … سما لها فرعها ومحتدها
شمس ضحاها هلال ليلتها … درّ تقاصيرها زبرجدها
له أيادٍ إليّ سالفة … أعدّ منها ولا أعدّدها
يُعطي فلا مطله يكدّرها … بها ولا منّه ينكّدها

وله ايضاً

لكِ يا منازلُ في القلوب منازلُ … أقفرتِ أنتِ وهنّ منكِ أواهلُ

منها في المديح

للشمس فيه وللرياح وللسحاب … وللبحار وللأسود شمائل
لا تجسر الفصحاء تنشد ههنا … بيتاً ولكني الهزبر الباسل

منهانی فخره

مانال اهل الجاهلیة کلهم ... شعری ولا سمعت بسحری بابل
واذا اتتک مذمتی من ناقص ... فهی الشهادة لی بانی کامل
والطیب انت اذا اصابک طیبة ... والماء انت اذا اغتسلت الغاسل
مادار فی الحنک اللسان وقلبت ... قلما باحسن من ثناک انامل

میرزا حسن منجم اصفهانی پسر ملا دوست محمد معلوم و معین کرده

از روز پنجشنبه غره محرم الحرام سال هجرت تا روز جمعه ۱۷ هلالی شهر جمادی الاولی ۱۲۶۲ هجری که روز عید نوروز فیروز سلطانی و اول سال تنگوز ئیل است که بحساب سنین قمری ۱۲۶۲ سال تمام و ۴ ماه و ۱۷ روز گذشته است بحساب سنین شمسی ۱۲۲۸ سال تمام شمسی و ۲۲۲ روز گذشته است و از روز پنجشنبه غره محرم الحرام سال هجرت تا روز جمعه ۱۷ جمادی الاولی ۱۲۶۲ تا روز جمعه مزبور جمیع ایام ۴۴۸۷۶۳ میباشد

من کلام امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

احسن الی من شئت فکن امیره ... واحتج الی من شئت فکن اسیره
واستغن عمن شئت فکن نظیره

واین کلام حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را شاعری بنظم در آورده

الا استغن عمن شئت ان کنت قادرا ... فانت اذا استغنیت کنت نظیره
واحسن الی من شئت احسان مفضل ... فانک ان احسنت صرت امیره

وان کنت محتاجا الی ذی کفایة ... فانت بلا شک تصیر اسیره

لا ادری

چو تیره شود مرد را روزگار ... رود که خدایش کند اختیار
پس آنکه بزیر لحاف رود ... همه آن کند کش نیاید بکار

عنتره عبسی

ولقد شفی نفسی وابرء سقمها ... قیل الفوارس ویک عنتر اقدم
یدعون عنتر والرماح کانها ... اشطان بئر فی لبان الادهم
ولقد ذکرتک والرماح نواهل ... منی وبیض الهند تقطر من دمی
فوددت تقبیل السیوف لانها ... لمعت کبارق ثغرک المتبسم

لا ادری

والفکر کالبحر یبدی لی جواهره ... مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

لا ادری

بی مثل مالک یا حمام البان ... انا بالقدود وانت بالاغصان

لا ادری

عجبت من شیخی ومن زهده ... وذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة ... ویسرق الفضة ان نالها

قال الحسین علیه السلام

لقد كان القطا في أرض نجد — قرير العين ما عرف البيانا
تولّته البزاة فتيّمته — ولو ترك القطا ليلاً لناما

لمسكين الدارمي

أقيم بدار الحزم ما دام حزمها — فإن خفت من دار هواناً تركتها
وأصلح جلّ المال حتى تخالني — شحيحاً وإن حقّ عراني أهنتها
ولست بولّاج البيوت لفاقة — ولكن إذا استغنيت عنها ولجتها
تعارض فخر الفاخرين بعصبة — ولو وضعت لي في إناء أكلتها
وإن لنا ربعية المجد كلها — مواريث آباء كرام ورثتها
إذا قصرت أيدي الرجال عن العلى — مددت يدي باعاً عليه فنلتها
وإني بحمد الله لم أرم حرة — ولم تمش يوم سير تحتها
ولا قاذف نفسي ونفسي بريئة — وكيف اعتذاري بعد ما قد قذفتها

لخالد بن يزيد الكاتب أبو الهيثم

أخلّائي إن لم تكن لكما عبرة — إلى جنب قبره فاعصراني
وإن تنضحا من دمي عليه فقد كان — دمي من نداه لو تعلمان

وله أيضاً

رأت منه عيني منظرين كما رأت — من البدر والشمس المضيئة بالأرض
عشية حيّاني بورد كأنه — خدود أضيفت بعضهن إلى بعض

وناولني كأساً كأن حبابها — دموعي لما صدّ عن مقلتي غمضي
وراح وفعل الراح في حركاته — كفعل نسيم الريح في الغصن الغضّ

فائدة

أبو عبد الله جعفر الصادق عليه السلام أنه أم فروة اسمها قريبة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق وأمها أسماء بنت عبد الرحمن بن أبي بكر الصديق ولذلك قال عليه السلام ولقد ولدني أبو بكر مرتين وفي رواية أخرى وقد ولدت من أبي بكر مرتين والسلام

لمستلم بن عمرو التنوخي

إني أبى الله أن أموت وفي — صدري همّ كأنه جبل
ينفي لذة الشراب وإن — كان قطباً كأنه العسل
حتى أرى فارس الصموت على — أكساء خيل كأنها الإبل

لابن معتز

فكم عناق لنا وكم قبل — مختلسات حذار مرتقب
نقر العصافير وهي خائفة — من النواطير يانع الرطب

لبعض آل حمدان

خذوا بدمي ذا الغلام فإنه — رماني بسهمي مقلتيه على عمد
ولا تقتلوه إنني أنا عبده — ولم أر حراً قط يقتل بالعبد

لا أدري

للعيد يسند لديك جوابها	ان كنت تذكرها فهذا وقته
ما بال ريقك ليس لمطعمه	ويزيدني عطشا اذا ما ذقته

اشعاری است که حضرت فاطمه علیها السلام در مرثیهٔ حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله گفته

قل للمغيب تحت اطباق الثرى	ان كنت تسمع صرختي وندائيا
صبت علي مصائب لو انها	صبت على الايام صرن لياليا
قد كنت ذات حمى بظل محمد	لا اخشى من ضيم وكان حمى ليا
فاليوم اخضع للذليل واتقي	ضيمي وادفع ظالمي بردائيا
فاذا بكت قمرية في ليلها	شجنا على غصن بكيت صباحيا
فلاجعلن الحزن بعدك مونسي	ولاجعلن الدمع فيك وشاحيا
ماذا على من شم تربة احمد	ان لا يشم مدى الزمان غواليا

لا ادری

لا تطمعن لعاذل او عاذر	حاليك في السراء والضراء
فلرحمة المتوجعين حرارة	في القلب مثل شماتة الاعداء

لمحمد بن يحيى النيسابوري المقتول في فتنة الغز

فقالوا اتصبر شر في الماء حية	اذا الشمس لاقته فاختة صبرقا
فلما التوى صدغا في ماء وجهه	وقد لسعا قلبي تيقنته حقا

لا ادری

عذري جني وانا المعاقب فيكم	فكانني سبابة المتندم

من يتيمة الدهر من باب الرابع في ملح اشعار آل حمدان

قال بعض الرواة دخلت على ابي العشائر اعوده من علة حجبت عليه فقلت يا بجد الامير فاشار الى غلام قائم بين يديه اسمه نظورس كان رضوان غفل عنه فابق من الجنة وانشد

اسقم هذا الغلام جسمي	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلال	اهدى فتورا الى عظامي
وامتزجت روحه بروحي	تمازج الماء بالمدام

لمحمد بن غالب الاندلسي الرصافي

ومهفهف كالغصن الا انه	تحير الالباب عند لقائه
اضحى ينام وقد تكلل خده	عرقا فقلت الورد رش بمائه

لابي الطيب المتنبي

حتى اقام على ارباض خرشنة	تشقى به الروم والصلبان والبيع
للسبي ما نكحوا للاسر ما ولدوا	للنار ما زرعوا النهب ما جمعوا

نامه ایست که میرزا رضی تبریزی منشی آذربایجانی در جواب نامهٔ ناپلیون اول از قول خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار نوشته است که فارسی بسیط است

بنام خداوند جان وخرد	کزان برتر اندیشه برنگذرد
خداوند جان وخداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای

آغاز نامه نام پاک آفریننده روان و تن از آب و خاک است که این کاخ بلند گردون را
بی نمونه نمایان و یاوری کاردان برافراشت و مهر و ماه و ستارگان در هریک فروزان
و گردان ساخت تا از روش و گردش و پیوستن و گسستن آنها کارهای نهانی گیتی
آشکار و خواسته اش از برای هر آفریده از پرده پدیدار آمد و از برای شناختن و برگشتن تواگرد
درویش از پیگانگی پیام آوران و فرستادگان پیش را راهنمای کونه گون آیین و کیش کرد تا
بندگانش روزی از هر دری جویند و راه ستایش او پویند و خسروان پاکزاد پاکیزه
راد توانائی و دانائی و بخشش و داد داده و بر ایشان بزرگی و سروری فرستاد تا بد و
نیک و دور و نزدیک و ترک و تاجیک را پاس ننگ و نام و پرخاشجویان و درشت
خویان را از هراس خویش با یکدیگر رام دارند و میان خداوندان نگین و افسر و خسروان چه
بوم و بر راه آشنائی نبانه و پیام بگشاد تا گرانمایگان و خاران و دانه کاران و روزی
خوران و رهسپاران و نشستگان و تندرستان و شکستگان از نهادن کام و گذاردن
پیغام هم آغوش دلارام آرام و باده نوش ساغر کام کام گذارند پس از این
ستایش و دور از آلایش از بوستان دوستی چون دوستان دسته گلی و سنبلی که
از رشک رنگ و بوی آن خوی شرمساری از روی خوبان تتاری چون باران بهاری
چکیده و گیسوی مشکین آهو چشمان ختائی چون نافه آهوی ختن سم پیچیده و بدست
بدست مهربانی چیده و در رشته یکرنگی کشیده ارمغان بزم مینوگر و از شهریار نیکوکار
دشمن شکار یگانه روزگار خدیو کیوان دیدبان برجیس گمان بهرام کار زار خورشید دیدار

در ستایش یگانه

نام

ناهید آهنگ تیر فرهنگ ماه افسر مهر گستر خجسته اختر فرخنده گوهر فیلقوس لشکر آرای اسکندر
کشورگشای فرازنده درفش برتری برازنده اورنگ سروری شیر بیشه دلیری و مردانگی
نهنگ دریای دانش و فرزانگی ناقوس نامجویانش آویزه گوش شنوندگان هر کنار
و بستن شیرازه انجیل کامجویانش از سوزن نیش دوزخش در جهان یادگار روی چلیپای
فیروزی بدست دستان آسایش گوهر نگار و پایه کلیسای پاینده روزی بفشردن پای او و فرنیاش
استوار پادشاه سپهرگاه بلند بارگاه سترگ امپراطور بزرگ که همواره روز بداندیش جای
و جایش خواری و کاهش و نیکخواهش را هرگونه خواهش و فزایش روزی باد داشته و نگاهدارنده
نگارین بر برگ هریک از آن گلهای بوستان نگاشته شد که روزی خوشتر از بامداد نوروز
و هنگامی چون آغاز جوانی دلفروز که از هر سو درهای خرمی و شادمانی بکلید گشایش یزدانی
بر چهره نیکخواهان باز و مرغان باربد ترانه مژده رسان در گلزار همیشه بهار خسروی نواساز هر دم
بر شاخسار آرزوی امیدواران افزونی کار را گلهای رنگارنگ شکفته و بخشش
باد بهار بخشش آفرید کار گلشن کشور از خس و خار رفته هر بام پیکی چون ماه پیکی زیده از کشودن
کشوری و شکستن لشکری در بام و در پدید و هر شام از شور سوری و آوای چنگ رامشگر
مشکوی سروری گرمتر از شبستان ناهید بود فرستاده فرزانه کارآگاه آزاده هر شیوه
و راه هوشیار دل بلند پاکیاده زبان دار خنور موسی ژوبر که بفرمود آن شهریار مهر پرور
روباین سو نهاده و بود بهره یاب دریافت پیشگاه دلگشاتر از مینو گردیده گوهرهای گرانبهای
رخشنده تر از روشنان افروخته را که گنجور دپر روشن روان دانا از دریای ژرف

آشنائی اشناوری اندوخته و با سوزن کلک گهرسنج فیرنگی شنگرف زنگاری زیبا بر روی دیبای
سفید نامه دلارا دوخته و همراه فرستاده فرستاده شده بود برپاشاند فروغ هریک
از آنجا که چون سپیده دم دم از راستی میزد انجمن مهربانی و آشنائی را روشنائی دیگر
افزود و آب هریک که گوارش باده ناب داشت روان یکدلی را سرمست شادمانی تازه
نمود و از گفتگوی یگانگی آمیز و روی دادن کارهای خرمی انگیز که فرستاده سخندان
بزبان دوستی گفت پایه رخنه نگشادنی استواری بی انداز پذیرفت برخرد خورده دان
پوشیده نیست که آمیزش و دلبستگی و مهرجوئی و پیوستگی میان دو پادشاه خورشید کلاه
دو جهاندار کارآگاه که برگزیده کردگارند بویژه که برمرز و کشور هریک نیز پتیارها دور از
آن دیگر باشند بی خواسته خداوند چون دشوارست ذرخ نمودن آن بر نخستین گنج و خواسته
بیشمار و چون این کار خواسته آفریدکار است و بسته بنوشته اوست ناچار باید دل و جان
و رای و اندیشه و کار کشور و سپاه هریک از آن دو پادشاه بلند دستگاه و نمایش
یکدیگر برابر باشد چنانچه سپاس خدایرا درین سال فرخنده دشمنان چیره دست بوم
ایران بزور پنجه شیران دلیر زیردست و پشت نیروی آنها از توان بازوی گردان گردن
فراز در نشیب و فراز بخاک پست آمده درفش سیاه سپاهشان نگونسار و سردارشان
پیرایه نبرد وارگشت و برای آن شهریار مهر انگیز نیز درهای دژهای مرز و بوم دشمن بوم نهاد
گشاده و از هرکنار سیم و زر گنج و گوهر بداندیشان تیره اختر آماده بدست افتاده
پس ما را نیز سپاس بخشایش خدائی بجا آوردن و از جدائی و بیگانگی دوری کردن و چهره

از یکدیگر پرسش نمودن و بر دوستی افزودن بهتر و پسندیده داور و مایه آرایش لشکر و کشور
خواهد بود و از این رهگذر چندی پیشتر از رسیدن فرستاده دانشور موسی ژوبر که نوید فیروزی
آن پادشاه نیک اختر بما رسید دانای کارآگاه بلندجایگاه سخنران سخندان میرزا رضا را برای
خوشی باد روز کار جهانبانی و بخششهای یزدانی رو بآنسو داشتیم که پیغام و سفارش و
گفتگو براستی و درستی بگذارد و از زبان آن یگانه جهان پاسخ بازآورد و از آنجا که در روشن نامه
زبان زد خامه شده بود که سپاهیان کشور فرانسیس از جنگ آوران سامان باختر زمین سانی
و نواختن چنگ جنگ شیوه های شگفت و نواهای نوآموخته و در کار بردن افزار پیکار گونه
گونه بهره تازه بجا یکدستی اندوخته اند و از این روی در هنگامه گیرودار از سپاهیان خاور
زمین بدست باختریان خوار و در هنگام کین به بند کمند پرچین ایشان گرفتارند و چون آئین
میان این دو پادشاه روز افزون یگانگی و همخانگی است سزاوار شایسته است که چندتن از مردان
نوآموز کرداگهی روانه ایران سپاه شده شود تا ایرانیان نیز هریک از آن کارهای نو که بایسته بردن کرد
از دشمن تند رو است بیاموزند و در دم تنگ جنگ خرمن با خک کینه بسوزند بر رای مهرپیما
پوشیده مباد که بیاری خداوند زمین و آسمان همگی سپاهی و لشکر ایران از سواره و پیاده دلیران
و جوانان و پیران بویژه درین چند سال که براه و رای ما پرورش یافته و دلاورانه بسوی
دشمن شتافته اند پیوسته در رزمگاهان بر بیم و هراس دست دلیری یافته و آوای درای جنگ
با ناله چنگ و زرو راگره سوو رزم را بزم دلجو شناخته از هرسو پرخاشجوئی بدیشان رخ
نماید فرزین آسا بهرگونه بازی ترکتازی کرده سواران از خانه زین برآزند و گاهی کجروی پیلان

کوه توان و گاهی براندن پیادگان آتش فشان شاه هر سپاه را مات دارند همیشه تیغ
دورو با هر تند خو کارگر کنند و با کمند تاب داده گروهی را که بر گلو زنند و از تیر
دلدوزشان شکافها در جگر تیر است و با نیزه کوه ربایشان تیره دلان از سر افراختن
سر تهنا تهنا روی نهاده و باره و با باره و باکشاده و تا امروز نخوات آفریننده شب و
روز دزد و خورد و برد مردی به دستبرد از ایشان دستی نبرده و هر کس رو بستیزشان آورده
راه گریز سپرده و چون این سخن دلپذیر نگاشته کلک دبیر مهربانی و یکزبانی از دل برخواسته
و گیسوی شکوی نگارخامه از گرد یگانگی و جدائی پیراسته اگر بخواهش دل خویش یکی از آنها
را باین سوراهی سازند و سپاهی را با بی نیازی مایه آگاهی شوند جای شگفت است بار
دیگر در این روزها فرستاده آزاد و راد دستوری بازگشتن داده و از رازهای دل دوستی
انباز با او در میان نهادیم که بیاری پروردگار در هنگام دریافتن بار پیغامهای یگانگی
بازگوید و فرستاده نیز تا رسیدن او بدانسو رسیده و سپارشها و گفتگوها را جابجا با خامه
زبان راستگو بر پرده پرند هنگاه بلند نگاشته خواهد بود شایسته مهر و یکتا دلی آنست که هر روزه
دوستان را از داستان کارهای آن سامان و رازهای دل مهرنشان بفرستادن فرستادگان
آگاه آگاه سازند و با آب روان کلک دبیران روشن روان گلشن دل و جان را از خار
خار جدائی پردازند و هرچه در آن کشور بکار آید و در این بوم و بر بیار آید خواستن از آن سو آراستن
از این سو را دشوار ندانند و راه را بسیار نخوانند که با نزدیک بودن دل پیمودن راه دور را آسان
نماید و باز داشتن از غنون دوستی بر شادکامی و دل آسائی برافزاید همواره درخت

برومند بزرگی و برتری را تری و هر روز نوبری خرامش مرساد

فرمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است که برای سدانت مولود خانه خودشان
در دامغان مرحمت فرموده اند از منشآت مرحوم میرزا رضی منشی آذربایجانی تبریزی است

آنکه چون به تقدیر خداوند بیچون و چند و خواست بی تغییر آفریننده منزه از شریک و مانند و
پیوند و فرزند جلت حکمته و علت کلمته که هفت خانه سپهر و اسطوانه گردون از خرق و التیام و
رجوع و انعطاف و وقوف و اختلاف مصون افراخته دست مهندس قدرت اوست
و بنینا فوقکم سبعا شدادا و مشعله تابان خورشید جهان آرائی آسیب خاموشی و انطفاء در میان
این هفت طاق مینا گون افروخته بنور شکوه مشیت او جعلنا سراجا و هاجا خمسه متحیره
بحکم والنجوم مسخرات بامره در اوج و حضیض تدویر صاعد و نازل و ماه منیر در سیرگاه بدر
و گاه هلال وقتی بلده و زمانی بزبانا مایل والقمر قدرناه منازل شهربند هشتم سپهر بحکمت
بالغه اش آراسته بچندین بدایع صور از سیم و زر و در و گوهر اختر و منطقه البروج است و مسوراست و ار
معدل النهار بی نقش و نگار برگزد آن گردان و تا ماکان این فلک البروج از گردش چرخ خسرو بجنبش
ماه و اختر که بحرکات شوقی خاصه در مرکز و وسط بچند نمط از بطوء و سرعت و عکس و اقامت
و رجوع و استقامت بر مدارات یومیه و منطقات ارتفاع راه سپر و در گذرند کل فی فلک
یسبحون و از اتصال و نظر با یکدیگر تسدیس و تثلیث و تناظر و تقابله و مجاسده و مقارنه و جمع و
استقبال نمودار هر آغاز و انجام و اضطراب تام مقادیر لیالی و ایام اسباب نظم و ترتیب
و معدات تولید و ترکیب بمقیاس بسته و باز و انداز نشیب و فراز هیلاج هر مولود خجسته منظر و

کدخدای موجودات نوع بشرند و علامات و باانجم هم بیشترند و در روزی فیروز بصد گونه سعود
آراسته و ساعتی دل افروز از مناحس و مناقص من کل الوجوه و الجهات و پیراسته که برج جدی
طالع و نیرین در فضای آن طایر و واقع کیوان صاحب ایوان با ماه و تابان بران منظر نشسته و راس
بسهم المال پیوسته بهرام در خانه خود که رابع طالع فیروز است قوی و بر طالع ناظر و مستولی بر
دلیری و جهانگیری و لشکرکشی و دشمن کشی و عزم پایدار دلیلی جلی و سهم السعاده در مرکز رابع بر
استحکام امور مملکت و ضیاع و عقار و عافیت عاقبت حجتی ساطع و رابع که سرطان است
و خانه دشمنان ذنب در آن و خداوند خانه در وبال و ازین روی اعدای بدسگال پیوسته در بند
ذلت و نکال آفتاب جهانتاب صاحب وجه و برجیس صاحب حد و ناهید صاحب مثلثه در شش
بر طالع مستولی و بنظر قبول ناظر از انقیاد و فرمانبری منسوبات آنها باحکام صاحب طالع
مخبر و استعلای خداوند طالع در قران شاهد برتری بر اقران و نظر مشتری بشیر بر علم و حلم و دانش است
و سیاست و کیاست و حکمت و فطانت و نظر عطارد از خانه و شرف خویش بران گواه
خداشناسی و دینداری و خلوص عقیدت بخداوند معراج و ائمه دین و کمال یقین و رای رزین
مستقیم و طبع موزون سلیم و فصاحت و بلاغت بیان و طلاقت و ذلاقت و لسان و سخای
با برکت کثیر المنفعت و نظر ناهید شادی و بهجت و حسن و صباحت و جمال و ملاحت را
نوید و سهم الغیب و جزو اجتماع مقدم در عاشر مشعر بر اصابت حدس و فرح تمام از حصول
گونه گونه امید و از ثوابت مرصوده نسرین در طالع مبشر بتسلط و غلبه بر خسروان اقطار و میل بر صید
و شکار و جناح الفرس در رابع با خداوند آن برهانی قاطع بر تسخیر ممالک بشمشیر آتشبار و کف آب

در خانه پنجم مژده ده بکثرت اسباط کشورگشای سعادتمند و سماک رامح در خانه دهم نمودار
قدر بلند بود کوهر ذوات فلک مثال و عنصر پیکر ملک فعال نواب همایون ما را که برگزیده حضرت
ذوالجلال و پسندیده مالک الملک یزدانی نیر اعظم نصف النهار نصفت بدر تمام اقلیم رویت
ممسک اعنه جباران هفت کشور مالک ازمه داخل و خارج صور اکلیل خسروی مماس فرقدین
و قیقاوس در پیشگاه خدمت جاثی علی الرکبتین جبه فلک بر سر گنج و تنین سپهر پاسبان تخت در گنج
صیت معدلت شایع در هر شهر چون سفینه بر نهر روان و مرآت المسلسله در بزم مینو بجمر گردان
کاسه درویشان بدریوزه از دست درافشان پر و عذرا دامن کشا از هر روزه از ظهور بندگی
بر تشریفی در خور و مشتاقان حضرت را بند نطاق نثره و پروین و صرفه شهریاران در تعفیر جبهه اطاعت
بر زمین هنگام رکوب فرس اعظم نوخر جنایب مشکین ذوائب و غاشیه ارادت ثابت جوزا
را زیور مناکب گردش پیکران جوزهر دم جبین ذات الکرسی را صندل و از پستان جان بستان سپاه
سیار وعده و سماک رامح اعزل عقاب از سهم تیر شهاب دلیران لشکر سیه روی تر از غراب
و اسد شجاع از بیم سرپنجه مظفر جبه شیران قوی قائمه جند ظفر در زاویه خاذه غایب و دیده بالکتاب
حیش شعار شعرای یمانی و شامی و اعداء و وشاة شاه آسا مذبوح ذابح و هدف رامی است
تمطی در ساحت وجود و تجلی از غیب خفا بمطلع ظهور و شهود یعنی ولادت مسعود و قدوم میمنت
لزوم مسرت نمود در سرای دلگشاتر از مناظر جنان بلده طیبه دامغان صینت عن نوائب
الزمان واقع و ازین شرف پایه رتبت آن مدینه برتر از قبه تاسع گردیده اکنون خاک پاکش
دیده و طره حور و ولدان را شایسته ارمغان و هوای طربناکش روح فزاتر از دیر مغان

از غیرت غزارت چشمه سارش آب حیوان از چشمها نهان و از حسرت آتشین گلهای نوبهارش صد
داغ بر دل لاله نعمان است و حیث الولاده کثیر السعاده در آن خانه شرف تابنده خور صدف
گرانمایه در مطلع مهر کرامت منبع چشمه رحمت مهبط انوار جمال مخطر رحال جلال طور نور تجلی سینای سناء علی
نازل منزل مقام خلیل قائم مقام حجر اسمعیل است لاجرم بر حسب این حالت و سیاق این مقالت
پرتو اختر این فکرت بر منزل قلب روشن تافت که مزرعه محمد آباد و ده نو دامغان زر خرید
واقع املاک خاصه پادشاهی بر جهت الولاده مبارکه و مصارف استعماران وقف آید
و عالیجاه رفیع جایگاه مجدت پناه خانه زاد درگاه محمد علیخان دامغانی که در خاک آستان آسمان تربت
بازادگی مولود و عروق و عظامش بتغذیت رواتب نامحدود و مشدود و معقود گردیده از
تفویض تولیت آن خانه خلد نشانه کله گوشه سرافرازی جاودانه بر فراز نهم سقف ساید لهذا
از ابتدا معامله پیچی سنه میمونه توشقان ئیل فرخنده ذیل مزرعه مزبوره را بتوقیف مخصوص
و مشار الیه را بتولیت آن ممتاز و منصوص فرمودیم که همه ساله مبلغ پانزده تومان تبریزی نقد
و مقدار سی و چهار خروار تبریزی جنس دیوانی آنجا را بحق التولیه و مصارف تعمیر و تنظیف آن
مقام ارم نظیر صرف نموده چون آل عبد المطلب در حریم حرم مراتب سعی و اهتمام خود را
در نزهت و صفای آن ظاهر سازد و ساحتش را از گرد و غبار و آلایش آمد شد اغیار بپردازد
سرا و بستانش را نفحت نفحه مشرق دهد و از تعدیل و تقویم و تنظیف و تنظیم آن بهیچوجه
میل و انحراف روا ندارد و خود را از عطای کبری محظوظ و بهره ور گرداند عالیجاه رفیع جایگاه
عزت و مجدت پناه اخلاص و ارادت آگاه عمدة الخوانین مطلب خان حاکم و عالیشانان

عمال

عمال نیکو اعمال بلده دامغان نقد و جنس مزرعه مزبوره را از جمیع خود موضوع و بحق التولیه و مصارف
استعماریت الولاده مبارکه مقرر دانسته و حواله و اطلاق بآن ننمایند مقرر آنکه عالیجاهان
رفیع جایگاهان مجدت و سعادت دستگاهان اخلاص و ارادت آگاهان مقربی الخاقان وزرای عظام
صاحب روایت و انشار دولت جاوید مدت و مستوفیان انام الحساب و کتاب امانت انتساب
دیوان همایون شرح توقیع قضا مون و توقیف و تولیت مبارکه میمون را در جداول تقاویم دفاتر
مثبت و مرقوم و از تغییر و تبدیل مصون و مامون دانسته و در عهده شناسند و قد حرر تحریری
ذلک فی شهر الله الاصم رجب المرجب من شهور سنه ١٢٢٢ اثنی و عشرین و مائتین بعد الالف من هجرة سید العجم
والعرب صلی الله علیه و آله ❁ حکی ابو عبد الله البیمارستانی ان اباحفص
الکرمانی کاتب عمرو بن مسعدة کتب الی محمد بن عبد الملک الزیات اما بعد
فانک ممن اذا غرس سقی و اذا اسس بنا لیستتم بناء اسه و یجتنی ثمرة غرسه و بناؤک
فی ودی قد وهی و شارف الدروس و غرسک عندی قد ذوی و اشفی علی الیبوس
فتدارک بناء ما اسست و سقی ما غرست ❁ و حروف بیست و هشت گانه عربی
چهارده قمری است و چهارده شمسی است الف و لام که بحروف قمری رسد اظهار میشود مثل
الجابر و بحروف شمسی که برسد اخفا میشود مثل الدایم و نون ساکن که با الف لام قمری برسد در لغت عرب
برای رفع التقاء ساکنین حذف میشود و ما ینطق عن الهوی را اگر نون علوی میگویند بصره نون
بهیچوجه حذف را جایز نمیدانند و بنی تمیم گاهی حذف میکنند و گاهی نمیکنند الاول
الباری التائب الثابت الجابر الحکیم الخبیر الدایم الذکی الرازق

الزكي السلام الشاكر الصابر الضامن الظاهر الطاهر العليم الغفور الفاطر القدير الكبير اللطيف المهيمن الناصر الودود الهادي اليسير

من فقه اللغة للثعالبي عن باب السابع عشر

فصل في قلة الغيرة اذا كان الرجل يغضي على ما يسمع من هنات اهله فهو ديوث فاذا كان على ما يرى منها فهو قندع فاذا ازدادت غفلته وعدمت غيرته فهو طسع وطزع عن الليث فاذا كان يتغافل عن فجور امرأته فهو مغلوث فاذا تغافل عن فجور اخته فهو مرموث عن ثعلب عن ابن الاعرابي

سفوف ارسطو از قرابادين شفائي نقل شده كه براى هضم غذا و خوشبوئى دهان بهترين سفوفهاست دو قاشق سه قاشق يكدو ساعت بعد از غذا ميل نمايند

قرفه سادج عود هيل اسپارون مصطكي بليله كابلي فرنجمشك نارمشك زيره كرماني دارچيني اشنه فلفل دارفلفل زنجبيل قرنفل انار دانه جوزبوا كافور قاقله كبار عنبر مشك نبات سفيد شش مثقال ادويه فوق

نسخه تجربه فاضل نحرير طبيب كامل عبد الحسين خان كه براى خاقان مغفور در ايام نظارت ترتيب ميداده اين است

قرفه سادج عود هيل اسارون مصطكي پوست بليله كابلي فرنجمشك زرنب زيره كرماني دارچيني دواله دارفلفل فلفل قرنفل انار دانه جوزبوا قاقله كبار عنبر وج زرنباد زنجبيل طباشير سنبل الطيب نبات مرواريد

من تاريخ الآثار الباقية عن القرون الخالية تاليف الحكيم العالم نادرة الفلك اعجوبة

العالم محمد بن احمد المكنى بابي الريحان البيروني الخوارزمي

انواع الملوك بالالقاب الواقعة على اشخاص تلك الانواع

ملوك الفرس الساسانية شاهنشاه وكسرى ملوك الشاش تدن

ملوك الروم	باسيلي وهو قيصر	ملوك مرو	ماهويه
ملوك الاسكندرية	بطليوس	ملوك نيسابور	كنبار
ملوك اليمن	تبع	ملوك سمرقند	طرخون
ملوك الترك الخزرج والغزغز	خاقان	ملوك السرير	التجاج
ملوك الترك الغزية	خوته	ملوك دهستان	صول
ملوك الصين	بغبور	ملوك جرجان	اناهبند
ملوك الهند	بهرا	ملوك الاتقالية	قبار
ملوك قنوج	رابي	ملوك الزيانيين	نمرود
ملوك الحبشة	النجاشي	ملوك القبط	فرعون
ملوك النوبة	كابل	ملوك باميان	شيرباميان
ملوك جزاير البحر الشرقي	مهراج	ملوك مصر	العزيز
ملوك جبال طبرستان	اصفهبذ	ملوك كابل	كابلشاه
ملوك دنباوند	مصمغان	ملوك الترمذ	ترمذشاه
ملوك غرجستان	شار	ملوك خوارزم	خوارزمشاه

ملوک سرخس	زادویه
ملوک نسا و ابیورد	بهمن
ملوک کش	نیذون
ملوک فرغانه	اخشید
ملوک شروان	شروانشاه
ملوک بخارا	بخار خداه
ملوک گوزکانان	گوزکان خداه
ملوک اسروشنه	افشین

صاحب خلاصة الاخبار که پسر همام الدین الشهیر بخواندمیر صاحب روضة الصفاست نوشته که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرده دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات افعال و واردات احوال صاحبقران بی همال ناتمام ماند رجا و اثق چنین است که اگر مسوده بدست آید این بنده تمام کند و جلد هفتم روضة الصفا که اکنون مشهور است بکلی بعبارته از حبیب السیر نقل کرده باسم روضة الصفا شهرت یافته و آنچه که خواندمیر تالیف کرده همان شش جلد است و وفات صاحب روضة الصفا از قراریکه در آخر کتاب خلاصة الاخبار پسرش نوشته در شهر هرات در دویم شهر ذی القعده سنه نهصد و سه هجری

بوده است بناخوشی سوء القنیه

محمد قاسم خان کاشی ولد مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا گوید

بهر روزی وپیسلتی می جست — گفتم ای بو الملوک شعر بگو
بعد شش ماه کز نخاوت طبع — معنی نغز جست و لفظ نکو
گفت نعم الطعام نان تنور — گفت نعم الشراب آب سبو
کشمش گوشت صیحه زد و گفت — وحده لا شریک الا هو

سوزنی سمرقندی

سوزنی از ابلهی در دیده بی مرز — گوفت بسی مغز گون بخرزه چون گرز
لیک اورا چو رقص آید از این بر — با این مشتی در دیده مرز بیا مرز

محمد بن بختیار المعروف بالابله

ومعتنف فی العدم لی سعتا — اضحی یقول لی و کثیر النفدا
قم فی طلاب الوفر مجتهدا — قعد القضاه برزق من قعدا

قیل لابی الدقیس الکلابی ۞ لم تسمون ابنائکم بشر الاسماء نحو کلب و ذئب و عبیدکم باحسن الاسماء نحو مرزوق ورباح فقال انما تسمی ابنائنا لاعدائنا و عبیدنا لانفسنا یرید ان الابناء معدة للاعداء فاختاروا لهم شر الاسماء و العبید معدة لانفسهم فاختاروا لهم خیر الاسماء

قطعه تاریخ آب انبار واقعه در قم که میرزای وصال شیرازی گفته است

چونکه محمد شه آن خسرو صاحبقران — گشت بعدل و بداد شهره بهر کشوری
خسرو جمشید فر وارث تاج و کمر — آنکه چنو از نشان نیست بهند اثری
راد برادرش را داد ایالت بپارس — داور فرخ نهاد نام مهتر دانشوری
آنکه ز انصاف اوست زیور بر محفلی — آنکه ز اوصاف اوست زینت هر دفتری
بهر بقای ملک و زپی تعمیر ملک — ساخت بقم برکه دلکش و جان پروری
قم گهر از صدف معدن عز و شرف — وز گهر مصطفی خفته در او دختری
قم چو بهشتی بود برکه چو کوثر در او — کوثر او را بهشت آمده حسرت خوری

خواست وصال از خسرو مصرع تاریخ او | گفت بگو قم جان که آن کوثری

١٢٥٩

شهور انگریزی اول سال شان یازدهم درجه جدی است

جنیواری ۳۱ فبرواری ۲۸ مرچ ۳۱ اپریل ۳۰ مئی ۳۱ جون ۳۰ جولای ۳۱
اگست ۳۱ سپتمبر ۳۰ اکتوبر ۳۱ نومبر ۳۰ دسمبر ۳۱

و هر چهار سال یکروز بر فبرواری افزوده او را ۲۹ روز حساب نمایند

قد برزت من الجنتین تم و عذبی | و من الشیخ العقل المتخف الا موی
انا لا اعرف خیرا غیر خیر بالعربی | و ثمان بعد سبعین و مخدوم خفی
نسخه
انا لا اعرف حقا غیر لیث بالعربی | و ثمان بعد ستین و محتوم خفی

نسب بهرام شاه غزنوی ممدوح حکیم سنائی

السلطان بهرام شاه بن السلطان ابی سعید مسعود بن السلطان ابراهیم بن السلطان الشهید ابی سعید مسعود بن السلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بن الامیر ناصر الدین سبکتکین

حکمای فرنگ اندازه کرده اند که نور آفتاب مساوی است با نور ۵۲۵ هزار شمع بفاصله ۱۲ اینچ از چشم و نور ماه در حالت بدر و فصل زمستان مساوی یکی از آن شمعهاست بفاصله ۱۸ اینچ از چشم یعنی نسبت نور ماه با آفتاب این طور است نه اینکه نور آفتاب آنقدر باشد ۲۶ اینچ یک یرد انگلیس است هر یردی سه فوت است و هر فوت ۱۲ اینچ است و هر اینچ مقدار سه شعیره است که بدرازی واقع شود للحریری

اذا الفعل یوما غم عنک هجاؤه | فالحق به تاء الخطاب و لا تقف

فان کان قبل التاء یاء فکتبه | بیاء و الا فهو یکتب بالالف
و لا تحسب الفعل الثلاثی و الذی | تعداه و المهموز فی ذاک تختلف

یعنی ان رایت قبل تاء الخطاب یاء فاکتب هذا الفعل بالیاء و ان رایت قبل تاء الخطاب واوا فاکتبه بالالف یعنی سواء کان قبل الالف همزة او لم یکن و سواء کان الفعل ثلاثیا او زایدا علی الثلاثی فان کل ذالک فی هذا الحکم سواء لاادری

جفانی الامیر و المغیرة قد جفا | و امسی یزید لی قد ازور جانبه
و کلهم قد نال شبعا لبطنه | و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه
فیا عم مهلا فاتخذنی لنوبة | تنوب فان الدهر جم نوائبه
انا السیف الا ان للسیف نبوة | و مثلی لا تنبو علیک مضاربه
الی ای باب ابتغی الاذن بعد ما | حجبت عن الباب الذی انا حاجبه

میرزا مرتضی قلی افسر تخلص پسر میرزا عبد الکریم پسر میرزا یوسف کردستانی در مدح مرحومه والیه گفته که اسمش حسن جهان خانم است زوجه مرحوم خسرو خان والی کردستان

تبارک الله از باد نوبهار سنندج | که برده آب جنان خاک مرغزار سنندج
بجای سرمه سپاهانیان کشند بدیده | اگر صبا بسپاهان برد غبار سنندج
بهیچ یار نده دل بهر دیار مکن جا | مگر بیار سنندج مگر دیار سنندج
گل بهشت بچشمش ز خار خوار تر آید | هر آنکسی که بپایش خلیده خار سنندج
نخورده بودم تلخی که کام عیش کند خوش | مگر که جام سپهرم خوشگوار سنندج

بهیچ شهر و دیاری ندیده ام خسکونی	چو یار شهر سپنج چو شهریار سپنج
جهان حسن شناسا و زاده حسن جهان آن	که یافت زیب از او و زر و زیور کار سپنج

حسینعلی بیک شرر پسر حاجی لطفعلی بیک آذر گفته است

قاصد از من بگو بخواجه که تو	نیک دانی سلوک و سلک مرا
یا بفرما به پیش کارانت	بخوشی پس دهند ملک مرا
یا بفرما خط اجاره فرست	یا بگو بشکنند کلک مرا

وله ایضاً

شنیدستم که شیخ شهری گفت	چو من در او دین سالکی نباشد
تصرف در بلا مالک کسی را	اگر ممکن بود مالک نباشد
زنش گفتا خدا را رحمت ای شیخ	مثال شهر را مالک نباشد

وله ایضاً

دی سوی گرمابه رفتم با جوانی ساده‌ای	دیده تا عریان نظر بر تن آن پیکر کند
از حنا هم ناخنش را رشک یاقوت آمده	وز صفا هم پیکرش را غیرت گوهر کند
فوطه بربست از برای نوره آنگه لب گشود	پاک تا کافور را ز آلایش عنبر کند
بر سر نیت گفتمش باید دریغ از نوره گفت	روز کار آیینه را محتاج خاکستر کند

قال الصادق علیه السلام لمن سئله عن الکیمیا هل لها وجود ام لا انما سئلتمونی عن آجة النبوة و عصمة المروة و انه لقد کان و انه لکائن و لا فی الارض شجرة و لا مدرة و لا شیء الا

و فیه منه اصل و فصل

شهور	کسور شبانروز	فروض	الایام
محرم الحرام	سه یب	ما مو	ل
صفر المظفر	اج		لط
ربیع الاول	مه	طح	ل
ربیع الثانی	بو		لط
جمادی الاولی	دم	ح عو	ل
جمادی الآخره	۷ الد		لط
رجب المرجب	یح	د نب	له
شعبان المعظم	ه یه		لط
رمضان المبارک	ح لو	ه لد	ل
شوال المکرم	ریح		لط
ذی القعده	یحر	ح نو	ل
ذی الحجة الحرام	ح مح		لط

بدانکه اهل رصد و زیج محتاج شده اند باینکه حرکات کواکب و اوساط از انضباط نمایند و این عمل بتاریخ هجری درست نمی آید زیرا که شهور عربی نظامی ندارد از اینکه گاهی میشود که چند ماه متوالی ۲۹ روز ۲۹ روز میشود و گاهی چنان اتفاق می افتد که چند ماه متوالی سی روز سی روز میشود و بنابراین عدد ایام سال قمری هلالی منضبط نیست لهذا از شهور هلالیه عدول نمودند بشهور وسطیه آن منضبط است آن قدر هست که گاهی یک روز یا دو روز مقدم یا مؤخر از شهور هلالیه میشود و قاعده شهور وسطیه آنست که یافته و ضبط مخصوص قمر را مثلاً هلال را تا رجوع آن بهمان حالت ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و چهل و چهار دقیقه یافته اند

و چون ابتدای سال محرم است و این کسور که مذکور شد از نصف که دوازده ساعت باشد بیشتر است لهذا محرم را سی روز قرار داده اند و بقیه کسور آنرا از کسر ماه صفر تکمیل نمودند باقی ماند جهت ماه صفر ۲۹ روز و یکساعت و چهل و هشت دقیقه پس ماه صفر را ۲۹ روز اعتبار کردیم و کسر آنرا

اسامی کواکب سیاره بزبان فرنسیس

اورانوس	هرشل
ستورن	زحل
جوپیتر	مشتری
مرس	مریخ
ونوس	زهره
مرکور	عطارد
لن	قمر
سلیل	شمس

اضافه کردیم الاول نمودیم حاصل شد که کسور آن ۴۸ ساعت و ۱۲ دقیقه پس آن را سی روز اعتبار
کردیم و هسکذا یکماه سی و یکماه ۲۹ اعتبار شد تا آنکه از برای ماه ذی الحجه حاصل شد ۲۹ روز و هشت
ساعت و چهل و هشت دقیقه و مجموع ایام یکسال قمری شد سیصد و پنجاه و چهار روز ۳۵۴ و هشت
ساعت و چهل و هشت دقیقه و چون عملی که در شهور مذکور شد در سنین بجا آریم یازده روز کبیسه میشود
یعنی در عرض سی سال یازده روز کبیسه میشود یعنی ذی الحجه را سی روز اعتبار میکنیم چرا که ذی الحجه
از اول ۲۹ روز بود و در آن سالها ذی الحجه تکمیل سی روز میشود که سال کبیسه است که مجموع ایام سال
۳۵۵ روز اعتبار شود و در سال بسیطه ۳۵۴ روز و سالهای کبیسه از این قرار است

ب	ه	ز	ی	ج	و	ح	ا	د	و	ط
۲	۵	۷	۱۰	۱۳	۱۶	۱۸	۲۱	۲۴	۲۶	۲۹

و بعضی بجای سال شانزدهم سال پانزدهم را کبیسه قرار داده اند و سببش آنست که در سال
پانزدهم کسر یکسال دوازده ساعت تمام است بدون زیاده و نقصان ✿ لمحرره

گفت معلم مرا از پی تحصیل علم	سال کبیسه شمر بهزیجوج ادوط

میرزا ابوالقاسم شیرازی سکوت فرماید

ای که گمی دمن میت یرپنی	جان فدای جمال دلجویت
کاشکی من بمردمی صد بار	مردمی تا بدیدمی رویت

فایده فرق میان طالع و مطالع آنست که طالع جزوی از منطقة البروج است و مطالع جزوی
از معدل النهار که برابر جزو منطقة البروج از افق برآید ✿ لا ادری

عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل	و تاخیر ذی فضل فقالت لی اعذرا

بنو الجهل ابنائی لذا ارفعتهم	و ذو الفضل هم ابناء ضرتی الاخری

حکیم سنائی فرماید

حرام کرد خداوند باده را چو عرب	ز خشک مغزی در باده بی ادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب که عجم	ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

گلیلیوه حکیم و منجم معروف است که اقمار مشتری را او پیدا کرد و بدر و هلال زهره را
او معین نمود و بعضی برآنند که واضع دوربین اوست و بتلفظ فرانسه گالیله گویند در شهر پیزا
که از شهرهای ایطالیاست در سنه ۱۵۶۴ مسیحی مطابق سنه ۹۷۲ هجری متولد و در سنه ۱۶۴۲ مسیحی موافق
سنه ۱۰۵۱ هجری وفات یافت ✿ در اسماء حسنی آن الفاظی که بنابر این خطی وارند ✿
ظاهر طاهر معید مغیث فاضل فاصل منیب مثیب مفرج
مفرح مبر منیر بصیر نصیر سدید شدید رشید سند
وافی واقی خفی حفی متعنی مغنی مبیر مبشر ✿
در ختم دعای مشلول این اسامی را باید باین عدد خواند و ختم مشلول یا چهل روز روزی یکبار
یا بیست و یکروز روزی دو بار یا هفت روز روزی سه بار است و بسیار مجربست
و لقد جربته مرارا یا عزیز یا مفرج یا وهاب یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا رازق البشر یا کاشف الکربات یا سابغ النعم یا اجود الاجودین یا ابصر الناظرین
یا مغنی البائس الفقیر یا من العسیر علیه سهل یسیر فکنی من حلق المضیق للشیخ بهاء الدین طاب ثراه

	البصر	السمع	الذوق	الشم	اللمس
الوجوب	كالاطلاع على العيوب لتحمل الشهادة	كسماع خطبة الجمعة	كالاكل من الهدي	كشم المريض اشياء للعلاج	كالوطي بعد الاربعة
التحريم	كالنظر الى عورة الاجنبي	كاستماع الغيبة والغناء	كشرب الخمر	كشم الطيب للمعتكف	كتقبيل المرأة في الاحرام والاعتكاف
الندب	كالنظر الى وجه العالم	كسماع قراءة القرآن	كالشرب من الزمزم	كشم الطيب يوم الجمعة	كمصافحة المؤمن
الكراهة	كالنظر الى فرج المرأة حال الجماع	كاستماع كثرة نميمة كلام من الاجنبية على قول	كاكل لحوم الحمير الاهلية	كشم النرجس للصائم	كاللمس للمرأة لشهوة للصيام
الاباحة	كما في اكثر المبصرات	كما في اكثر المسموعات	كاكل الفواكه مثلا	كشم اكثر الروائح	كما في اكثر الملموسات

في باب شبه الغاز من محاضرات ابي القاسم حسين بن محمد المعروف بالراغب الاصبهاني
قال المنصور لابي بكر بن عياش * يا ابا بكر اخبرني عن عين فقأت عينا يريد رجلا اول
اسمه عين قتل رجلا اول اسمه عين واراد ان يعلم هل تحدث الناس بما كان منه الى
عبد الله بن علي فقال نعم يا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام قتله عبد الرحمن بن ملجم
وعبد الله بن الزبير قتله عبد الملك بن مروان وعبد الله بن الزبير قتل اخاه عمرو بن الزبير وعبد الملك

قتل ابن عمه عمرو بن سعيد وسقط البيت على عبد الله في عهد امير المؤمنين عمه المنصور فضحك المنصور وقال
ويلك وذالك شي وكان عبد الله بن علي خرج على المنصور فوجه اليه ابا مسلم فهزمه ثم صار الى المنصور
بامان فقيل انه بني له بيتا جعل في اساس الملح واجرى الماء تحته فوقع عليه فمات ولذالك
قال ما قال قال الحجاج لغلامه اشتري باعز مفقود واذل موجود فلم يفهم ما عناه فقال له ابن
القرية انه بالماء لادري

ای زلف دلبر من دربند و دلشکری — که در کنار مهی که در برش کری
گرچه برنگ عنبری سرمایهٔ طربی — ور چه بلون شبی همسایهٔ قمری
عیوق را علمی مریخ را زرهی — خورشید را سپری ناهید را کمری
گاهی ز تاب و شکن در کار زنگرنی — گاهی ز بند و گره زنجیر معتضری
محتال عشوه دهی مکار دام نهی — قتال خیره کشی طرار پاک بری
خفتان نه بصفت پس چون شکسته تنی — چوگان نه بعمل پس چون خمیده سری
هنگام تیغ زدن خفتان آهنینی — یا گاه گوی زدن چوگان آن پسری
ماه است عارض او بر ماه چون کمری — صفوت چهره او بر صفو چون کدری
بر طرف مه شبه یا ماه یک شبه — گر تیره کی مثلی ور خستگی سمری
بر پرنیان شکنی یا پرنیان شکنی — بر ارغوان سپری یا ارغوان سپری

کمال خجندی گوید

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

ترکیبم از شبت و ز روز است مرکبم	بالینم از گل است و ز لاله است بسترم
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب	تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم

از بیاضی که میرزا احمد نیریزی ثبت دعوائی و قرآن هائی که نوشته است و در دست میرزا حسین ایجه اصفهانی پسر مرحوم ملا علی اکبر ایجه ایست نقل شده و آن بیاض بسیار بزرگ بوده و هر چه میرزا نوشته بوده ثبت او را داشته بعد و ربدست هر که افتاده دزدیده است و چند ورقی از خط میرزای مرحوم باقی است نه این است که میرزا همین چند قرآن را نوشته است از اوراق آن بیاض خیلی قطع کرده اند همین قدر مانده بود که ثبت شده دعوات مفصلی بجهة محمد قلیخان اعتماد الدوله نوشته و شرح مبسوطی در آخر او نوشته شده است صحیفه بجهة عباسقلی آقای قورچی باشی نوشته شرحی در آخر او عربی نوشته جمادی الآخره سنه ۱۱۰۲ دعوات مفصلی بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته قرآنی بجهة علیقلی خان خلف اعتماد الدوله شاهقلیخان نوشته شرحی در آخر او مفصل نوشته که از مرحوم شاه سلطان حسین ذکر میکند بتاریخ سنه ۱۱۱۶ قرآنی بجهة ابراهیم آقای یوزباشی نوشته صحیفه بجهة شیخعلی بیک امیر شکار باشی نوشته جمادی الآخره سنه ۱۱۲۹ در اصفهان قرآنی بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته سنه ۱۱۲۴ هجری صحیفه بجهة مرحوم شاه سلطان حسین نوشته که از خزانه شاه صحیفه بخط یاقوت مستعصمی در آورده که از روی او استکتاب کرده و میرزا نوشته و کانت بینها و بین النسخ المشتهره من هذا الکتاب المستطاب المعروف بزبور آل محمد والانجیل

اهل البیت

اهل البیت اختلافات لا تخفی علی الناظرین ❁ دعوائی بجهة محمد رضا خان نوشته دعوائی که در فتنه افغان در خانه شخصی پنهان شده بود بجهة شکرگذاری احسان او نوشته که اول او دوازده امام خواجه است ❁ قرآنی بجهة محمد علیخان نوشته ❁ دعوائی بجهة قورچی باشی مصطفی قلیخان نوشته ❁ قرآنی که ملا علا بیک نوشته که میرزا از روی او نقل کرده است تاریخ کتابت آن قرآن علاء الدین بن محمد الحافظ التبریزی فی شهر رمضان المبارک سنه اربع وستین وتسعمائه ❁ قرآنی بجهة حاجی یاقوت خواجه اعتماد الدوله شاهقلیخان نوشته سنه ۱۱۰۵ ❁ للمرتضی طاب ثراه

سری طیف سعدی طارقا فاستفزنی	هبوبا وصحبی بالفلاة هجود
فلما انتبهنا للخیال الذی سری	اذا الارض قفر والمزار بعید
فقلت لعینی عاودی النوم واهجعی	لعل خیالا طارقا سیعود

فاجابه الرضی طاب ثراه

فردت جوابا والدموع بوادر	وقد آن للشمل المشتت ورود
فهیهات من ذکری حبیب تعرضت	لنا دون لقیاه مهامه بید

ابو نواس گوید

جال ماء الشباب فی خدیکا	وتلالا البهاء فی عارضیکا
ورمی طرفک المکحل بالسحر	فؤادی فصار رهنا لدیکا
انا مستهتر بحبک صب	لست اشکو هواک الا الیکا

يا بديع الجمال والحسن والدل … حياتي ومنيتي في يديكا
بأبي أنت لو بليت بوجد … لم يهن ما لقيت منك عليكا
أصبحت بالهوى سهام المنايا … قاصدات إلي من عينيكا

ولـه أيضاً

غزا الله بك الصدوح … فاسقني طاب الصبوح
اسقني حتى تراني … حسنا عندي القبيح
قهوة تذكر نوحا … حين شاد الفلك نوح
نحن نخفيها وتأبى … طيب ريح فتفوح
أنا في دنيا من العباس … أغتدوا وأروح
ما شيء عنده يأتي … عنده تغلو المديح
كل جود يا أميري … ما خلا جودك ريح
جد ربك بالأموال حتى … قيل ما هذا صحيح
صور الجود مثالا … فإذا العباس روح
فهو بالمال جواد … وهو بالعرض شحيح

من المستطرف قيل اشتبق بنو عبد الملك فسبقوا مسلمة وكان ابن أمة فقال عبد الملك

يقول عمرو العبدي

نهيتكم أن تحملوا فوق حيلكم … هجيناكم يوم الرهان فيدرك

فيعثر في غاياته ويسقط سوطه … ويخدر ساقاه فما يتحرك
وهل يستوي المرآن هذا ابن حرة … وهذا ابن أخرى ظهرها متشرك

فقال له مسلمة يغفر الله لك يا أمير المؤمنين ليس هذا مثلي ولكن كما قال ابن المعمر هذه الابيات

فما أنكحونا طائعين بناتهم … ولكن خطبناهم بأرماحنا قهرا
فما زادها فينا السباء مذلة … ولا كلفت خبزا ولا طبخت قدرا
وكم قد ترى فينا من ابن سبية … إذا التقى الأبطال يطعنهم شزرا
ويأخذ رايات الطعان بكفه … فيوردها بيضا ويصدرها حمرا

فقبل رأسه وعينيه وقال أحسنت يا بني ذاك والله أنت وأمر له بمائة ألف درهم مثل ابنه حبيب
الأزواج ثمانية زوج بحر زوج دهر زوج مهر زوج بحر أي بجمال العيون بحسنه وزوج دهر أي يحيل عدته للدهر ونوائبه وزوج مهر أي ليس منه إلا المهر ويأخذ منه ◈ لا أدري

ولو كنا إذا متنا تركنا … لكان الموت راحة كل حي
ولكنا إذا متنا بعثنا … ويسأل بعدها عن كل شي

مد الله رواق كماله وشد نطاق جلاله أدام الله علوه وأباد عدوه أدام الله سعادته وحرس من نوائب الدهر مهجته سقى الله صوب غفرانه وكساه ثوب رضوانه أحياني بنفحة من عطائه ورشحة من سمائه القبيح سوء الذكر رسيله وسوء العاقبة قبيله أرغم الله مراسمهم ومحا محاسنهم المكارم عفت ربوعها وانمحت رقومها كم بين الفرات الطامح والوشل الراشح عجبت من رقة ماله ودقة حاله لك عندي ود مغلق وفضح

مرزوق رزقک الله عیشاً تمیناً لک مثانیه و معاطفه و تدنو علیک مجانیه و معاطفه ازلت ملقی تهنیة مبتغی فی تهنیة ❁ رقمی از امامقلی میرزا پسر نادرشاه بتاریخ صفر سنه ۱۱۰۰ ملاحظه شد برای شیخ الاسلامی ملا مصطفی کردستانی صادر شده و فرمان والا شد و پهلو را مهر کرده است مهر مربع خلف نادر است امامقلی

لا ادری

چهار چیز که اصل منافعند و منال	نیرزد آن همه چهار دگر بآخر حال
کنند بشرم ملامت عمل بخجلت عزل	بقا بتلخی مرگ و عطا بذل سؤال

فائده

قالت الحکماء النتیجة تابعة لاخس المقدمتین یعنی اذا کانت احد المقدمتین کاذبة او ظنیة فالنتیجة تابعة لها فی الکذب او الظن و لذا قیل تبع النتیجة للاخس الارذل

تاریخ پل گفته اند لا ادری قائله

ز فوق ما گذریم و ز تحت ما گذرد	از آن سبب شده تاریخ پل گذرگاه ۹۸۶

لا ادری

جهان ز سبزه که در باغ ملک	سرافراز بودی بگرد از سرو
چو در مرو میبود و آنجا برد	بجو پال فوت وی از شاه برد ۵۵۲

شمس الشعرا سام میرزا گفته

اگر طایر سایه گستر هماست	همه استخوان در جهان میخورد
کمالاتی کز هما زاده است	چرا گوشت بی استخوان میخورد

تاریخ وفات پادشاه عادل محمد شاه قاجار نور الله مضجعه

وفات پادشاه عادل باذل محمد شاه قاجار اطاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه شب سه‌شنبه ششم شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ هجری از سن مبارکشان چهل و یکسال و یازده ماه قمری گذشته بود روز سه‌شنبه متولد شده بود و شب سه‌شنبه برحمت الهی واصل شده بود و مدت سلطنت از تاریخ جلوس

تبریز چهارده سال و دو ماه و بیست و نه روز قمری کشید

فقدناه فقدان الشباب و لیتنا	فدیناه من ساداتنا بالوف
الا قاتل الله الحجا حیث اضمرت	فتی کان للمعروف غیر عیوف
علیه سلام الله وقفا فاننی	اری الموت وقاعا بکل شریف

المحرزه محمد پادشاه در قصر جدید مرد ۱۲۶۴ و له ایضاً العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ ۵

کمال الدین اسمعیل گوید

در جنگ ترا بسی آزمودیم سبی	همچو سپر خویش فتاده ز پی
شمشیر تو عورتست پنداری از آنک	هرگز نکنی برهنه بر روی کسی

لا ادری

لقدر الصعود یکون الهبوط	فایاک و الرتب العالیة
و کن فی مکان اذا ما هبطت	تقوم و رجلاک فی عافیة

قال الاخطل

ضفادع فی ظلماء لیل تجاوبت	فدل علیها صوتها حیة البحر

فایده

هر پوند انگلیسی ۱۶ اونس است که هر اونس شش مثقال است که یک پوند نود و شش مثقال صیرفی است

فردوسی فرماید

پدروار پیش تو مهر آورم	همیشه پر از خنده چهر آورم

بهاء زهیر مصری

یا لیل هل یا حبه دوم	انی علی الحالین صابر
لی فیک صبر مجاهد	او ضح ان اللیل کافر

من نتایج طبع نواب سلطانی که الغ بیک گورکانی باشد

عجب عددی در لغت فارسی دیدم با آنکه مساوی نه بود نصف ده بود عجب‌تر آنکه نصف نه نیز بود و طرفه‌تر آنکه چون بشمردم پنجاه و پنج بود و چون پنجاه بر او افزودم باز پنجاه و پنج بود و چون تأمل کردم زیاده از پنج نبود و پنج را بر او افزودم مساوی ده شد و پنج از او نقصان کردم نصف نه شد بهتر آنکه از پنجاه و شش کم بود معهذا نه خمس پنجاه بود و لطیف‌تر آنکه ده خمس پنجاه نیز بود و بازتر آنکه خمس پنجاه نیز بود و رنگین‌تر آنکه عشر پنجاه نیز بود و مضحک‌تر آنکه او را بر خمس پنجاه افزودم ده شد و چون بر خمس دیگر افزودیم نه شد و چون بر خمس افزودیم هشت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم هفت شد و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد و بر خمس دیگر افزودیم پنج شد یک خمس پنجاه را از او ساقط کردیم چهار شد خمس دیگر و پنج کردیم سه شد خمس دیگر ساقط کردیم دو شد و خمس پنجاه را کم کردیم یک شد عجیب‌تر از عجایب آنکه دو ثلث او نیز مساوی

او است و ثلث با جماعت آن مساوی ان ✿ المحرر فی حل المعما ✿ مخفی نماند که این عدد در لغت فارسی پنج است با آنکه مساوی نه است نصف ده است چرا که عدد پنج بحساب جمل پنجاه و پنج است و نه نیز بحساب جمل پنجاه و پنج است و نصف ده نیز هست که نصف ده است و عجب‌تر آنکه نصف نه نیز بود یعنی نه دو حرف است که یکی ن و یکی ه و پنج مطلوب که ه باشد نصف نه است که یکی از آن دو حرف نه است طرفه‌تر آنکه چون شمردیم پنجاه و پنج بود یعنی پنج را بحساب جمل بشمارند پنجاه و پنج خواهد بود و چون پنجاه را بر او افزودیم باز پنجاه و پنج بود یعنی بر پنج که ه است پنجاه که نون است فزوده شود باز پنجاه و پنج میشود و چون تأمل کردیم زیاده از پنج نبود ظاهر است که زیاده از پنج هم نبود و پنج که بر او افزودیم مساوی ده شد یعنی پنج که بر پنج مطلوب افزوده شود مساوی ده میشود که ده عدد چهار و ... عدد دو شش است و عدد دو ده است و پنج از او نقصان کردیم نصف نه شد دو توجیه میتوان کرد یکی آنکه پنج را از پنجاه و پنج کم کردیم نصف نه که ن است باقی میماند یکی آنکه پنج را از ده کم کردیم پنج باقی ماند که نصف نه است که ه باشد بهتر آنکه از پنجاه و شش کم بود زیرا که لفظ پنجاه بحسب جمل شصت و یک است و لفظ پنج که پنجاه و پنج باشد شش عدد از آن کمتر است و اگر پنجاه و شش بخوانیم بدیهی است که پنجاه و پنج از پنجاه و شش کمتر است معهذا نه خمس پنجاه بود یعنی پنجاه و پنج حرف است و پنج که ب و ن و ج باشد نه خمس از آن پنج است لطیف‌تر آنکه ده خمس پنجاه نیز بود در این فقره نه توجیه میتوان کرد یکی آنکه ده که بحساب ده است خمس پنجاه است یکی آنکه ده خمس پنجاه که یکی ن است و یکی ه است و این عدد لفظ

پنج است یکی آنکه یک خمس پنجاه و ب است که دو باشد و یک خمس آن ج است که سه باشد
و دو و سه پنج است و تازه تر آنکه خمس پنجاه نیز ه بود یعنی یک خمس لفظ پنجاه که ه است
و آن پنج است و رنگین تر آنکه عشر پنجاه پنج بود بدیهی است که پنج عشر عدد پنجاه است و مضحک تر
آنکه آن را بر خمس پنجاه افزودیم ده شد یعنی یکی از اخماس لفظ پنجاه که ه است و پنج معدود را
بر آن افزودیم ده شد که خمس پنجاه ده است و چون بر خمس دیگر افزودیم نه شد
یعنی پنج که ه است بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ن است افزوده شد نه شد و چون بر خمس دیگر
افزودیم هشت شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ج است ه را افزودیم هشت شد و چون
بر خمس دیگر افزودیم هفت شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ب است ه را افزودیم هفت شد
و چون بر خمس دیگر افزودیم شش شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که الف است ه را افزودیم تا
شش شد و چون بر خمس دیگر افزودیم پنج شد یعنی بر خمس دیگر لفظ پنجاه که ن است چون پنج
بان که پنجاه است جمع کنی پنجاه و پنج میشود که همان عدد پنج است و یک خمس پنجاه را از آن ساقط
کردیم چهار شد یعنی یک که الف باشد یکی از اخماس لفظ پنجاه است از پنج کم کردیم چهار شد
خمس دیگر وضع کردیم سه شد یعنی یک خمس دیگر لفظ پنجاه که ب است از پنج کم کردیم سه شد
خمس دیگر ساقط کردیم دو شد یعنی یک خمس دیگر لفظ پنجاه که ج است از پنج کم کردیم دو باقی ماند
خمس پنجاه را کم کردیم یک شد یعنی خمس پنجاه را که کم کردیم یکی شد خمس پنجاه ده است از پنجاه
که ده موضوع شود چهل میماند که با عددی که ی مطابق است عجب تر از عجایب آنکه دو ثلث
آن مساوی انست یعنی عدد پنج که سه حرف است که دو ثلث او که ب و ج باشد مساوی

پنج مطلوب است و ثلث با اضافه او مساوی او یعنی یک ثلث حرف پنج که ن است بر او افزوده
شود پنجاه و پنج میشود که عدد حرف پنج است

ادیب کامل میرزای وقار پسر مرحوم وصال شیرازی در حل این مسئله فرموده

بحر پس بردم این مشکل فرودم عقده بر دل | سر انگشتان ساقی گر دهد آخر حل مشکلها

میرزا طاهر وحید گوید و این اشعار را در زمان خودش خیلی بالاتر از اشعار عنصری و فردوسی و سعدی و حافظ
دانسته اند

هر پشته چنبر بحثیت بود جبل | عینک چو شد سوار نگاه را آکتش
وله
بت ششتری غازه رخ گل | از سفیداب جبینه ببل
وله
ز سال نو شدنش مطلبی نفهمیدم | بغیر ترکی چندی که میکند تحویل
وله
زنهار بی ثمر نشماری که چوب خشک | دندانه کلید در باغ می شود
وله
فاش هر جا که بود عیب هنر مستور است | مرد در شهر زنان نازنشین میباشد
وله
بسکه با خلق جهان از ساده لوحی دو دستم | هر که دندان میکشد من درد دندان میکشم
وله
نگاه از چشم گریانم برون چون دود آید | ز دریا این سپافر باز گرد آلود می آید
وله
چو آخر شد میم تریاک خوردم | بجای آب حیوان خاک خوردم
اگر چه پیش زاهد می نجس بود | ولی آن شیشه را من پاک خوردم
وله
خورم هر دم اگر صد بوسه از دیر نگارم | لبش را پستکی خاییده ام این اشتها دارم
وله
بر مثال کاسه در هر کوره گردیده ام | همچو قاشق دستیاری بهر خیر کم دیده ام

چو بر کردم سراپایش برای یکدگر دیدم	وله	نگاهم در میانش بند شد چون رشته در سوزن
اختلاط من و معشوق بود شیشه و سنگ	وله	من ز قرقوزیم و آن کافر بدین از فرنگ
پیش زن آلت مردی که نخیزد بر پای		چون دوالی است که بر کوس زنند از پی جنگ
زنگ را جا نیست غیر از صدر کوبی باش قد	وله	همچو هیچ واجبی در کردن شاه فرنگ
نیست ممکن با وجود اختلاط از بزم می		پاک بیرون آمدن چون آب از چاه فرنگ
آورده همزبانی آن خط مرا به تنگ	وله	در خواب حرف می زند آن مخمل فرنگ
در کیش ما خطاست شکایت ز دست غیر		از پای خود بجد بدن لنگ است پالهنگ
موشکافی بسکه بیقدر است در ایام ما	وله	هست همچون سرتراشی خوار در ملک فرنگ
شوخ شاطرپیشه کرد و دلم کرد دیده داغ	وله	روغن بالا دوی مالیده بر خود چون چراغ
فرنگی گرچه مشهور است در حسن	وله	ولیکن نیست پشمی در کلاهش

وله ایضا

عامی بی سواد ارزان نیست	قیمت خر گران ز پالان نیست
هر که شد نامدار همچو نگین	یکدم آزادیش ز زندان نیست
گر گدا صد شپش کشد در عید	زان سگی در حساب قربان نیست
ندهد پس حساب خورده خویش	خانه زادی که از غلامان نیست

امیر خسرو گوید

چو پشم و کمی نیست در مغز و پوست	ز نفرین بدخواه و تحسین دوست

ندانم چه امردم سنگدل	از آن شاد گردند از این تنگدل
کسانی که بد را پسندیده اند	ندانم ز نیکی چه بد دیده اند

ما احسن قول ابن الرومی

تشکی المحب وتشکو وهی ظالمة	کالقوس تصمی الرمایا وهی مرنان

اشکی اذا فعل ما یجب فعلا احوجه الی الشکایة یعنی المعشوقة تؤذی العاشق وتشکو کالقوس یرسل السهم الی الانسان وتقتله وهی تصیح لان القوس اذا نزعه الرامی یسمع منه صوت

لا ادری

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة	بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا	بکاها فقلت الفضل للمتقدم

قصة هذا البیت ان رجلا عاشقا سمع صوت حمامة تترنم قال الرجل لابد وان تترنم هذه الحمامة وتبکی علی فراق زوجها فلم لا ابکی علی فراق حبیبی فبکی بکاء شدیدا ثم خاطب نفسه قائلا ولا ینفع البکاء بعد ان تعلمت البکاء بل الفضل للحمامة

لابی نواس الحکمی

ما انت یا بحتر فلمی ولا	بابنة یرجی نفعه بالعصا
فرحمة الله علی آدم	رحمة من عم ومن خصصا
لو کان یدری انه خارج	مثلک من احلیله لاختصا

یعنی ای ملام او ملعون وبیت الاول اشارة الی مثل الاعراب العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الملامة

لابي نواس الحكمي

ايها العائب في الخمر … متى كنت سفيها
لو تركناها لعتب … لا اطغانا الله منها

لعمرو بن معدي كرب وقيل لدريد بن الصمة

ولو نار نفخت بها اضاءت … ولكن انت تنفخ في رماد
لقد اسمعت لو ناديت حيا … ولكن لا حياة لمن تنادي

حدث ابو الشمقمق قال دخلت يوما على بشار بن برد وبين يديه مائة دينار فقال خذ منها اتدري ما قصتها قلت لا قال انا اليوم جالس واذا ابعثني من ذوي النعمة رجل فقال يا ابا معاذ هذه مائة دينار نذرت ان ادفعها لك فتسلمها فقلت ما سببها فقال كنت قد هويت امراة وتعرضت لها فتصعبت علي فاردت السلو فذكرت قولك

لا يؤيسنك من مخباة … قول تغلظه وان جرحا
عسر النساء الى مياسرة … والصعب يمكن بعدما جمحا

الوشيظة هي قطعة عظم تكون زيادة في العظم الصميم ومنه يقال فلان وشيظة في قومه اي حشو فيهم وتمثل به الحسن بن علي سلام الله عليهما فقال لعمرو بن العاص وقد تلقاه بكلام كرهه ابليس من وبين الدين وانا به اشتهر ان يكون معاوية رئيسا وهو الطليق بن الطليق ويكون مثلك لي خصيما وانت شانئ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم قلت في قريش وانما انت فيها كالوشيظة في العظم مات النعمان بن المنذر

اخر ملوك الحيرة من قبل كسرى بساباط المدائن طرحه كسرى تحت ارجل الفيلة فخبطته حتى مات وذلك بتحيل عدي بن زيد كاتبه وذلك ان كسرى ارسل يخطب ابنة النعمان لنفسه فقال النعمان للرسول اما كان في عين السواد ما يكفي الملك فلما سمع كسرى هذا الكلام لم يصدقه وسأل عنه عديا فقال انه انف من مصاهرة الملك وقال يكفيه بقر العراق فغضب واستدعى النعمان فقتله

لعمرو بن الاهتم

تقاضني يوم جديد وليلة … هما ابليا جسمي وكل فتى بالي
اذا ما سلخت الشهر اهللت بعده … كفى قاتلا سلخي الشهور واهلالي

كانت لعبد المطلب خمس من السنن اجراها الله في الاسلام حرم نساء الآباء على الابناء وسن الدية في القتل مائة من الابل وكان يطوف بالبيت سبعة اشواط ووجد كنزا فاخرج منه الخمس وسمى حافر زمزم حين حفرها وجعلها سقاية الحاج من در النظيم ❊

قال امير المؤمنين عليه السلام تدارك في آخر العمر ما فاتك في اوله ❊

روي عن عمار بن ياسر رحمه الله قال كنت ذات يوم عند امير المؤمنين علي عليه السلام فتنفست الصعداء فقال لم تنفست قلت تنفست لشيء خطر ببالي فقال ان كنت تنفست للآخرة فاعمل لها وان تنفست للدنيا فانها لا تستحق ان تأسف عليها لان لذاتها في ستة اشياء فيها المأكول والمشروب والملبوس والمشموم والمركوب فانظر الى اصولها الماء مباح لا ثمن له وهو افضل مشروب والعسل قيء دودة وهو افضل مأكول والديباج من لعاب دودة وهو افضل ملبوس والمسك من دم

تارة وهو افضل مشئوم والمرکوب فافضله الفرس وعلی ظهره تقتل الرجال واما المنکوح فنبال فی نبال تزین المراة لاقبح شیء فیها تزین وجهها ویراد به فرجها قال عمار فما انتفعت بالدنیا بعد ان سمعت هذا الکلام من امیر المؤمنین علیه السلام

روی الشیخ العلامة بهاء الدین العاملی رحمة الله علیه ان اعرابیا سئل علیا علیه السلام فقال انی رایت شاة فاولدها کلب ولدا فما حکم ذالک فی الحل فقال علیه السلام اعتبره فی الاکل فان اکل لحما فکلب وان اکل علفا فشاة فقال الاعرابی رایته یفعل هذا تارة وهذا تارة اخری فقال علیه السلام اعتبره فی الشرب فان کرع فهو شاة وان ولغ فکلب فقال الاعرابی وجدته یلغ مرة ویکرع اخری فقال علیه السلام اعتبره فی المشی مع الماشیة فان تاخر عنها فکلب وان تقدم او توسط فهو شاة فقال وجدته مرة هکذا ومرة هکذا فقال علیه السلام اعتبره فی الجلوس فان برک فشاة وان اقعی فکلب قال انه یفعل هذا مرة وهذا اخری فقال اذبحه فان وجدت له کرشا فهو شاة وان وجدت له امعاء فکلب فبهت الاعرابی عند ذلک من علم امیر المؤمنین علیه السلام

لا ادری

لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه ... ابدی الذی کان من اسراره کتما

لا ادری

تا کلک تو در نوشتن اعجاز نمات ... بر معنی اگر ناز کند لفظ رواست
هر دایره ترا فلک حلقه بگوش ... هر نقطه ترا مدت ایام بهاست

بحتری گوید

بات ندیما لی حتی الصباح ... اغید مجدول مکان الوشاح
کانما یبسم عن لؤلؤ ... منضد او برد او اقاح
بت افدیه ولا ارعوی ... فی حبه ناء عنه او لحی لاح
امزج کاسی بجنا ریقه ... وانما امزج راحا براح

نعم ما قال الحکیم الغزنوی

یاد داری که وقت زادن تو ... همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت مردن تو ... همه گریان شوند و تو خندان

حکی ابو نواس عن نفسه قال دخلت الی دمشق فلوت بارد فدفعت له دینارا فلما رای متاعی استحظه فقلت له اما ان ترد الدینار واما ان تحتمه واما ان تشتم معویة فاذعن

فلما دفعته فیه سمعته یقول ها انی رضاک قبل یا ابا یزید

نعم ما قیل

قوم اذا انبحوا البدنع ظمیة ... والخیل بین مکردس ومعس
لبسوا الدروع علی الدروع واقبلوا ... یتهافتون علی ذهاب الانفس

فایده

ضرورة الشعر عشر عد جملتها ... وصل وقطع وتخفیف وتشدید
مد وقصر واسکان وتحریک ... ومنع صرف وصرف تم تعدید

للخلیل بن احمد مخاطباً لابنه

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی   او کنت اعلم ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی   و علمت انک جاهل فعذرتکا

وله ایضاً

یقولون لی دار الاحبة قد دنت   وانت کئیب ان ذا لعجیب
فقلت وما تغنی الدیار وقربها   اذا لم یکن بین القلوب قریب

لاادری

اذا لم تستطع شیئاً فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع

حکیم سنائی فرماید

ناز را روئی بباید همچو ورد   ور ندارد گرد بدخوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز   صعب باشد چشم نابینا و درد

لابی نواس

اذا ذکرت عدیاً فی بنی ثعل   فقدم الدال قبل العین فی النسب

قیل الکریم یلین عند استعطافه واللئیم یقسو عند استلطافه

لاادری

فی اختلاف الوجوه من آل عجل   لدلیل علی فساد النساء

لاادری

نعرک اجمع بن بدر بشاعر   وهذا علی ابنه یدعی الشعرا
ولکن ابی قد کان جاراً لامه   فلما ادعی الاشعار اوهمنی امرا

قیل لعبد الملک اسرع الیک الشیب فقال کیف لا وانا اعرض عقلی فی کل جمعة علی الناس
وقیل نعم الشیء الامارة لولا قعقعة البرید وصعوبة المنبر ❁ مدح اعرابی رجلاً
فقال ذاک من شجر لا یخلف ثمره ومن ماء لا یخاف کدره

مقامات حریری را چهار نفر از فضلا شرح کرده اند

اول کتاب الایضاح فی غریب المقامات الحریریة للامام برهان الدین ابی الفتح ناصر بن عبد السید المطرزی الخوارزمی المتوفی سنه عشر و ستمایه ❁ ثانی کتاب شرح ما غمض من الالفاظ اللغویه من المقامات الحریریة تالیف الشیخ محب الدین ابی البقاء عبد الله بن الحسین العکبری البغدادی المتوفی سنه عشر و ستمایه ثالث شرح المقامات للاستاد اللغوی النحوی ابی العباس احمد بن عبد المومن بن موسی القیسی الشریشی المتوفی سنه تسع عشر و ستمایه رابع شرح آخر تالیف الشیخ شمس الدین ابی بکر محمد بن ابی بکر الرازی صاحب اسئلة القرآن و مختار الصحاح المتوفی سنه ستین و ستمایه ❁ در شهر ذی القعدة الحرام سنه ١٢٢٥ که موکب همایون تشریف فرمای سنندج شده بود اهالی اردو خیلی برای گرانی و نبودن نوربات بد گذشت میرزا سروش اصفهانی ملقب بشمس الشعرا این قطعه را در هجو غلام شاه خان

واسی گفته

در شهر سنه اردو روزی دو اقامت کرد   والی سنه سینه آماج ملامت کرد

چون طبل بیان نمائی بانگت همه وا ...	عرضه چو نبودش هیچ عرض قد و قامت کرد
صد عیب دا او انبه زد نام پدر برگ	احیای بزرگان را اعجاز و کرامت کرد
نه کاه و نه جو در شهر از وصل تبانی بجز	در فرج بخیلی کرد در خرج لئامت کرد
از بند ها جستیم از قحط و غلا رستیم	القصه سخن کوتاه زن قحبه قیامت کرد

وبیت چهارم اشاره بر آن است که قبل از ورود موکب همایون ولی غدغن کرده اهالی قشلاق را که فواحش هستند در دهات متفرق کرده بودند ❁ من کتاب جامع الصفوی
روی الشیخ الجلیل الفقیه محمد بن شهرآشوب فی کتاب المثالب ان الصادق علیه السلام سئل عن ابی بکر و عمر فقال کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ماتا علی الحق فرحمة الله علیهما یوم القیمة ❁ فلما خلا المجلس قال له بعض اصحابه کیف قلت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله فقال نعم اما قولی کانا امامین فهو ماخوذ من قوله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون الی النار واما قولی قاسطین فهو ماخوذ من قوله تعالی واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا واما قولی عادلین فهو ماخوذ من قوله تعالی والذین کفروا بربهم یعدلون واما قولی کانا علی الحق فالحق علی علیه السلام واما قولی ماتا علیه والمراد به انهما ماتا علی ظلمهما ایاه واما قولی فرحمة الله علیهما یوم القیمة فالمراد به ان رسول الله ینتصف منهما اخذا من قوله وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

عبدالرحمن جامی گوید در غزلیات جامی این غزل نیست

نقش بندیه عجب قافله سالارانند	که برند از ره پنهان بحرم قافله را

از دل سالک ره جاذبه صحبت شان	میبرد وسوسه خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور	حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند	روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

یزید بن مفرغ

ینل الماء ما فعلت و قولی	راسخ منک فی العظام البوالی

عزل عمر بن عبد العزیز قاضیا وقال بلغنی ان کلامک اکثر من کلام الخصمین ❁ وقیل لورای هاشمی فقال قلما مشاقا وخبر ابرقا وجلود ازرقا
الزرقة ابغض شیئی من الوان العیون الی العرب لان الروم اعداءهم وهم زرق العیون ولذلک قالوا فی صفة العدو اسود الکبد اصهب السبال ازرق العین ❁ فایده حکمای فرنگ تحدید کرده اند صدا در سیصد و چهل ذرع مسافت یک ثانیه طول میکشد که بگوش مستمع برسد و تابش نور روشنی در یک ثانیه اگر حایلی نباشد در هفتاد و هفت هزار فرسخ مسافت مرئی میشود و ازین قرار مثلا توپی در مسافت بعیدی بیندازند تا نور تابش ترقی پدید شد و بساعت کسی ملاحظه کند بعد از چند ثانیه صدای او بگوش خواهد رسید و هر ثانیه سیصد و چهل ذرع مسافت را طی میکند معلوم خواهد شد که از آن شخص مستمع تا آن جایی که توپ انداخته اند چقدر مسافت است و باین قرار روشنی برق را که دیدند و پس از آن صدای رعد را که شنیدند خواهند دانست که در چند فرسخ راه صدای رعد میآید و آفتاب که طلوع میکند

پس از هشت ثانیه نور او بزمین میرسد

درین شعر همه حروف جمع است

قد منح زغفر وشکی بشه ‌‌ ‌ ‌ ذ سخطت غصن علی لا فظ

فضولی بغدادی گوید

شیعه گناه ائمنه آقاسی وار ‌ ‌ ‌ کوچ سپلی آقانن قولی عاصی اولور

حکیم سنائی فرماید

در شهد چه خوشیست که در کام تو نیست ‌ ‌ ‌ با کبک چه کشیست که در کام تو نیست

در شهر کدام دل که او رام تو نیست ‌ ‌ ‌ سنی بال به آن مرغ که در دام تو نیست

قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء والمتشبهات من النساء بالرجال

لا ادری

دیدم دو حب که باده می پیمودند ‌ ‌ ‌ وز مالش کس بشب دمی نغنودند

این ناده تر که هر دو بادن بودند ‌ ‌ ‌ بید پسته چگونه زعفران میسودند

عبدالمطلب ده پسر داشت ❁ الحارث الزبیر حجل وهو الغیداق ضرار وهو نوفل المقوم وهو عبدالکعبة ابولهب وهو عبدالعزی عبدالله ابوطالب حمزة والعباس ❁ وکانوا من امهات شتی الا عبدالله وابوطالب والزبیر فانهم کانوا اولاد ام وامهم فاطمة بنت عمرو بن عائذ واعقب منهم خمسة عبدالله اعقب محمدا سید البشر وابوطالب اعقب جعفرا وعقیلا وعلیا وهو سید الوصیین وعباس اعقب عبدالله وقثم والفضل وعبیدالله والحارث

اعقب عبیدة وابولهب اعقب عتبة ومعتبا وعتیبا وکان لعبدالمطلب ستة بنات عاتکة امیمة البیضاء وهی ام حکیم وهی شقیقة عبدالله وابی طالب والزبیر بره وصفیة وهی ام الزبیر بن العوام واروی ❁ وفات ومرعلی ادیب ترک تبریزی المتخلص بغدوی در ۱۲۰۰ سنه هجری در تبریز اتفاق افتاد وقد ناهز ثمانین سنه مرد خرقه پوشی ژنده بر دوش ذی اللسانی فصیح البیانی مرقع لباسی ومع اساسی بود وبهر ضیافت که میرفت اول میگفت الکا موعودم با حلوا وصاحب خانه چه جرات داشت که خلاف فرمایش آخوند را بکند طاس شکسته چرکی داشت او را از حلوا وپلاو وخورش مملو ساخته در زیر عبا می گرفت وشروع بخوردن غذا میکرد وبعد از مردن او در خانه او چندین خمره مملو از پلاو وحلوی خشکیده وطعام گندیده یافتند وقریب پانصد جلد کتاب داشت که غالب او بخط خودش بود وخط شکسته نستعلیق متوسطی داشت ودر اواخر عمر زنی گرفت واز او اولادی بعمل آمد ودر مراتب شعر وشاعری ید علیا داشت فن حسابی او ترکی پس از آن عربی وپس از آن فارسی

واین چند قصیده از اوست

یا سائلی بر کیف بشر ‌ ‌ ‌ ربه فیه تجلی وظهر

هو والمبدء شمس وضیاء ‌ ‌ ‌ هو والواجب نور وقمر

اذن الله وعین الباری ‌ ‌ ‌ یا له صاحب سمع وبصر

ما هو الله ولیکن مثلا ‌ ‌ ‌ نعم الله کنار وحجر

علة الکون ولولاه لما ‌ ‌ ‌ کان للعالم عین واثر

وله ابدع ما تعقله … من عقول ونفوس وصور
لک فی فلک فیه نجوم … صدف فی صدف فیه درر
مظهر او اجب یا ممکن … صورة الجامع یا المظهر
جنس الاجناس فصلی ونوعه … نوع الانواع الی احادی عشر
کل من مات ولم یعرفهم … موته موت حمار وبقر
لیس من اذنب یوما بامام … کیف من اشرک دهرا وکفر
قوته قوس نزول وعروج … سهمه سهم قضاء وقدر
مارمی رمیة الا وکفی … ما غزا غزوة الا وظفر
اغمد السیف متی قابله … کل من جرد سیفا وشهر
اسد الله اذا صال وصاح … ابو الایتام اذا جاد وبر
حبه مبدء جنة ونعیم … بغضه منشاء نار وسقر
خذّر ابغضه الله ولو … حمد الله واثنی وشکر
حبه تشتره الله ولو … شرب الخمر وغنی وفجر
من له حاجة کا زهرا … او سلیل کشبیر وشبیر
من کمن حل فی مهد صبی … او کمن کبر فی عهد صغر
عنده دیوان علوم وحکم … فیه طومار عطاء وعبر
بو تراب وکنوز العالم … عنده نحو تراب ومدر

کل ما عاش بجوع وصیام … بات ما حی بدمع وسهر
کلما حننه الدهر بلاء … ایها المستضعف القوم صبر
ناقة الله فیا شقوة من … مارعاها فعقا لی فعقر
ایها الخصم تذکر سندا … متنه صح بنص وخبر
اذ اتی احمد فی خم غدیر … بعلی وعلی الرحل نبر
قال من کنت انا مولاه … فعلی له مولی ومفر
قبل تعیین وصی ووزیر … من رای فات نبی وحجر

وله ایضا

انقضی الایام وتم اللیال … واسی الاوقات وضاق المجال
روز و شب و سال همه شد زکف … حیف از آن روز و شب و ماه و سال
جانم ما ساقی کمی السموم … مرحبا ساقی گمرو را شمال
منکر عشق تو نداند که کیست … آنکه نداند یمین از شمال
آتشی العشق ومن ناره … احترق القلب وذاب الطلال
مالک والمرهم یا مهجتی … این جراحاتک والاندمال
مقصدنا وصلک فی کل آن … قلبنا وحبک فی کل حال
خاب من استصحب اهل الهوی … افلح من مال الی الاعتزال
قد امن المنکرون علیه … ایها النفس علیک الکمال

ابیات فی مدح خاتم الانبیاء علیه و آله آلاف التحیة والثناء

لا استعاره ز جلال محمد است — الا کنایه ز جمال محمد است

این عین و شین و قاف که عشق است نام آن — محصول میم و حا و حاصل دال محمد است

از عقل و روح و لوح و قلم مدعای دوست — تحریر فضل و شرح کمال محمد است

روح القدس بزیر و ارواح جبرئیل — با مصحف از یمین و شمال محمد است

عمری که اوست باعث ایجاد ماه و سال — ایام عمر شصت و سه سال محمد است

اندر مقطعات سور گر معطلی — تفسیر آن محمد و آل محمد است

نزد مفسری که بود ز اهل ذوق و حال — قرآن همه حکایت حال محمد است

ناری که طور داشت شعاع رخ علی است — آبی که خضر خورد ز لال محمد است

تسبیح سنگریزه و معراج و شق ماه — از صد یکی ز سحر حلال محمد است

از بهر واجب آنکه محال است مثل او — خواهی اگر مثال مثال محمد است

گر نغمه بگوش خدا آشنا پستی — آواز و اذان بلال محمد است

خواهم چگونه طوطی باغ فصاحتش — طوطی کجا بحسن مقال محمد است

حسنی که داشت یوسف مصری نمونه ای — از حسن چند خط و خال محمد است

بوی عبیر و نکهت مشک و شمیم گل — از اعتدال و خلق و خصال محمد است

رفتار آهوی و روش کبک خوش خرام — پامال قد تازه نهال محمد است

هر کس مراد او ز خدا جنت و حور — الا مراد من که وصال محمد است

مستی من خمار ندارد که سکر من — ز آب حیات عشق و دلال محمد است

آسایشی مرا فدوی نیست در جهان — ور هست منحصر بخیال محمد است

وله ایضاً

العشق دینی ما دمت حیا — ان کان رشدا او کان غیا

ورثت خلا من آداب عشق — ازمیه رمیا اطویه طیا

کانت همومی کبنات نعش — بالعشق صارت اخت الثریا

بدأن عقل ما ابتل حلقی — وبکأس عشق رویت ریا

اشرب کؤوسا من ام لیلی — ان کان فیها ذنب علیا

بیضاء موسی لذوی ازجاجة — وحیوة خضر لاولی الحمیا

یا لائمی فی حب الغوانی — لعذرتنی لو ابصرت میا

من ذکرها عذب لسانی — فلیذکرنها من کان عیا

طوبی لقلب شهداه ما مه — وغدا المحب تلک المحیا

یا قوم انا من حی لیلی — قوموا الفراق تبا وطیبا

ایان نسلو بخیال نجد — ما لم نزرها حیا فحیا

ما نال سلمی الا فریق — ترکوا التی واجتنبوا الثنیا

مت یا اخی بالموت الارادی — کم من حیاة فیها مهیا

وله ایضاً

المعروض على الخدمة الولوية والحضرة العلية الاصفية عصمها الله من العوائق الحليه والخفيه ان العبد وان كان معتادا للاعتزال والانزوا ومجبولا على الخمول والاحتقار ومفطورا على داب هذا من اول النشو وبدو الصبى ومعرضا لعدم الاستيهال كما يليق لكل عمل رجال عن مرادوة الامراء ومنادمة الوزراء وغافلا من الاطلاع لقصور الباع عن تقلد المناصب العليا والمراتب العظمى الا انه مقهور نفس هلوع وما ثور بطن جزوع ولقد شاهد الجوع لابد لها من موائد السلاطين لقمة ومن جملة وظائفهم وجوائزهم نعمة وانا خشى اصلح الله حالهم من امثال الوظائف والارباب يعاملونى فى هذا الباب معاملة الناس لاتحب الناس ولا يوظفونى كسائر الاشخاص ويمنعونى من وجوه البر ويقولون انما لك مقر تقعدون برواتب الوظيفة لاسامهم الشريفة ويحذرونى اياك والوظيفة فان كثيرها لا يدرك وقليلها لا ينفع لك ولا يعطونى من الزكوة ولا يطعمونى من الصدقات ويحرمونى فى شهر رمضان من اجرة ختم القرآن ويعتذرون بانك لا تعرف الفصاحة ولا تحسن القراءة ولا يكلون مال الاوقاف الا كلا لما ولا يذيقونى قدرا منها شهدا كان او صابا ان بكيت من الفقر لا يرحمون وان شكوت من الدهر لا يسمعون ومتى قلت لهم اطعمونى مما رزقكم الله والنعمة قالوا انطعم من لو يشاء الله اطعمه كانهم لم يسمعوا الشرب وحده لا يطيب والارض من كاس الكرام نصيب نزع الله الرحمة عن قلوبهم وكفانى هذا فى تعداد عيوبهم فاتقى الا من لشامتهم ولا عزوبة الا من شامتهم فلا يمينى لايم لو عشت وما قولت اذ شئت وما تجلت ولما كانت العتبة العلية الاصفية ملاذ الهارب وملجا الطالب والراغب ومحط رحال المطالب

على الكفاف كالازم والواجب وكان النظم انفيا اوقع من النثر فى النفوس والطباع اجلت فى مضمار القريض فارس البراع وعملت ابياتا فى المديح وشكوت بثى وحزنى فى ذيلها بطرز مليح وقرعت باب الوزارة العليا رجاء للفرج وقلت لنفسى من قرع بابا ولج ولج واستدعائى من تلك العتبة العالية ان يدفع من ذلك المسكين غوائلهم ويبطل فى منع حقى دلائلهم وتعلى كعبى عليهم حتى يعضوا من الغيظ انا ملهم ولا يتغامض فى اعلاء شانى ورفع مكانى عن معاد انزلوا الناس منازلهم وان يصدر لى من الموقف الاعلى برات وظيفة دائمة باقية انا احب عليا ولا ابغض معاوية بل المرجو من الاخلاق الولوية والشيم العلوية ان يعم شيمهم الابرار ويجمع شملى جميع الاخيار لا يستجر قصورا ولا يرتكب بالمن والاذى ظلما وزورا كما قال الله تعالى ۞ انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكورا ۞ وهاانا اورد

الابيات وما هى الا من بينات آيات

بابى انت يا ابا القاسم	يا فتى يرتضيه كل اناس
يا وزير الزمان يا ابن اب	قائم فى الذكا مقام اياس
يا ابن من كان مريم وكليم	كامل النفس طيب الانفاس
نوتى الجاد يوم الحرب	علوى القتال بين الباس
اى اوج الشمس رفعتكم	لا يوهم بحائط لا تقياس
من لديكم سوالف الوزراء	اين شمس الضحى من النبراس
حاسر ذيلكم وان قد توا	حالم النجم حالم الاغناس

لو نوى وصفكم أبو تمام ... لا يفيه المداد والقرطاس

خلقكم من معاشر الأرواح ... خصكم من طوائف الناس

بأبيكم أتم بالتقدير ... عدكم لا يحد بالمقياس

أسد من شموسكم تبريز ... حل من جيبو شكم سلاس

استطلتم على بني الأصفر ... كطلاكو على بني عباس

معكم لا نخاف من قيصر ... كيف لو كان خصمنا ببأس

بريا بأسكم حيوة الملك ... من نطق الحيوة لولا الراس

من تدابيركم تحت فورا ... وقعت أي شدة في الطاس

معدم ما استباحكم إلا ... اغتدى ذا تجمل وأساس

أنا مداحكم ولا أدري ... أين مثلي وذا له الإفلاس

فاتني شيبكم وأمثالي ... وظفروا بالنقود والأجناس

لم يزل أصبعي مؤيدكم ... والورى يأكلون بالأخماس

أنا موسى لطور سيناكم ... وعصاكم تخضر أو إلياس

أي ورب الضياء توضعه ... لا يضيء السراج والمقباس

ليس لي درهم وأحبابي ... يملؤن الجيوب والأكياس

تقصمون أو طنفة أقوام ... ما لهم واحد من الأضراس

يقرع الشمع صيت دولتكم ... قصدا والطبول والأكواس

ستة شهر عشر مشاري ... ليس لي واحد من الأمداس

شتري لي حفرة من دوني ... ساكن في الرواق والكرباس

شمته من جنابة الأيام ... افتقاري وثروة الكناس

رب ذئب منمس بحرير ... واديب بعوزه الكرباس

اغتدى أرملا وأترابي ... يلطون الكعاب في الأعراس

مغتلي بالعزوبة وأميته ... مثل ذات استحاضة ونفاس

آه من وحدتي ومن سكن ... آه من عطلتي ومن إفلاس

آه من ولد مباركة ... ليس منها نصيبي إلا الياس

يا أبا البذل والندى والجود ... كيف ترضى بأن يقول الناس

مات بالجوع في زمان الخصب ... كيس من سلالة الأكياس

منشدا حين موته يا قوم ... أين للأرض من كرام الناس

ابيات في مدايح سيد العلماء والمجتهدين وسند الفقهاء والمحدثين وظهير الغزاة والمجاهدين سمي سيد المرسلين ونخبة آل طه ويس حرسه الله من نوائب الدهر بحرمة أجداده الطاهرين وآبائه المعصومين آمين يا رب العالمين

مجتهد العصر أقام الجهاد ... اندفع الكفر وزال الفساد

هاجر من بيته دفعا لما ... حل على الناس من الارتداد

حقيقة لما استتبع المشركون ... الظهر والإسلام من الارتفاع

ذنب تحسينه من بعد ما	بغضة الاسلام طرا السواد
يا صدف الحكمة عند البيان	يا عالم العلم لدى الاجتهاد
منتجب الاصل جميل النسب	منشرح الصدر جلى الفؤاد
كم فطن جاء ومن منهم	خص لك الوحدة والانفراد
لو هوى الايمان فانت حبيب	او عشق الدين فانتم سعاد
سورة انفاسك لما نهت	نائرة الكفر من الاشتداد
عسكر الاسلام غدا مضطرا	فرق جمعيتهم كالرماد
جيش بني الاصفر فروا وما	في يديهم كان من الملك عاد
صيتك مذ حل باسماعهم	ليس بابصارهم الا السهاد
اصبح من دولة تقليدكم	مملكة الشاه جميع البلاد
ابطل ارشادك رسم البدع	علم فتواك سبيل الرشاد
لم يا قبالك شعث الجنود	شد باقدامك ازر الجهاد
مشربكم ابدع صنع العمل	رأيك ما جاز به الاعتقاد
عندك ما جاء به المصطفى	عندك ما اوجب رب العباد
انت امام ولنا الاقتداء	انت مطاع ولنا الانقياد
لو ارى الذين لنا خيمة	مسلك الاطناب وانت العماد
امدح لكنه اين القلم	من قلل المدح واين المداد

اجتنب الله من الذل لو	جاء سليمان بر جل الجراد
مجدك ما دمت اخو الارتفاع	عزك ما زلت ابو الازدياد
كل من اعتابك من جاهد	الحمد لله بنوع العباد

وله ايضا

ان تحس الروس الجنس وطاب تبريزنا	الحمد لله الذي اذهب عنا الحزنا
الروس من روسهم نحس الى اقدامهم	بغيتهم من فضله كان بانيها بنا
بيد ذنشا هنا اغاثنا من بعد ما	ديار تبريز غدا للمشركين وطنا
حصر على سلطاننا ان كان في ايامنا	شاه وحيد بالكرم ملك جرى لشاننا
افديك يا قايم مقام لولاك نظم الملك	كما وكيفا ما استوى طولا وعرضا
وما نظام المملكة الا براي صائب	ورايكم في نظمها كالروح يحيي ابدنا
يا جند الليث الاجم عباس شاه المحتشم	طود له صدق التقدم عند الكروب واعتنا
سلمت يا شبل الاسد سلمت لولاك لقد	اوشك ان يهلكنا الروس وان يملكنا
تل ودنيا معرضا عنكم الى الروس الجنس	الجنس بالجنس يهوى والفرع بالاصل دنا
يا خارجا عن بيته مهاجرا نحو بيته	دينك ما لكم ترى في الفيح مسكنا
استمعت من نار بسهم صوت النجاة والندا	اذ غلبت في صدرهم غر المعالي ونعما
باطن شرع المصطفى نصر علكم على العنا	الروس لو تسيركم رستما وتهمتنا
قال الله ان لا تركنوا الى الذين ظلموا	فما جواب مسلم الى النصارى كنا

بل مسلم من يقتدي لليكافر الحرب لا — كيف يكون مسلما من يستحب الوثنا
من تابع الكفار او رام لهم تشبها — ابن انه المشتبه نسل الحرام والزنا
من اشترى الكفر على الاسلام من فرط الغوى — لا اثم لو قيل له الف بذا ر وخنا
يا حامي الدين و يا حارسه من العدى — ربو حكم ربع الامل و باكم باب المنى
بعو دلى بمدحكم عهد الشباب كلما — اذ خكم و ان شيبي و عظمي و هنا
ارجو من الاله ان يجعلكم خلائفا — في ارضه و صانكم من الزوال والفنا
دولتكم ار ديهشت والعمر فزور تمه — ما كان اسفندار مذ يتلو دياو بهمنا

ودله ايضا

درس عشق او تومينك زاد اولمز — اوله مفتي آدي بير آدم اولمز
كور مينك خسرو عشقي هر كز — سوزي شيرين اوزرى فرهاد اولمز
زلفي زنجير اولان خوبلره — پاي بند اولمينك آزاد اولمز
بلبلم كلخن اولو بدور وطنم — چكيم ناله و فرياد اولمز
ديمينك آه فلاكه عاشق اولانه — شط اكر اولمسه بغداد اولمز
كوكلوم آبادليق ايستر اما — تا خراب اولمسه آباد اولمز
اي مدرس مني او زعالمه قويمه — سنكا شاكرد اولان استاد اولمز
واعظ انكمينه چيز بزدم اما — خاك اولان كيمسنده باد اولمز
بلبلا فصل كلنك قدرني بل — كه هميشه نه خرداد اولمز

غنچه تنك باغرنه باغچاق بيلدم — دهر باغنده اولان شاد اولمز
اي كونكل خوبلره صيد اولدونك — صيد اولان قوش دخي صياد اولمز
اي رقيب ايت كبي كل قاپه مني — آشنا يار ه اولان ياد اولمز
عاشق اولدونك فدوي بوراخ — بر عروسه ايكي داماد اولمز

ودله ايضا

قد طال عن وبتي ايا صاح — هل من متنفس بالنكاح
من لي بصبية فانني — للخطة صنادع وصياح
قلبي لعز وبتي جريح — من لي بمبايع وجراح
جبر قتلتي من العز وبة — وانفقه اقامني كمزاح
من جنته خاطبا ارانى — فجهزى له بازلا وشطاح
الحت على ذوى الكواعب — الحاح مكابر و وقاح
قالوا اغضبنا اليك عنا — بالتلبس واشتياق الافراح
بايدرحم شيش الكواعب — ما هو بتضرع و الحاح
فهرى وعز وبتى وشيبى — داء وتمتك وفضاح
حو قلت وكنت مبتهلا — ما اعظم نعمتي الى الذراح
خضبت محاسني دادزى — لن ترجع بالخضاب ماراح
بانو سمتي كمنت شيبي — فقدان طراوت به باح

إن كان شيباً دواءه / فالراح إذ أبقتها الأملاح

راح تشقّ العوائق / من شمّ عبيرها إذا فاح

راح تبدّد الشرور / من ذاق من الهموم ارتاح

راح تلتهب الزجاجة / في الليل بضوئها كمصباح

راح لكم لها الطبيعي / في قهوة نشاط أقداح

راح لتقول أن تراها / بل ماء حياة أنث مرح

خمر كجمال آصف الدهر / فاق القمرين إذ يلاح

قطب الوزراء محور الملك / شمس التدبير نجم الإصلاح

بو القاسم الذي هو الروح / للملك وغيره كالأشباح

للجرح لعاذه كمرهم / للمغلق بابه كمفتاح

العقل إذ تعامع شانه / تحديد مهندس ومساح

ما قد جهل إذ رجاه راج / إلا بإجابة وإنجاح

يا مستصرخ صارخ بعهده / من غاية عدله وما ناح

يا من بك تصلح الرعايا / كالجسم بالنفس والأرواح

سر ما فلك العلى وما كان / في دورتها سواك سباح

أتمم لقواعد الوزارة / كالمتن وودوا لكم كشراح

ما نلت نبوة ولكن / في حولك كالكليم ألواح

من خلقك عاد مستعيناً / إن كنت منادياً لفلاح

مراك سوى النجوم إن كان / في العالم نيّر وضاح

ما عدلكم تبارك الله / لا ضرّك جارح وقداح

ما شاع في جميع الآفاق / ثانيك مسافر وسياح

من عندك جعفر ويحيى / من دونك صاحب وسباح

كفاك إذا أرادت الأعطاء / بحر متموّج وطفاح

بل مثلك واهب ومعطي / أو شبهك باذل وسماح

ذو بأسك قائد وسائق / لا يوجد في الخيول جماح

من دولة نصركم على الذين / ما صال معاند وما صاح

أقلامكم بالعداة تفعل / ما تفعل في الحروب أرماح

تبريز حديقة وفيها / قد سبّح طائر وفلاح

تبريز لكان مثل سجن / أمسى بطلوعكم كمراح

كأنكم أميرنا وتبريز / كالنيم وراءكم كمصلاح

من وافقكم فقد فاز / من خالف أمركم فقد طاح

لولا بركاتكم لما كان / في الكتب منافع وأرباح

فأنتم للقلوب إن كان / في الدهر مفرح ومفراح

ما أنشد واحد من الألف / في وصفك منشد ومداح

ادعو لك من صميم قلبي … في كل عشية واصباح
ما ماس على الجبال ظبي … او في الغمرات غاص سباح
داماك كالغزال رافل … مغتابك كالكلاب نباح
اوداه عداكم كحنظل … الوان ولاكم كتفاح

هذه قصيدة فريدة مصدرة بالمضاحك الظريفة والمطايبات الظريفة لتمهيد الامتداح صاحب السدة المنيعة والدوحة الرفيعة اعنى ملاذ المسلمين وكهف المجاهدين وقامع اعداء الدين ذا الرياستين وجامع الرتبتين وكيل السلطنة العظمى وامين الدولة الكبرى مدار فلك العز والمناعة ونقطة دائرة الرفعة والشهامة المنعقد على شروق جبهة الوفاق والمنتشر ضياؤه في الآفاق مظهر شمائل اجداده الكرام ومقرب ارائك السلاطين العظام الذي له الرعية كالامة وهو لها كالامام سمي المسيح على نبينا وعليه السلام الشهير بقائم مقام نصر الله حدائق عزه ورياض شوكته

ما اعزت العبر او اخضرت الخضر

هم الغزوبة افنى شبابي … يا قوم هل من اهل الثواب
امن قال ستم ولى العجائز … الا على لنا من شند ذاب
وقومي الى يا بنت جاري … لو تطلبين فحل الضراب
تشترى من اندرانك … كم من كنوز جوف الخراب

حسبي جماع في العمر لكن … مع مثلي متى او كالرباب
لادار الا بالعرس دار … لا عرس فيها دار العذاب
تيتر وجون ابناء جنسي … ومن التمنى يجرى لعاب
يا ليت شعري هل قسمة لي … سن الكهولة نكح الكعاب
على الاغنياء التزويج سهل … وعلى المقلين من الصعاب
عندي الغواني قدرى لفقري … عند الجواهر قدر التراب
لولا افتقاري لكنت بكرا … ابيتها من اعلى الثياب
ما رمت بكرا الا توارت … من خوف فقرى خلف الحجاب
ظرف في سفائل فرشي حصير … عطرى دخان صحبي جراب
يا للظروف يا للفروش … يا للبخور يا للصحاب
بيت الارامل توصيف بيتي … باب الايامى تعريف بابي
يوم الحضور الا اشتي شغلي … ان كان يوم يوم الحساب
لا من امير او من وزير … صغى اذا ما اسمعه بابي
الا محيي سمي الحسيني … تاج المفارق فخر الرقاب
بدر ينادى شمس المعالي … درتكنى ابن الشهاب
نسل لجده خير البرايا … من لا يحبه شر الدواب
لمصاحف الدين سبع المثاني … له فاتحة الملك ام الكتاب

دون الحوائج وقف الاجابة — عند الرزايا ترس المصاب

هو فی مقام السلطان قائم — هو نائب فی اعلی المناب

ما هذه الا مصداق قوله — ما قوله الا فصل الخطاب

احیی الممالک احیاء الاموات — عیسی بی شک و ریاب

طود تمکین حال التفکر — برق سریع حین الجواب

بو نصر عصره فما لهذا — تبریز اسی کالفاریاب

ما هو زاره الیوم کانه — ام المناقب و ابو النجاب

نسر ولکن من صلب الاجدل — صقر ولکن نسل العقاب

یا من یبید کم تبریز اسی — دارا الخراب

انتم و تبریز مصر و یوسف — احماکم الله شر الذیاب

دعوی المعارض معکم تضاهی — فی جنب طاوس نعیق الغراب

ما انتم الا شبل الاسامه — ما خصمکم الا جرو الکلاب

معکم و منکم شرف المواکب — ذکرکم و فیکم یمن الرکاب

احمی حماکم رب العواد — ما لاح برق یوم الحساب

انجی عداکم نیل الحوادث — ما ستر ذنبا یوم الضباب

ایضاً ملا مهر علی گوید قصیده مطولی است مطلع قصیده این است

یوق کلمه عشقی مبلون عشق بودر که منده وار — هل دونه حسن ای پری حسن بودر که سنده وار

این قصیده در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و این یک بیت را

خوب گفته است و مضمون خوب بسته است

خلق حضیض فرشدن حیف نور کدن لره — ذروه عرشدن منم حیفا واکلنده وار

ایضاً از اشعار ملا مهر علی است که شب رغایب برای جناب میرزا احمد مجتهد طاب ثراه

فرستاده است

در رغایب زین همه حلوا که ملا خورده است — کس نیاورده است از آن حلوای ملا خوررا

بر همه شهر لازم شد که تعزیرش کنند — هر که خواند بعد از این ملای حلوا خوررا

من نفائس الفنون

روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله رسول فرمود ترا چه افتاد گفت واقعت امرأتی فی نهار رمضان رسول فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم رسول فرمود تا قوصره از خرما بدو دادند و فرمود بدرویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینة افقر منی رسول تبسم کرد و او را رخصت داد تا نفقه عیال خود کند و گفت یجوز لک و لا یجوز لغیرک

انشاء خواجه نظام الملک وزیر

اگر ساکنان عرصهٔ خاک از روی حقیقت لحظه بر حشو و بار زر افلاک نگرند بقرینهٔ اشیا از آن
معلوم میشود که محرر دفترخانهٔ روزگار روزنامچهٔ اعمال نقد بقا را از جنس نیستی منها نموده
و هرچه راحت است بر حشو نهاده و محنت بر بار زر آورده اند و مفردهٔ روزی هر کرده
تحریر نموده اند امکان تغییر مقرر المقرر ندارد و تعداد در مفرده و من ذلک حاصل
هیچکس را بعوض باقی طاعت مجری نخواهند داشت پس چون چنین است نوعی
نمایند که حاصل عمر عزیز اضافهٔ آن باقی نشود تا توانند در تدارک ایام مافات
کوشند مضی ما مضی والسلام علی من اتبع الهدی **شیخ نظامی رحمه الله گوید**

دل بآن چشم نیم مست مده	بر دولت رحم کن ز دست مده
غمزهٔ شوخ یار دل‌شکن است	شیشهٔ دل بدست مست مده
قدح باده را بلب مرسان	پا غر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن	هش ازین می بخود پرست مده

کمال اسمعیل اصفهانی

چشمان و خطت بکید گر بنشستند	بر قتل من دلشده محضر بستند
قاضی تو درین مسئله فتوی چه دهی	خطی است پریشان و گواهان مستند

لاادری

ما اِن مدحت محمداً بمقالتی	لیکن مدحت مقالتی بمحمد

لاادری

زمانه چو باد است باد از نخست	نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته بر بساط چمن	تنش را بخاک مذلت کشد

قال الحسین علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فداعبوهن ولاعبوهن ولا تکونوا
کالنحل الذی یعلوا الیهن قالت امرأة لذاذة الینک لنا وطعم یعودنا لان الرجال
لا یأتون منه الا الیسیر کما ان الاصبع اذا تلوث بالعسل فلعق کانت حلاوته للفم
لا للاصبع فلذة الینک لنا دون الرجال ❁ در علم اصول مقررات النکرة
اذا اعیدت معرفة فهی عین الاول واذا اعیدت نکرة فهی غیر الاول مثال الاول
قال الله تبارک وتعالی کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول مثال الثانی
قال الله تبارک وتعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا که حضرت رسول الله پس
از نزول این سورهٔ مبارکه بشاشت داشته و فرموده که الحمد لله تعالی بایک عسر دو یسر

لاادری رحمه الله قائله

لا تحسبوا ان حسن الخط یغضبنی	ولا سماحة کف الکاتم العطائی
وانما انا محتاج لواحدة	تنقل نقطة حرف الخاء الطائی

قیل للحکیم ما اللذة ساعة قال الجماع قیل ما اللذة یوم قال دخول الحمام قیل ما اللذة اسبوع
قال غسل الثیاب قیل ما اللذة شهر قال لبس الثیاب الجدید قیل ما اللذة سنة قال
انقضاض الابکار قیل ما اللذة العمر قال مجالسة الاخوان ❁ لاادری

کیمیائی ترا در آموزم ... که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم ... کیمیائی به از قناعت نیست

مافات مضی و ما سیاتیک فاین ... قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

فصاحة سحبان وخط ابن مقلة ... وحکمة لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس ... فلیس له قدر علی وزن درهم

لا ادری

ویکذب ما اذللته من حجارة ... لقد کان من قبل الهجاء ذلیلا

لا ادری

شنیده ام که محمود غزنوی شبی ... نشاد کرد و شبش جمله در سمور گذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گذشت ... لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
چو شب گذشت بر آورد نعره کای محمود ... شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

اسکندر گفت العقاب لا یهوله کثرة الغنم ❁ لا ادری
❁ العاقل کریم حیث کان ❁ والجاهل مهان حیث کان ❁
اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا معز لمن اذللت ولا مذل
لمن اعززت انک علی کل شیء قدیر عن الشعبی قال شهدت شریحا وجائته

امراة تخاصم رجلا فارسلت عینیها فبکت فقلت یا ابا امیة ما اظن هذه الباکیة الا مظلومة
فقال یا شعبی ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون ❁ لا ادری

وطالبتها من خلفها فتمانعت ... وقالت معاذ الله من فعل ذلک
فقلت لها جازت علی قول مالک ... فقالت رأیک الله فی ید مالک

❁ من خط شیخنا البهائی من القواعد التی اخترعها فی رجال الخلاصة ❁

کل حمید حمید کل صفوان صاف کل شعیب خال من العیب کل سالم غیر سالم کل طلحة طالح
کل یعقوب بلا خیبة الا یعقوب بن شیبة ❁ الهلال الهلال الهلال الهلال
الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال الهلال علامات سند رواة احادیث
صح – موثق حسن مجهول مرسل ضعیف مرفوع مشهور ظاهر مختلف
ص ق ح م ل ض ع ر ظ مخ فخ خواجه حافظ شیرازی

همای گو مفکن سایه شرف هرگز ... در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم ... که گاه گاه در انگشت اهرمن باشد

لا ادری

فایده ❁ عیشی تقربکم عیشی تقربکم ❁
شعرای یمانی را فارسیان شباهنگ و مغول چولپان و اتراک اذربایجان و ایلات آن
صفحات و توزدق واکراد کردستانات کلاویج بکسر کاف فارسی و کلاویزا
عجمی نیز گویند و قویروق در زبان ترکی بمعنی دنبه است چون دنبه سفید است
و این ستاره نیز روشن و متحرک و درخشنده است از آن جهة قویروق می گویند

وشعری که طلوع میکند قوریوق دوغدی میگویند یعنی شعری زائید که مرادشان طلوع
اوست و پس از طلوع او تمامی ایلات از ییلاق برای تیمن وتبرک بجانب گرمسیر قدری
حرکت می کنند و باد خنک آنگاه میوزد و روباه در شب طلوع او خود را بقلل جبال میکشد
که چشم او بر شعری بیفتد که پس از طلوع او چشم او که از گری و جرب ریخته باز میروید
و استاد کامل ملا مظفر صاحب تنبیهات نوشته است که در زمان ما که هزار و سی هجری است
طلوع شعری مطابق با شب هفدهم مرداد ماه جلالی است و اکنون هم منجمین بهمان استخراج
مشار الیه طلوع شعری را شب هفدهم مرداد ماه در تقاویم مینویسند و حال آنکه در
هفتاد سال یکدرجه حرکت میکند و از زمان ملا مظفر تاکنون قریب دویست و شصت سال
میگذرد و از سه درجه زیادتر حرکت کرده است محققا درین زمان شب بیستم مرداد ماه
جلالی طلوع میکند و اگر استخراج صحیح کنند احتمال دارد که در شب بیست و یکم مرداد ماه
جلالی طلوع کند و درین زمان روز بیستم مرداد ماه جلالی مطابق با بدل اسد است
و عجب از میرزا مهدیخان است که در سنگلاخ قوریوق را باسم سهیل نوشته است
و اشتباه کرده است و رنگ سهیل کبود مایل است هیچ مناسبتی با سهیل ندارد
و سهیل هرگز در اراضی اتراک مغول طلوع نکند که برای او اسمی گذاشته باشند
و سهیل از ستاره های جنوبی است و در صور عبدالرحمن در شکل سفینه بجای لنگر واقع
شده است و شعری یمانی را عربان عبور و شعری شامی را غمیصا بضم غین معجمه گویند
و صاحب قاموس در ماده غمص میگوید ✿ الغمیصا احدی الشعریین و من احادیثهم

ان الشعری العبور قطعت المجره فسمیت عبورا و بکت الاخری علی اثرها حتی غمصت و یقال
لها الغموص ایضا ✿ و این از خرافات عرب جاهلیه است که از این مقوله خرافات بسیار
دارند و شعری از کواکب قدر اول است و جمعی هستند که او را میپرستند چنانچه شمس و قمر
و زهره را میپرستیدند و کواکب قدر اول در بزرگی چندین برابر آفتاب هستند که اکنون

تحقیق آن ندارم

✿ نیران العرب که در جاهلیه و اسلام متعارف و متداول بوده چهارده است ✿
اول نار مزدلفه است و مزدلفه موضعی است در میان عرفات و منی و صاحب قاموس — اول نار مزدلفه
در وجه تسمیه آنجا می گوید لانه یتقرب فیها الی الله تعالی او لاقتراب الناس الی منی
بعد الافاضة او لمجیء الناس الیها فی زلف من اللیل او لانها ارض مستویة مکنوسة
وهذا اقرب ✿ خاقانی در تحفة العراقین گوید

زان سو چو تمام شد عبارت	بر مزدلفه است مزد کارت
آن جا پی اجابت دعاهاست	هم جا انابت از خطاهاست

و این آتش را اول قصی بن کلاب روشن کرد که در شب عرفه هر که از منی بخواهد برود آن آتش
هدایت یافته بمزدلفه بیاید و چنین معلوم میشود که قبل از اسلام هم در مزدلفه در شب
عرفه توقف می نمودند حالا شب عرفه را در منی هستند و شب عید اضحی در مزدلفه می مانند
و بعد از وقوف مشعر که بین الطلوعین باید آنجا باشند که از ارکان حج تمتع است
و بعد از طلوع آفتاب بمنی می آیند ✿ دومی نار استمطار است که در جاهلیه رسم بود — دوم استمطار

هر وقت باران نمی‌آمد و قحط سال بود چند گاو اهلی و وحشی می‌گرفتند و بر دم آنها و شان
که عربی او شیح است و فارسی او درمنه است و بوته‌های خشک می‌بستند و آتش میزدند
و آن گاوها را بکوه سر میدادند و آنها بفریاد و دقان می‌آمدند و آنرا وسیلهٔ استمطار
می‌دانستند که خداوند عالمیان بر آنها رحم کند و باران بفرستد که آن بوته‌های مشتعل
خاموش شود و این گاوها بواسطهٔ باران از سوختن نجات بیابند و صاحب صحاح
میگوید ❁ السلع بالتحریک شجر مر و منه المسلعة لانهم کانوا فی الجدب یعلقون شیئاً
من هذه الشجرة و من العشر باذناب البقر ثم یضرمون فیها النار و هم یصعدونها فی الجبل
فیمطرون زعموا قال الشاعر ❁ اجاعل انت بیقوراً مسلعة ❁ ذریعة لک بین الله والمطر
انتهی و صاحب قاموس گوید و التسلیع فی الجاهلیة کانوا اذا اسنتوا علقوا
السلع مع العشر بثیران الوحش وحدروها من الجبال و اشعلوا فی ذلک السلع و العشر
النار یستمطرون بذلک و قول الجوهری علقوه بذنابی البقر غلط و الصواب
باذناب و فی البیت الذی استشهد به تسعة اغلاط انتهی ❁ و چون بنای
فیروزآبادی بر آنست که اغلاط جوهری را معلوم نماید از آن جهت در ذنابی و اذناب
ایراد گرفته است و در کتابخانهٔ این بندهٔ عاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه
نسخهٔ صحاحی است که تاریخ کتابت او در ششصد و هشت هجری است که صد سال قبل از
ولادت فیروزآبادی نوشته شده است و در حواشی آن کتاب از روی نسخهٔ فاضل جلیل
نحریر ادیب اریب ابوزکریا خطیب تبریزی بعضی فواید اسامی شعرا که صاحب صحاح ترک

کرده نقل کرده و همین نسخه را از روی آن نسخهٔ مصححهٔ خطیب تبریزی تصحیح نموده‌اند در مادهٔ سلع
چنانچه نقل شد باذناب البقر نوشته شده است و چنین معلوم شد در نسخه که بدست فیروزآبادی
افتاده غلط بوده است و همه اغلاط را نسبت بجوهری داده و یا عمداً خود اذناب را
ذنابی نوشته که جوهری در نزد اهل کمال مردود باشد و حال آنکه الفضل للمتقدم
جوهری در نقد و زیف لغات تتبع و استقرا کامل داشته است و فاضل کامل سید علیخان
در طراز اللغة بر فیروزآبادی بسی‌دین غلط گرفته است و در بعضی موارد اغلاط فیروزآبادی را
رد کرده است و یکی از اهل ادب نوشته است کاش فیروزآبادی از این نه غلط وارده
در این شعر که جوهری استشهاد کرده یکی را بیان میکرد که ما می‌دانستیم که کدام است و صاحب
کتاب اثنی عشریه در باب تسعه بتکلف نه غلط را بیان کرده است ولی چندان صواب نیست
ثالث نار تحالف است ❁ که اهل جاهلیه وقتیکه بنای تحالف و سوگند
داشتند که در امری اقدام نمایند یا میان دو قبیله آشتی و صفائی بدهند آتشی روشن
میکردند و در روشنی آن آتش عقد مودت می‌بستند و چنان گمان داشتند که هر که خلاف
کند از آتش خیری نخواهد دید ❁ و قال ابو هلال العسکری و انما کانوا یخصون النار
بذلک لان منفعتها تختص بالانسان لا یشارکه فیها غیره من الحیوان ❁ و چنین معلوم است
که اهل جاهلیه از مجوس این عادت را اخذ کرده باشند که آنها نیز بآتش قسم
دروغ نخورند و عهود و عقود را در کنار آتش می‌بستند و آتش را اشرف عناصر میدانستند
رابع نار طرد است ❁ که در پشت سر سفری که برجوع او میل نداشته باشند

روشن میکردند چنانچه در عوام عجم رسم است که پشت سر چنین کس کوزه می شکنند و کوزه شکسته
می اندازند که دیگر آن شخص بآن محل و مکان عود نکند و این در وقتی است که از آن شخص ملالی
حاصل کرده یا تعدی و ظلمی کرده باشد و بخلاف از کسی که راضی باشند در پشت سر او
اذان گویند که بآن محل زود تر بر گردد و عجمان آب میپاشیدند و اهل جاهلیه آتشی بر توده
زده و پشت سر او می انداختند که دیگر رجوع نماید

خامس نار حرب است که نار الاهبة للحرب گویند و آن آتشی است وقتیکه اراده پنجم حرب
حرب داشته باشند یا توقع جنگی داشته باشند در بلندیهای جبال روشن میکردند که
اصحاب آنها مطلع شده بیایند یا از جائی که استمداد داشتند برسد و این آتش را
اول بنوطی روشن کرده است و آیه شریفه در سوره مبارکه مایده کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله اگرچه در شان فتنه و فساد طایفه یهود نازل شده است
که مراد آتش بغی و عناد و حیله و فساد است که هر وقت خواستند باهل اسلام اذیت
برسانند خداوند بنور هدایت آن نار غوایت را خاموش کرد ولی اگر ظاهر ایمان نار حرب
نیز توجیه شود بی مناسبت نیست و عجبست که در کاشان رسم و لایت است که اگر جنگ
میان دو محله نزاعی واقع شود یا دو نفر از اعیان با یکدیگر جدائی نمایند هر که بجنگ واقف است
برود فانوس روشن کرده میرود و گاهی شده است که روز روشن چندین فانوس
از طرفین روشن کرده اند و این اقتباس از آتش حرب است و تا آن نزاع بر پا است
آن فانوسها مشتعل است سادس نار حرتین است و حرة ششم حرتین

در بلاد عرب بسیار است والحرة کل ارض ذات حجارة سود و مشهور آنها حرة
واقم است که در شرقی مدینه منوره است که در زمان سلطنت یزید پلید علیه اللعنة
در ذی الحجة الحرام سنه شصت و سه هجری وقعه ذات حرة اتفاق افتاد که جمعی کثیر از صحابه
بشهادت رسیدند و مدینه را قتل کردند و هزار دختر باکره سال دیگر بچه زائیدند که
شوهر نداشتند و حرتین دو حره بوده که در بلاد عبس بوده یکی را حرة النار گفتندی می
یکی را حرة الرجل با چشم مینمایند که از آنها آتش در می آمد فاذا کان اللیل فهی
تسطع و فی النهار دخان یرتفع و گاهی از آنها شعله در می آمد که هر که از آنجا عبور
میکرد او را میسوزانید و بمعجزه خالد بن سنان عیسی علیه السلام خاموش شد و بعضی از
کوههای آتش فشان نیز همین حالت را دارند که روز دخان مرتفعی است و شبها شعله او
بنظر می آید و عبس کوهی و آبی است در نجد در دیار بنی اسد که حرتین آنجا بوده
سابع نار سعالی است و سعالی بالفتح جمع سعلاة است که بمعنی غول یا ساحره هفتم سعالی
جن است و آن آتشی را روشن میکردند که غول بروشنائی آتش آمده در آنجا بنشیند و چنان
داشتند که غول مثل پروانه بر آتش میل دارد و بدان جهة اشخاصی که در بیابان راه
گم کرده اند بسلامت در رفته بدست غول نیفتند و عرب بوجود غول اعتقاد دارند
و امرء القیس گوید ومسنونة زرق کانیاب اغوال و از این قبیل مرافات
در عرب بسیار است و این آتش را در بیابانهای بی علف و آب برای ثواب روشن
میکردند که اگر کسی در آن بیابان باشد از شر غول بسلامت باشد

ثامن نار صید است که آن آتش را برای گرفتن آهو میکردند و پنهان میداشتند که چشم آهو بر آتش بیفتد هر جا باشد همانجا آرام میگیرد و هر وقت که خیال صید داشتند در جای مخصوص که گمان صید آهو میرفت آتش روشن کرده و صبح آنشب را بشکار میرفتند تاسع نار اسد است ❁ و شیر مثل پیل از آتش احتراز دارد و در جائی که از شیر خوف داشتند که مبادا بر مادیان و گاو و قبیله حمله بیاورد آتش روشن میکردند و چنان میدانند شیر وقتیکه خیال صید داشته باشد همینکه آتش را دید بخیال او افتاد از شکار منصرف میشود و در جای خود می ماند و حرکت نمیکند ❁ عاشر نار قری است که آتش مهمانی است که اعرابی عرب بر قلهٔ جبال روشن میکردند که مهمان بروشنی آتش پایه و راه گم کرده بنور آن نار هدایت یافته بآن قبیله برسد و درین باب اشعار کثیره گفته اند چنانچه شاعر گفته

	متی تأته تعشو الی ضوء ناره		تجد خیر نار عندها خیر موقد	
	و مؤید الدین طغرائی خوب گفته			
	فبیت نار الهوی منهن فی کبد		حری و نار القری منهم علی قلل	
	و در مذمت این نار اخطل گفته که اهجی بیت قالته العرب همین بیت است			
	قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم		قالوا لامهم بولی علی النار	

و اگر بخواهیم در این باب شرحی دهیم باطناب خواهد کشید و این نار القری را بهترین نیران میدانند و اکنون نیز در عرب همین کار رسم است حادی عشر نار سلیم است

و سلیم مار گزیده است تفألا مار گزیده را سلیم گویند که از آن زهر جانکزا بسلامت رهائی یابد چنانچه قافله را عرب تفألا للرجوع الی الوطن قافله خواندند و این آتشی است که برای مار گزیده روشن کنند که خوابیدن را برای او مضر میدانند که شب تا صبح او را در روشنائی آتش بیدار نگاه میدارند و همچنین مجروح وقتی که خون از جراحت او باید یا کسیرا که تازیانه زده باشند یا کسیرا که سگ گزیده باشد برای او بیداری را نافع میدانند یا آتش را برای آن روشن میکردند که آن جای زخم مار یا دندان سگ را داغ نمایند که فایده بحال ملدوغ باشد ❁ ثانی عشر نار فداء است ❁ و این عادت بود که هر وقت ملوک عرب قبیله را غارت میکردند و زنان اسیر مینمودند بزرگان آن قبیله برای فداء پیش پای خود شان خدمت ملوک میرفتند آتش روشن مینمودند و در روز اگر میرفتند کراهت آن داشتند که بر زنهای آنها امری واقع شده باشد که فضاحت بر آن زنها و بر آنها حاصل باشد و اگر تاریکی میرفتند کراهت آن داشتند که مقدار آن چیزی که ملوک برای خود شان از آنها از غنیمت اختیار کرده بودند مخفی باشد و برای اطلاع و شناسائی آنها آتش روشن میکردند ❁

ثالث عشر نار وسم است		و وسم در لغت بمعنی داغ کردن است که چنان

خیل و ابل برای داغ کردن روشن مینمودند که امتیازی میان اسب و شتر این قبیله با دیگری باشد و این کار را کسی میکرد که صاحب و مالک اسب و شتر زیاد بود و اگر کسی صاحب معدودی از شتر و اسب بود داغ میکرد و آتش روشن کردن مخصوص

صاحبان دولت بود که دیگر چندین اسب و شتر می بایست داغ بکنند (۵)

رابع عشر نار حباحب است (۵) وحباحب جمع حبحب است که صاحب قاموس میگوید الحبحبة من النار اتقادها ولی این آتشی است که اصل نداشته باشد آتشی است که از زدن چقماق که بفارسی آتش زنه است حاصل شود یا از نعل اسب که بسنگ بخورد پیدا شود و در وقت ایلغار این آتش را تفأل وتطیر میکرده اند

نار المزدلفه نار الاستمطار نار التحالف نار الطرد نار الحرتین نار السعالی نار الصید نار الاسد نار القری نار السلیم نار الفداء نار الوسم نار الحباحب (۵)

در رودخانهائی که منابع آن از جبال کردستان است اختلاف است مختصری مرقوم میشود (۵) رودخانهای خورخوره و سقز وغیره بدریای شاهی که بشاهی مشهور است میریزد و شاهی دریاچه مشهور آذربایجان است اول رودخانه خورخوره است که از جبال شامخه خورخوره برمیخیزد که از مابین بلوک تیلکوه و سقز گذشته که حد فاصل این دو بلوک است و از پهلوی قریه سنته که از توابع سقز است میگذرد و منبع او کوه چل چمه است که در طرف مغربی قریه سنته است ثانی رودخانه جغتو است که از پهلوی قریه صاحب که از توابع سقز است میگذرد و از کوهسار سرشیو و کوه ترش برمیخیزد ثالث رودخانه خود سقز است که از کنار قصبه سقز میگذرد و از کوهستان بکرور که معرف بکروز است و این رودخانه

در نزدیکی قریه کودرزکه از توابع سقز و تا سقز نیم فرسخ مسافت است بیکدیگر ملحق شده از خاک صاین قلعه گذشته و از نزدیکی قریه محمود جق گذشته از محال کاوه دول و میان دوآب گذشته بدریای شاهی میریزد و بعد از اتصال انهار ثلثه بیکدیگر باسم جغتو مشهور است و از طرف ساوجبلاغ رودخانه تتهو هم از نزدیکی قریه بوکان میگذرد و رودخانه ساوجبلاغ هم داخل جغتو میشود اما منابع قزل اوزن که فاصل میان آذربایجان و عراق است (ع) یکی از کوهستان سالار کردستان است که از نزدیکی کوه دوزخ دره برمیخیزد یکی رودخانه ایست که از اسفند آباد جاری است که از جنوب بسمت شمال است که با آن یکی رودخانه داخل میشود که به آجی چای مشهور است یکی رودخانه آرزند ییلاق است و یکی رودخانه تواراست که از سیس برمیخیزد یکی رودخانه کانی گلزار است و این رودخانه کانی گلزار و رودخانه عبدسی در پایین کامیشان برودخانه توار داخل میشود بمسافت نیم فرسخ رودخانه آرزند داخل میشود و از آنجا از قریه های تمرگه گذشته در طویله محمد صالح به آجی چای ملحق میشود دو رود عظیم از قریه صلوة آباد کرد و پس که میگذرد از مغرب بمشرق و مابین شمال مشرق میگذرد یکی دیگر رودخانه سجاس رود است که از بلوکات خمسه است که بقزل اوزن داخل میشود و این انهار همگی بیکدیگر ملحق شده از پل نزدیک قافلان کوه میگذرد و از طرف آذربایجان هم رودخانه میانه وغیره بمسافتی پایین پل داخل قزل اوزن میشود که خارج از مطلب است و باعوجاج کشیره که بجانب

جنوب بر می‌گردد و از طارم گذشته و در پل محل که رودخانه شاهرود و طالقان
داخل او میشود او را سفیدرود میگویند که بمشرق حرکت کرده بدریای خزر پایین
لاهیجان و رشت میریزد و برودخانه شاهرود هم چند رودخانه دیگر از الموت
و رودبار قزوین داخل میشود اما منابع سیروان که از اجتماع رودخانهای
کردستان است آنچه از طرف شرقی و جنوبی کردستان است اول
رودخانه قشلاق است که از شرقی شهر سنندج میگذرد و در دو آب برودخانه گاوه
رود که از کوهستان کلیائی و سنقر می‌آید داخل میشود منبع گاوه رود از قریه
تولان و از کوه بدر است دویم رودخانه گاوه رود که معرف گاوارا رود است
که از جبال سنقر و کلیائی میآید و رودخانه ابرج و موجش و رود دیهیان و آب سراب
سرانه و ربان رودخانه داخل میشود و سایر آبها از دره‌ها هم باو داخل شده و در یکفرسخ
بالای چیچ درمیان عباس آباد و نوین داخل آن رودخانه عظیم تکل میشود که مذکور
میشود سیم از طرف مغرب و شمال مغرب رودخانه گاورکریار چهارم
رودخانه جانوره است که رود گاورکریار در نزدیکی جانوره باو داخل میشود و این دو
رودخانه بعد از مجرای یکفرسخ برود قوتو میریزد پنجم رودخانه قوتو است که برود
شیخ عطار داخل میشود ششم رودخانه شیخ عطار است که این طرف کردنه گاوان
جاری است که این چهار رودخانه یکی شده از پل پایین قریه سرخه کول جاری است
و رودخانه قلعه جق و آبهای گذر دره هم پایین پل و آب سرخه کول هم داخل این رودخانه

شده نهر عظیمی جاری است و از طرف دیگر آب شوتیشه (?) و گنه بود و دانی کش و رود آب بینک
هم بیکدیگر متصل شده در نزدیکی قریه تکل بالای پل آجری که پل محکم خوبی است همگی
این انهار که مذکور شد متصل شده جاری میشود که دربندترین که به دورود مشهور است
برودخانهای مریوان داخل میشود اما از طرف مریوان اول نهر کاران که بفاصله
سه فرسخ در نزدیکی پل کاران برودخانه گردلان داخل میشود دویم نهر گردلان است
منبع او از جبال کلّه است سیم نهر اسپرآباد است چهارم نهر رزه و آر است
که از دریاچه رزه و آر برمیخیزد پنجم نهر دکاشیخان و دویه است که در بالای پل
شیخ سلیمان برزه و آر به کاشیخان ملحق میشود و در نزدیکی تپه شیخ سلیمان بنهر گردلان
داخل میشود و معاود در بندترین برودخانه تکل داخل میشود و پس از التقای نهرین عظیمین
یکفرسخ بالای چیچ نهر گاوه رود داخل میشود و بعد از آن این نهر عظیم را بفارسی سیروان
و بعربی دیاله گویند که در کتب قدیم تامرا شهرت دارد و رودخانه زاب هم
باو داخل شده در شرقی بغداد داخل دجله میشود و از طرف سلیمانیه و شهرزور هم آبهای
خاو و امیرآباد و رودخانه زلم داخل سیروان میشود و در پایین چیچ آبهای باوه هم
داخل سیروان رودخانه ضمکان هم که در نزدیک گهواره قلعه زنجیر جاری است
در نزدیکی شمران برودخانه سیروان داخل میشود بیژن بن گیو بن
گودرز بن کشواد بن کاوه آهنگر و تاره برادر کشواد است ✻ افراسیاب بن
پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون و پیران ویسه پسر عموی افراسیاب است

پیران پسر ویسه است و ویسه پسر زادشم است

لا ادری

وَذی سَفَهٍ یُواجِهُنی بِجَهلٍ
فاکرهُ اَن اَکونَ لَهُ مُجیبا

یَزیدُ سَفاهَةً وَاَزیدُ حِلماً
کَعودٍ زادَهُ الاِحراقُ طیبا

تَهَنَّ بِهذا العیدِ واَحظَ بِخَیرِه
وَکُن اَبَداً بِالعَودِ مِنهُ عَلی وَعدِ

بعمید الملک کندری گوید

بَرَدَ الماءُ وَطالَ اللَّیلُ وَالتَذَّ الشَّرابُ
وَمَضی عَنکَ حَزیرانُ وَتَمّوزُ وَآبُ

مولوی معنوی فرماید

گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود
مرغان آبی را چه غم گر غم خورد مرغ هوا

لا ادری

وعندی جوابٌ لَو اَرَدتُ لَقُلتُهُ
وَلَو قُلتُهُ لَم اُبقِ لِلصُّلحِ مَوضِعا

لا ادری

ای آنکه بگرد شمع دود آوردی
یعنی خط اگرچه خوش نبود آوردی

گردو دل منت دیرت بگرفت
در خط بخون ماست زود آوردی

قطر هوای مجاور زمین بیست و چهار هزار فوت است و در برابر این را به سیصد و شصت درجه قسمت کرده است که درجه شصت و شش فوت و دو ثلث فوت است و در صد و هشتاد فوت ارتفاع یا انخفاض ترمامتر فهرن هیت یک درجه تفاوت میکند

در جزیرهٔ مدیره و اگر بهر دن چنین معین کرده که گرما با درجه فهرن هیت در ۹۰ فوت یک درجه تفاوت کرد یعنی مثلا جیوه در خدگرما در درجهٔ نود بود چون از آن مکان بمقدار یکصد و نود فوت بالاتر رفت جیوه در خدگرما بدرجهٔ ۸۹ رسید ۱۹۰ فوت تقریبا ۵۷ ذرع است و در انگلند معین کرده اند که در دویست فوت یکدرجه تفاوت میکند و این برای ثقل هوای آنجاست

فایده

اگر خواهیم عددی را در عددی ضرب کنیم از مضروب یا مضروب فیه هر کدام که بیشتر است ده بار جمع میکنیم باین معنی که یکبار او را تضعیف می کنیم و در تحت او می نگاریم و آن عدد مضاعف را ثانیا با عدد اول جمع میکنیم که حاصل عدد ثالث است و آن ثالث را باز با عدد اول جمع میکنیم که حاصل عدد رابع است و رابع را باز با عدد اول جمع می کنیم که حاصل عدد خامس است تا در مرتبهٔ عاشر عدد حاصل همان عدد اول مع اضافه یک صفر خواهد بود چنانچه عدد ۶۵۴۲ را در ۲۷۶ خواستیم ضرب کنیم ۶۵۴۲ را عمل کردیم تا در مرتبهٔ عاشره ۶۵۴۲۰ شد که یک صفر علاوه شد و بعد ملاحظه کردیم عدد آحاد مضروب فیه ۶ است مرتبهٔ ۶ را نوشتیم و مرتبهٔ ثانیه مضروب فیه ۷ است و عدد ۷ را یکمرتبه پایین تر از عدد اول نوشتیم که آحاد او مقابل عشرات اولی شد و مرتبهٔ ثالثه مضروب فیه ۲ است عدد ۲ را در پایین او نوشتیم که آحاد او مقابل مآت او شد و بعد این سه عدد را جمع کردیم حاصل این شد ۱۸۰۵۵۹۲ پس حاصل ضرب ۶۵۴۲ در ۲۷۶ از قرار اینکه

معلوم داشتیم ۸۰۵۵۹۲ ۱ خواهد بود

مضروب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
	۶۵۴۲	۱۳۰۸۴	۱۹۶۲۶	۲۶۱۶۸	۳۲۷۱۰	۳۹۲۵۲	۴۵۷۹۴	۵۲۳۳۶	۵۸۸۷۸	۶۵۴۲۰
مضروب فیه	۲۲۶									

عدد مرتبهٔ عاشره همان عدد اول است بعلاوه یک صفر که در مرتبهٔ آحاد است و امتحان این عمل در همین است که عدد هرچه باشد باید مرتبهٔ عاشره همان شکل عدد اول بعلاوه یک صفر در مرتبهٔ آحاد باشد

دوای دل درد که مجرب است

ریوند تباشیر عرق نعناع شیرین نبات سفید اگر تباشیر نباشد مغشا بدل اوست آب صاف جوهر ترتاک خوب مخلوط و ممزوج کرده هر نیم ساعت نیم فنجان قهوه خوری بنوشند

ده میان دو سیر آب که ۳۲ مثقال است ریخته دو سه قطره جوهر کوگرد ملایم تیز ریخته بخورند که از ناودر قطع نود بیشتر است

اگر عمود را در نصف قاعده ضرب کنیم مساوی میشود مساحت مثلث را و اگر در تمام قاعده ضرب کنیم مساوی میشود مساحت دو مثلث را

وتستعدی الامیر اذا ظلمت فمن یعدی اذا ظلم الامیر

لا ادری

احب اخی وان اعرضت عنه — وقل علی مسامعه کلامی
ولی فی وجهه تقطیب راض — کما قطبت فی وجه المدام
ورب تقطب من غیر بغض — وبغض کامن تحت ابتسام

حیدر محبوب دراز عامی هجر بیمار رسول شاه عالم
دیوانگی غم ملک نخود کاشان

المحرره فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

شنیده ام بخبر یک حق بصورت خویش — ده و دو بار به پیغمبر آشکار شده
عجب تر آنکه بدین صورت شریف و لطیف — بنزد شیر خدا پنج بار چهار شده
بدین حدیث کس از منکر است با گفت — که این حدیث ز پیغمبر استوار شده
نبی مدینهٔ علم و در آن مدینه علی — بحکم خدا باب و پرده دار شده
اگر نه اینکه هر کس رود بحضرت شاه — دو بار در بر حجاب شهریار شده
نبی است شاه و علی حاجب از نیمه — ده و دو بار از آن روی پنج و چهار شده
بر آنکه حجت محجوب را کند انکار — اگر نه خدمت سلطان و میر و بار شده
مرا بخواب در آدینه شب بیاد آمد — که این حدیث فراموش روزگار شده
بر رشته سخن آورد این جواهر را — که هر یکی جشن ز هوش هوار شده
خداست یاور آنکس که راست گفت — در دنکویان در ویل و در شرار شده
مرا امید بر و ز جزا با وست که او — قسیم دوزخ و طوبی و خلد و نار شده

بروز جمعه دو چار و دو ده زماه دوم | که سال سیصد افزود از هزار شده

لاادری

رب هب لی من المعیشة سؤلی | واعف عنی بحق آل الرسول
واسقنی شربة بکف علی | سید الاولیاء بعل بتول

لاادری

ابل النهی عجزا واعن وصف حیدرة | والعاشقون بمعنی حبه تاهوا
ان ادعه بشرا فالعقل یمنعنی | واختشی الله فی قولی هو الله

نسب سلاطین قرم

شاهین گرای خان بن احمد گرای سلطان بن دولت گرای خان بن الحاج سلیم گرای خان بن بهادر گرای خان بن سلامت گرای خان بن دولت گرای خان بن مبارک گرای سلطان بن منگلی گرای خان بن حاجی گرای خان بن غیاث الدین سلطان بن تاشش تیمور خان بن جانای خان بن تولاتیمور خان بن کنجک خان بن روکتمور خان بن توغاتیمور خان بن جوجی خان بن چنگیزخان گرای با کاف فارسی لقب سلاطین قرم است چنانچه خان سلاطین ترکستان ورای سلاطین هند را گویند و امثال این کثیر است و شاهین گرای خان معاصر شاه عباس اول است منگلی گرای خان اول کسی است که در قرم که بآل عثمان اطاعت کرده در ۸۸۰ سال و پس از آن سمت اطاعت داشته اند تا قرم را دولت روسیه تصرف کرد شاهین گرای خان ثانی و حلیم گرای خان پسر عمویش در عهد سلطان

عبدالحمید خان بایکدیگر نزاع کردند حلیم گرای خان بدولت روس رفت و شاهین گرای خان بدولت عثمانی پناه آورد دولت روس بدولت عثمانی پیغام داد که ما باید هر دو مدعی را بکشیم که ولایت قرم مستخلص شود دولت عثمانی گول خورده شاهین گرای خان را در ایلبول کشته وضعفی در دولت قرم ظاهر شد و روسیه تصاحب کرد و پس از آن قرم از دست دولت عثمانی بیرون رفت ❁ مجیرالدین محمد بن تمیم گوید

کانما نارنا وقد خمدت | وجمرها بالرماد مستور
دم جری من ذبیحة ذبحت | من فوقها ریش نشور

خاقانی در مدح فردوسی گفته

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم | نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند | زاده حورا وشش بود چون مرد فردوسی بود

خاقانی گوید

زین خام وقلتبان پدری دارم | گر آتش آفرید جهان دارش
هم زاده بوده آزر نمرودش | استاد بوده یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده | هم خوی او برنده چو منشارش
روز از فلک بود همه فریادش | شب باز حل بود همه پیکارش
مریخ اگر بچرخ یکم بودی | حالی بدوختی بدو مسمارش
ترس گرفته پای گران سیرش | اصلع شده دماغ سبکسارش

چون لیقه دوات کهن گشته — پوسیده و گوشت در تن بیمارش
آتش ز زروی رفته و باد از سر — افتاده در مشقت گران بارش
خبر گرفته مادر مسکینم — از دست مناره خونخوارش
با آنکه بهترین خلف دهرم — آید ز فضل و فطنت من عارش
ای کاش چو لستی خاقانی — با این سخنوری بستندی کارش
با این همه که سوخته و پخته است — جان و دلم ز خامی گفتارش
او نایب خداست برزق من — یارب ز نایبات نگه دارش

خاقانی گوید

ای ریزه روزیی تو بوده — از ریزش ریسمان مادر
خو کرده بتنگنای شروان — با تنگی آب و نان مادر
افسرده چو پایه و نشسته — در پایه دو کدان مادر
ای باز سپید چند باشی — محبوس پس آشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر — روزی خوری از دهان مادر
تاکی چو مسیح بر تو بندند — از بی پدری نشان مادر
یک ره چو خضر جهان بپیمای — تا چند ز خانه جان مادر
ای در یتیم و چون یتیمان — افتاده بر آستان مادر
مه بر خلقی بخویشتن بر — خود نوحه کن از زبان مادر

با این همه هم نگاه میدار — حق دل مهربان مادر
می پاز که آین زمان در آید — کار آرند بپر زمان مادر

ولهُ ایضاً

از خامه ما ز شکل خاقانی — هر روز دو خاصیت عیان آید
یا زهر مزاج دشمنان خیزد — یا مهره نوش دوستان آید

ولهُ ایضاً

خاقانی اگر چه نیک اهلی — نا اهلانش بدی نمایند
زری که با آتش شناسند — مشکی که بعبیرت آزمایند

ولهُ ایضاً

چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را — گر کریمی و معاشر مده این چار ز دست
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان — باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست

ولهُ ایضاً

منکوب طبیعم آوخ و منکوس طالعم — بر عالم سبک سر آن سر گران توام
من کوب بخت بینم و منکوب از آن بیم — من کوس پس فضل کوبم منکوس از آن توام

ولهُ ایضاً حکیم خاقانی فرماید

بیک دو زاید آبستان مادر طبع — ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره یمانی اصل — همه بلال معانی همه اویس هنر

یگانه دو سرای و سه وقت چار ارکان	امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد مکون	بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ازین سان اجل دارد	عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد شاید بهشت را خاتون	وگر بماند زیبد مسیح را خواهر
اگر چه هست بدین سان خداش مرگ دهاد	که گور بهتر داماد و دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم الختن بر و برخوان	وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر
مرا بزادن دختر چه خرمی باشد	که کاشکی مادر من هم نزادی از مادر
سخن که زاده خاقانیست دریابد	که از نتایج افلاک آمد از چهار گهر

خاقانی فرماید

یا رب اندر چشم خونریزش چه خوابست آن همه	در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه
در دو لعلش آب و اندر جزع نه آخر بگو	وین چه بی‌آبیست چندین وان چه آبست آن همه
چشم مستش را کباب است آرزو زین رو برا	قصد دلها میکند یعنی کباب است آن همه
شحنه وصلش خراج از عالم جان برگرفت	جای دیگر شد که میداند خرابست آن همه
که بسوزد که بسازد الغیاث ای قوم ازین	خوی مردم نیست خوی آفتابست آن همه

شب پنجشنبه بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۱ که در خدمت نواب اعتضاد السلطنه مهمان بودیم ایلچی خوقند مسمی بسید یعقوب خان عضد الدوله نقیب الممالک که از جانب پادشاه

خوقند بسفارت ایران آمده و از طهران روانه اسلامبول شد نسب سلاطین خوقند را ازین قرار میگفت آبادی خوقند قریب بدویست سال است و قبل از دویست سال قریه مختصر محقری بود و چند عدد سکه طلا از سکه پادشاه و پدر او همراه داشت که در یکطرف نقش بود ضرب دار السلطنه خوقند لطیف و یکطرف سید محمد قه بهادر خان و یکطرف سید سلطان محمد بهادر خان و هر سکه یک مثقال وزن داشت خوقند لطیف را در مقابل بخارای شریف اختراع کرده‌اند و این صحیح است و آن غلط

اول سلسله این سلاطین که بالفعل در خوقند اختیار دارند چاچ بی خان است که تقریبا یکصد و پنجاه سال قبل بوده بعد از او پسر او شاهرخ خان بود که از شاهرخ خان دو پسر متولد شده یکی عبدالرحیم خان و یکی عبدالکریم خان و از عبدالرحیم خان نیز دو پسر بعمل آمده یکی نار بوته خان بابای شاه تحتانیه و یکی حاجیخان و این دو برادر هر دو بعد از پدر دختری از سادات علوی بحباله نکاح درآورده که اولاد آنها را پس از آن باسم سید میخوانند و بعد از نار بوته خان پسر او امیر سید عالم خان پادشاه شد و شانزده سال سلطنت کرد و بعد از او برادر او امیر سید عمر خان پادشاه شد و پانزده سال حکومت کرد و بعد از او پسر امیر سید عمر خان مسمی بسید محمد علیخان حکومت نمود و مدت بیست و پنج سال حکمرانی داشت و بعد از فوت او سید محمد شیر علیخان بن حاجیخان که پسر عموی اوست پادشاهی نمود و مدت حکمرانی او هفت سال بود و بعد از فوت او پسر او سید محمد خدایار خان پادشاه شد و حکمرانی او دوازده سال طول کشید

بعد از او برادر دیگر او سید محمد قه بهادر خان پادشاه شد و او شش سال در چند
حکمرانی متمکن گردید و بعد از فوت او پسرش سید سلطان محمد بهادر خان پادشاه شد و
جلوس او در سنه ۱۲۷۹ هجری بوده و تا اکنون پادشاه است و سال جلوس از عمر او
بیست و شش سال گذشته بود و طوایف قرغیز در شمال و شمال شرق خوقند سکنی دارند و
روی پای در خانه پادشاه غالباً از طایفه قرغیز است

اسامی قصبات و شهرهای خوقند از قراریکه سید یعقوبخان ایلچی روایت میکرد

اطرار که امیر تیمور آنجا وفات یافت اکنون خرابست چند خانه مهر دارد شاهرخیه که از
بناهای شاهرخ بن امیر تیمور است چناپس آب لق خجند ازبروشن
ناو بانون اسپرنگ اسفره عثمانی کاپان کان بادام خوش کرد
مخرم تشی آریغ خوقند چارکو سوخ راشدان چمیان چنت شهیدان
منگان آلتی آریغ مرغینان شهرخان قراسو قبا تخت سلیمان که او را اوش
نیز گویند اندجان اوزکند طراز چیمکنت سیرام ترکستان
اولیا عطا که مقبره چند نفر عرفا در آنجاست اسپیجاب نزدیک سیرام است
تلمو نزدیک آب لی است آن کت قروت قه جایست در اقصی قرغیز که مجلس سلاطین
آنجاست و از طراز تا کاشغر که اول خاک چین است یعنی از متصرفات خاقان
چین است پانزده منزل است و الحق خوقند مملکت متصرفات خان خیوه بقدر
سبع متصرفات امیر بخارا است و متصرفات امیر بخارا بقدر سبع متصرفات پادشاه

خوقند است و مملکت در حصه مملکت و زمین همیشه این چه پادشاه نشین همین طور بوده
دولت روسیه در اواسط سال ۱۲۸۲ تاشکنت را تصرف کرد و از سیحون گذشت
با امیر بخارا که احتشاد لشکر متی کرده بود جنگ کرد شکست فاحش به بخاراتی داد و در
اوایل سال ۱۲۸۳ با بخاراتی مصالحه کردند علی الاسلام و العرب السلام

من کتاب زبدة الفکرة فی تاریخ الهجرة من جزء الثالث

وقدم الحجاج على الوليد بعد وفاة ابيه عبد الملك فدخل عليه وهو فى غلالة وعلى الحجاج درعه
وسلاحه فجعل يحدثه خاليا وام البنين تراهما من وراء الستر فارسلت الى الوليد
خادما فساره وقال تقول ام البنين ما دخل عليك الحجاج متسلحا وانت فى غلالة وقد دخل
من الناس باهل فضحك الوليد فقال له الحجاج ما اضحك امير المؤمنين فقال له وهو يمازحه
هذا خادم بنت عمى تقول كذا وكذا فقال له الحجاج يا امير المؤمنين دع عنك مفاكهة النساء
بزخرف القول فانما المرأة ريحانة وليست بقهرمانة واياك ان تطلعهن على سرك ومكايدة
عدوك واياك ومشاورتهن فان رأيهن الى افن وعزمهن الى وهن واعرفهن الى عضن ولا
تطمعهن فى الشفاعة عندك واقلل الجلوس معهن فان اوفر لعقلك واعز لفضلك
ثم قام الحجاج فخرج ودخل الوليد على ام البنين فقالت ما دار بينك وبين الحجاج فاخبرها
بمقالته فوجمت ساعة ثم قالت احب عندا ان تأمره بالتسليم على فقال نعم فلما دخل
عليه الحجاج من الغد قال له صر الى ام البنين فسلم عليها فقال اعفنى قال لا عزمت
لتمضى اليها فجلسته طويلا ثم اذنت له فدخل ووقف عند الستر وسلم وهو قائم فلم تأذن له

في الجلوس پس و قالت لا مرحباً و لا اهلاً يا اخفش مود و عبد بني ثقيف يا عدو الله و عدو رسوله
انت الممتن على عبد الملك بقتل ابن حواري رسول الله و ابن بنت ابي بكر الصديق ذات النطاقين
اول مولود ولد من المهاجرين بالمدينة الصوام القوام و بقتل عبد الرحمن بن الاشعث سيد كندة
و زعيمها و بقتل سعيد بن جبير و كميل بن زياد و اولياء الله و العلماء و رميك بيت الله
و البلد الحرام الذي من دخله كان آمناً بالمجانيق و تحريقك الكعبة و سفكك الدم الحرام
في مكان يأمن فيه الطير و الوحش و قد والى عليك بنا الاشعث الهزائم حتى عذت بعبد الملك
فاعانك بجند الشام و انت في اضيق من القرن فاظلتك رماحهم و اعانك كفاحهم و لولاهم
لكنت كالامس الذاهب انسيت رباح غزالة في اكنافك و دقها قفاك برمحها و نفسه ذات الغليل

حيث يقول اسد علي و في الحروب نعامة	هلا برزت الى غزالة في الوغى
ربداء تجفل من صفير الصافر	بل كان قلبك في جناحي طائر

يا ابن ابي رغال طالما نفض عبد الملك المسك من غدائر نسائه و الحلي من آذانهن و ايديهن و بعثه
في الاسواق لاجل البعوث اليك و لولا ذلك لكنت اذل من نعل و اهون من بقة
و اقل من لا شيء ثم انك اشرت على امير المؤمنين بترك لذاته و بلوغ اوطاره من نسائه
فان كن تنفرجن عن مثله فانهن ريحان و ان كن تفرجن عن مثلك فانهن اقذار و انتان
ثم قالت لجواريها و خدمها اخرجوه و اخرجوه فاخرجوه مذموماً مدحوراً فدخل
على الوليد و هو في اسوء حال فاخبره بما قالت فقال و الله ما سكتت حتى كان بطن الارض
احب الي من ظهرها فضحك الوليد و قال انها ابنة عبد العزيز نظر من سعيد بن جبير

صحيح نباشد سهو مورخ است چراكه از زمان شهادت سعيد بن جبير تا وفات حجاج زياده
از پانزده روز و بروايتي بيست و چهل روز طول نكشيد و اين كار در واسط اتفاق افتاد
و آخر خوني كه حجاج ريخته خون پاك سعيد بن جبير است و پس از آن فرصت نيافت كه كسيرا
بكشد و قبول اين حكايت چگونه ميشود كه ام البنين زوجه وليد در شام در ضمن توبيخ و تعيير او
اين حرف را بزند و سعيد در وقت شهادت گفت اميدوارم بخدا هستم كه ديگر بر كسي
دست نيابي كه خون او را بريزي و همان طور شد كه او فرموده بود و حجاج در مرض موت
ميگفت مالي و سعيد بن جبير تا بدرك واصل شد

فائده

از جمله اشتباهات كه در دعوات مباركات است يكي در عبارت آهيا شراهيا است
و اين كلام عبري است و صحيح آن اهيه اشر اهيه است كه در تورات مسطور است و از اسماء الله است
يعني بوده و هست و خواهد بود و كتاب همزه اشر را باخر كلمه اهيه اول الحاق كرده آهيا خوانده اند
و الف ديگر بر كلمه اخيره ملحق كرده با كلمه اخيره مركب كرده شراهيا گفته اند و اسپي كه مطابق
واقع نيست بتحريف آهيا شراهيا خوانده اند و اگر بگويند محتمل كه از عبري بعربي نقل كرده معرب
شده باشد در اين كلام تغيير حرفي و تصحيفي نشده است كه معرب شود بلكه كلمه وسط كه اشر
باشد يك جزو او را بكلمه اولي ملحق كرده اند و يك جزو او را بكلمه ثانيه ملصق نموده اند و هر كه بعين
انصاف نگاه كند تصديق اين بنده حقير را خواهد كرد و در قاموس در ماده شره ميگويد
و اهيا شراهيا بكسر الهمزة اشراهيا بفتح الهمزة و الشين يونانية اي الازلي الذي لم يزل و ليس في
موضعه لكن الآن الناس يغلطون و يقولون آهيا شراهيا و هو خطاء على ما زعمه احبار اليهود انتهى

وصاحب قاموس در معنی لغت دست آمده است ولی در دو جا اشتباه کرده یکی آنکه
نوشته یونانی است این کلام عبرانیست واگر یونانی باشد با حبار یهود چه مناسبت دارد
که براین کلام خطا بگیرند بلکه راه خطا آن بوده که این اهیه اشراهیه است وقتیکه عربان آهیا
شراهیا می‌گفتند احبار یهود خطا میگرفته‌اند یکی آنکه اشراهیا را بفتح الهمزة والشین گرفته
واین لفظ مرکب را مفرد دانسته وحال آنکه دو کلمه است ودر آخر کلمه اهیا نیز الف دیگر گرفته
که یکی زیاد است * و دیگری در دعای سمات است * در فقره ولاسحق
صفنیک علیه السلام فی بئر شیع ودر تمام نسخه‌ها که ملاحظه شد شیع را بکسر شین معجمه وفتح یا
مثناة تحتیه نوشته اند واین اشتباهی است که برای کتاب دست داده وعلمای اعلام
نیز پی تحقیق او برنیامده اند و بئر شبع در ماران با بار فارسی که معرب او فاران است
واقع شده و موافق فصل بیست ویکم توراة وقتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام پس از
ولادت اسحق علیه السلام بامر ساره حضرت اسمعیل و مادرش را بیرون کرد آنها که در
بیابان بئر شبع سرگردان شدند وآب متاره تمام شد هاجر گریست که پسر من از تشنگی
تلف خواهد شد خداوند چاه آب را باسمعیل نشان داد که از آن چاه متاره خود را پر کرده و حضرت
اسمعیل در آن بیابان ساکن شد و غلامان آبی مالخ رئیس فلسطین آن چاه را تصرف کرده
بودند که حضرت ابراهیم از آبی مالخ بهفت میش آن اراضی را خرید و باهم عهد و پیمان بستند
و بعد از وفات حضرت ابراهیم حضرت اسحق باین مکان تشریف آورده که چاه‌ها را
فلسطیان انباشته بودند ودر آن مکان حضرت جبرئیل باو نمودار شد و وحی رسانید

که من خدای پدرت ابراهیم هستم و برکت من با تو و نسل ترا زیاد خواهم کرد واین فقرات در فصل
بیست و ششم توراة مسطور است الغرض اگر بتلفظ عبری باید خواند بئر با کسره با
موحده وکسر همزه وسکون یا مثناة تحتیه و را مهمله بمعنی چاه است وشبع بکسر شین معجمه
وفتح با موحده بمعنی هفت است ولاسحق صفنیک علیه السلام فی بئر شبع باید خواند
واگر بتلفظ عربی است بئر سبع است که بئر بر وزن حبر بمعنی چاه و سبع بفتح سین مهمله بمعنی
هفت است ولاسحق صفنیک علیه السلام فی بئر سبع باید خواند وتفاوت الفاظ عربی
وعبری بقدر تفاوت حرف عربی و عبری است و هرچه سین مهمله در عربی است در عبری شین
معجمه است وبالعکس مثل موشی موسی شبع سبع تشع تسع محرکة تسع و عاشور اعاسور وعلی ای حال شبع باید
با یا مثناة تحتیه صحیح نیست وتسمیه بئر سبع را با جهة آن هفت میش است که حضرت ابراهیم
بابی مالخ داده یا هفت چاه بوده است والله اعلم بحقایق الامور * و در دعای
کمیل یکی لفظ اتراک متعدی است و افراک است که در ترجمه دعا حتی آخوند مجلسی
طاب ثراه بمدلول الجواد قد یکبوا والصارم قد ینبوا اشتباه کرده اگر بصیغه معلوم
خوانده شود که تا مفتوح باشد یعنی آیا می‌بینی خودت را که مرا بنار عذاب بکنی واگر بصیغه
مجهول خوانده شود که تا مضموم باشد یعنی آیا دیده میشوی تو که مرا بنار عذاب بکنی و من توحید
ترا اقرار کرده ام و از معنی اصلی لغت غفلت کرده است که بمعنی اخبرنی است یعنی خبر بده
مرا با وجود آنکه اقرار بوحدانیت و یکتائی تو کرده ام باز مرا بآتش خود عذاب خواهی کرد
و در قاموس میگوید أرأیتک و أرأیتکما و أرأیتکم وهی کلمة تقولها العرب بمعنی اخبرنی

دانعیرانی واخبرونی دالتامبشوحة و دیگری فلک الحمد علی فی جمیع ذالک ولاحجة سبحج

فیاجری علی فیه قضاوک که لفظ حمد نیز حجت است و در خط کوفی حجه و حمد متشابه است و کتّاب

اشتباه کرده اند فلک الحجة علی فی جمیع ذالک یعنی در هر حال تو بر من حجت داری که

در معنی بخشاینده جان و توانائی ترا بر من حجت است و مرا بر تو حجتی نیست حمد خداوند بر مخلوق شایسته

نیست اگر صاحبان سلیقه و ذکا تصدیق کنند که این تحقیقات صحیح است آنگاه جلوه

ظهور خواهد یافت فایده گلیلیو که بتلفظ فرانسه گالیله گویند

منجم معروف مشهوریست که اقمار مشتری را او پیدا کرد و بدر و هلال زهره را او معین نمود

و بعضی برانند که واضع دوربین اوست اگر قبل از او دوربین بوده ناقص بوده مشار الیه

بتکمیل او پرداخت چنانچه دوربین بزرگ را او مخترع شد که یکچیز را هزار مرتبه بزرگ نشان

میداد در شهر پیز که از شهرهای ایطالیاست در ۱۵۶۴ سنه مسیحی مطابق ۹۷۱ سنه هجری متولد شده

و در ۱۶۴۲ سنه مسیحی مطابق ۱۰۵۱ سنه هجری وفات یافت اما اقمار مشتری که چهار قمر است

قمر اول حرکت یکدوره اش در گرد مشتری یک شبانه روز و هجده ساعت است و فاصله اش

از مرکز مشتری شش برابر نصف قطر مشتری است

قمر دویم حرکت یکدوره اش سه شبانه روز و سیزده ساعت است و فاصله اش نه برابر و نصف

قطر مشتری است

15
قمر سیم حرکت یکدوره اش هفت شبانه روز و چهار ساعت است و فاصله اش پانزده

برابر نصف قطر مشتری است

قمر چهارم حرکت یکدوره اش شانزده شبانه روز و شانزده ساعت است و

فاصله اش بیست و هفت برابر نصف قطر مشتری است

قطر قمر اول ششصد و بیست و شش فرسنگ است ۶۲۶

قطر قمر دویم پانصد و شصت و سه فرسخ است ۵۶۳

قطر قمر سیم نهصد و نوزده فرسخ است ۹۱۹

قطر قمر چهارم هفتصد و هشتاد و شش فرسخ است ۷۸۶ و چنین معلوم میشود که حجم قمر دویم

قریب بحجم قمر ارض است و باقی اقمار مشتری اعظم از قمر ارض میباشند و بارصاد معلوم

شده است که جمیع اقمار مشتری در حول محور خود نیز دوران دارند و مدت دوران

هرکدام برابر است با مدت حرکت انتقالی همان قمر در حول مشتری فایده

از حمل تا میزان میل شمس بر تمام عرض بلد افزوده تا غایت ارتفاع شمس در آن بلد

حاصل شود و از میزان تا حمل بعکس باید میل را از تمام عرض بلد تفریق نمود مثلاً

در طهران در اول سرطان عرض طهران له و تمامه نه و تمامه ناحیه میل کلی شمس کج بارصاد

متأخرین همه یعنی تمام عرض بلد و میل کلی عز مح پس در طهران غایت ارتفاع

آفتاب در اول سرطان هفتاد و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه است

در روزنامه مفرح القلوب کراچی سند بتاریخ ۲۰ ربیع الثانی ۱۲۸۲ سنه نوشته که یکی از

منجمین حزمن معین نموده که آفتاب در محور خاص خود در یک ساعت ششصد میل گردش

میکند دوری قمر از مرکز کره ارض بقدر سی قطر زمین است که فرنگیان

معلوم کرده اند و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ است تحقیق قیمت الماسهای برلیانت سفید بی لکه بی نقص از کتاب هری امنویل که در لندن سنه ۱۸۶۵ طبع شده است نقل شد که این قیمت قطعی است

دو ربع قیراط	۵ لیره و دو شلنگ
سه ربع قیراط	۷ لیره و دو شلنگ
یک قیراط	۱۸ لیره
یکقیراط و یکربع قیراط	۲۸
یک قیراط و نصف	۳۸
یک و سه ربع	۴۸
دو قیراط	۶۵
دو قیراط و یک ربع	۷۰
دو قیراط و نصف	۸۸
دو قیراط و سه ربع	۱۰۰
سه قیراط	۱۲۵
سه قیراط و یکربع	۱۳۵
سه قیراط و نصف	۱۵۰
سه قیراط و سه ربع قیراط	۱۷۵ لیره

هر لیره بیست شلنگ است که شلنگ بجای صاحبقران است و هر شلنگی دوازده پنی است که پنی بجای پول سیاه است و بحساب جوهریان انگلیس چهار گندم یکقیراط است و یکصد و پنجاه و یک قیراط و نصف مساوی یک اونس دواپارزی است انتهی وزن جوهریان ایران شانزده دانه یک قیراط است و بیست و دو قیراط یک مثقال صیرفیست و قیراط انگلیس قدری سنگین تر از مال ایرانست یعنی الماس که بقیراط انگلیس هفت قیراط باشد قطعاً بوزن ایرانیان هشت قیراط است چنانچه الماسی که پنج قیراط وزن او بود در طهران جوهریان کشیده بودند برای برلیان کردن بلندن بردند در آن استاد معروف لندن وزن کرد بقیراط خود شان چهار قیراط و سه ربع و یک ثمن و یک جزو از سی و دو جزو قیراط بود

چهار قیراط	۲۰۰ لیره
چهار قیراط و یکربع	۲۳۴
چهار قیراط و نصف	۲۵۰
چهار قیراط و سه ربع قیراط	۲۸۰
پنج قیراط	۳۲۰ لیره

فایده

شب دوم اگست ۱۸۷۷ سنه مسیحی مطابق شب شنبه غره شعبان المعظم ۱۲۹۴ سنه هجری حکیم آصف حال در شهر واشینگتن ینگی دنیا برای ستاره مریخ قمری پیدا کرد که در سی ساعت و چهارده دقیقه در دور مریخ حرکت میکند و برای آن قمر که در دور مریخ حرکت میکند قمری دیگر پیدا کرد که او در هفت ساعت و سی و هشت دقیقه در دوره قمر حرکت میکند ذلک تقدیر العزیز العلیم

ارباب مناصب خاقان خلد مکان نور الله مضجعه از اول جلوس تا زمان وفات سنه ۱۲۵۰

صدر اعظم	مستوفی الممالک	منشی الممالک	حکیم باشی	منجم باشی
حاجی ابراهیم خان شیرازی	میرزا یوسف اشرفی مازندرانی	میرزا رضا قلی نوائی	میرزا معز اصفهانی	میرزا موسی گیلانی
میرزا محمد شفیع مازندرانی بندپی	حاجی محمد حسین خان اصفهانی نظام الدوله	میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله اصفهانی	میرزا احمد اصفهانی	حاجی بزرگ فال نواده
حاجی محمد حسین خان اصفهانی	امین الدوله پسر صدر اعظم اصفهانی	آقای میرزا ابو القاسم مازندرانی بندپی	میرزا حسین حکیم باشی	میرزا عبد الباقی پسر حاجی
امین الدوله عبد الله خان اصفهانی پسر صدر اصفهانی		میرزا محمد تقی علی آبادی مازندرانی		
الله یار خان آصف الدوله قاجار دولو		میرزا محمد تقی نوائی پسر میرزا رضا قلی		
ایضا عبد الله خان امین الدوله پسر صدر اعظم اصفهانی				
میر آخور	معیر الممالک	شاطر باشی	پیشخدمت باشی	لشکر نویس باشی

نصرالله خان نوری مازندرانی	دوستعلیخان بسطامی	باباعلیخان نوری مازندرانی	آقا اسمعیل اصفهانی	میرزا هدایت تفرشی
عیسی خان دامغانی	حسینعلیخان پسر شاه الیاس	رضاقلیخان پسر باباعلیخان	آقا محمد حسن مازندرانی	میرزا اسدالله نوری مازندرانی
علیخان پسر عیسی خان		مصطفی قلیخان پسر باباعلیخان	میرزا علاء [illegible] تبرابادی	میرزا زمان نوری
		محمد قلیخان پسر باباعلیخان		میرزا آقاخان پسر میرزا اسدالله نوری

ایضا ارباب مناصب خاقان خلد آشیان از اول جلوس تا زمان وفات سنه ۱۲۵۰

سپهدار	ایشیک آقاسی باشی	نسقچی باشی	جارچی باشی	قول بیساول باشی
یوسف خان گرجی	نوروزخان قاجار قوانلو	فرج الله خان افشار	یونسخان قورت	چراغعلیخان نوائی [illegible]
غلامحسینخان پسر یوسفخان	آصف الدوله الله یارخان قاجار دولو	پسر صلابتخان نوائی فرج الله خان	فاضلخان گروسی	جعفرقلیخان برادرزاده او
	حسنخان پسر آصف الدوله	محمد حسنخان قاجار پسر حاجی محمد خان دولو	رضاخان قاجار دولو	محمود خان دنبلی
	ایضا آصف الدوله	محمد امین خان پسر محمد حسنخان دولو	قاسمخان قاجار دولو	
وزیر دول خارجه	ایچ آقاسی باشی	کشیکچی باشی	ناظر	
میرزا ابوالحسنخان شیرازی	آقا مصطفی	محمد حسینخان قاجار [illegible] دودانگه	میرزا اسمعیلخان	
	منوچهرخان گرجی معتمد الدوله	امام ویردی میرزا ایلخانی	عبدالحسینخان ولد صدر اصفهانی	
			ابراهیمخان ولد صدر اصفهانی	
فراشباشی	نقاشباشی	ملاباشی صدرالممالک	توپچی باشی	زنبورکچی باشی
قلیچ خان	آقا میرزا بابا	میرزا علی اصغر دودانگه	اصلان خان	محمد خان همدانی
حمیدخان [illegible]	آقا مهرعلی اصفهانی	میرزا علی پسر او	حبیب الله خان افشار	حسینعلیخان پسر او

لطفعلیخان

لطفعلیخان طهرانی	عبدالله خان اصفهانی که معمارباشی هم بود	عباسقلیخان	محمد خان پسر حسینعلیخان	فتحعلیخان برادر لطفعلیخان
خیام باشی	معمارباشی	غلام پیشخدمت باشی	ملک الشعراء	
مهدی خان	استاد آقاجانی اصفهانی	عیسی خان دامغانی	فتحعلی خان کاشی	
لطفعلیخان پسر مهدیخان که فراشباشی هم بود	عبدالله خان نقاشباشی اصفهانی	سیف الدوله سلطان محمد میرزا	محمد حسینخان پسر فتحعلیخان	

سرداران زمان دولت خاقان جنت مکان نورالله مضجعه

سلیمان خان قاجار قوانلو که در عهد شاه شهید هم بود ذوالفقارخان دامغانی حاجی محمد قلیخان قجر دولو	ابراهیمخان سردار کرمان پسر عموی خاقان حسینخان سردار قزوینی محمد خان قرائی سردار خراسان	امیر قاسمخان قاجار پسر سلیمانخان قوانلو حسینخان برادر مشارالیه	ولیخان قاجار قوانلو حاجی محمد خان [illegible] دولو سردار خراسان	اسمعیلخان دامغانی

حکام ولایات از اول جلوس ۱۲۱۲ تا زمان وفات ۱۲۵۰ خاقان خلد مکان نورالله مضجعه

طهران	آذربایجان	کرمانشاهان	لرستان	عربستان
میرزا محمد خان قاجار محمد تقی خان قوانلو ولیعهد عباس میرزا حسنعلی میرزا ظل السلطان	تا سال اول احکام [illegible] ولیعهد عباس میرزا ولیعهد محمد میرزا پسر ولیعهد	مصطفی قلیخان زنگنه فتحعلیخان قاجار دولو شاهزاده محمد علی میرزا محمد حسین میرزا حشمت الدوله پسر مرحوم شاهزاده طهماسب میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا	حسنخان والی محمد یوسفخان والی شاهزاده محمد علی میرزا محمود میرزا حسام السلطنه محمد تقی میرزا	حاجی مهرعلیخان افشار شاهزاده محمد علی میرزا محمد حسین میرزا پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا محمد تقی میرزا حسام السلطنه ایضا محمد حسین میرزا حشمت الدوله

ایضاً محمد حسین میرزا حشمة الدوله — محمد حسین میرزا حشمة الدوله که از جانب ولد نصرالله میرزا برادرش بود

بروجرد	عراق	فارس	اصفهان	یزد
تقیخان بروجردی	تا ده سال اول حکام هر محلی جداگانه بوده	حسین قلیخان عمو برادر خاقان	حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی نظام الدوله	تقی خان یزدی
اسدالله خان پسر حاجی ابراهیمخان	یوسف خان سپهدار	میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم خان	عبدالله خان امین الدوله پسر او	عبدالرحیم خان برادر صدر اصفهانی
حسین قلیخان قاجار	غلامحسین خان سپهدار پسر یوسفخان	حسنعلی میرزا فرمانفرما	میرزا علی محمد خان پسر او	حسنعلی میرزا شجاع السلطنه
محمد تقی میرزا حسام السلطنه			سلطان محمد میرزا سیف الدوله	محمد زمانخان پسر صدر اصفهانی
حاکم ایروان	حاکم سمنان	حاکم دامغان	حاکم استراباد	محمد ولی میرزا
محمد خان ایروانی	حسین قلیخان عمو	مطلبخان دامغانی	محمد زمانخان قاجار	عبدالرزاق خان یزدی پسر تقیخان
حسین خان سردار	محمد ولی میرزا	محمد علیخان پسر او	مهدی قلیخان قاجار	نایب السلطنه عباس میرزا
	ذوالفقار خان دامغانی	بهاءالدوله بهمن میرزا	ملک آرا محمد تقی میرزا	ظل السلطان از جانب نایب السلطنه که سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان نایب بود و او از جانب نایب السلطنه
	بهاءالدوله بهمن میرزا			قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه
				ایضاً سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان

ایضاً حکام ولایات از اول جلوس تا زمان وفات خاقان جنت مکان اعلی الله درجاته

کاشان	کرمان	خراسان	مازندران	گیلان
محمد حسین خان کاشی	نوروز خان قاجار	در سنه ۱۲۱۱ فتح شد محمد ولی میرزا	تا چهار سال اول حاکم جزو بود	سلیمان خان قاجار
عبدالرزاق خان کاشی	تقیخان یزدی	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمد قلی میرزا ملک آرا	میرزا موسی منجم باشی

فتحعلیخان ملک الشعرا	ابراهیمخان قاجار	رکن الدوله علینقی میرزا	خسروخان خواجه گرجی
حاجی محمد حسینخان صدر	عباسقلیخان پسر ابراهیمخان	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	محمدرضا میرزا
امین الدوله پسر صدر	شجاع السلطنه حسنعلی میرزا	احمد علی میرزا	معتمد الدوله منوچهر خان
نظام الدوله پسر امین الدوله	نایب السلطنه	نایب السلطنه	که شاهزاده یحیی میرزا سپرده او بود
سپهدار علا حسنخان پسر یوسفخان	ایضاً حسنعلی میرزا	محمد میرزا شاهزاده پسر نایب السلطنه قهرمان میرزا	

کردستان	قزوین	زنجان	قم	همدان
حسنعلیخان والی	سید علیخان قزوینی	علیخان خمسه	حاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی	محمد حسینخان قراگوزلو حاجیلو
امان الله خان والی	فتحعلیخان قاجار دولو	امان الله افشار	امین الدوله پسر صدر	شاهزاده محمد علی میرزا
خسروخان پسر امان الله خان	شاهزاده محمد علی میرزا	عبدالله میرزا دارا	کیکاوس میرزا	طهماسب میرزا
رضاقلیخان پسر او داماد خاقان	رکن الدوله علینقی میرزا	شجاع السلطنه فتح الله میرزا		شاهزاده محمد میرزا پسر نایب السلطنه
	امام ویردی میرزا			
	ایضاً رکن الدوله علینقی میرزا			
حاکم بسطام	حاکم گلپایگان	حاکم کروس	حاکم نهاوند	حاکم حایر و تویسرکان
محمد صالح خان عرب	عباسخان گلپایگانی	تحفه قلیخان کروسی با نجفقلیخان ... بود	حبیب الله خان نهاوندی	
	حیدر قلی میرزا	محمد صادقخان پسر او	محمد حسنخان قاجار ایشیک آقاسی باشی	شیخعلی میرزا
الله ویردی میرزا		اردشیر میرزا	محمود میرزا	

اسمعیل میرزا		هسیاون میرزا

تاویل اسماء عامه که در کتاب مقدس مسطور است بر سبیل اختصار

حرف الالف

ابدون	ناودیها هلاکت	اب	طبیب	الیهو	الهی بعینه	بعل	معلم او سید
ابرام	اب عظیم	اسحق	ضحک	اهنون	هین او اب	بعلزبوب	سید الذباب
ابراهیم	اب طایفه کثیره	اسخریوطی	قتال و حامل الکیس	امرصیا	قوه الرب	بعلشفون	ابعل الشمالی
ابنیر	اب النور	اسدود	غنیمه	اناسیموس	مفید او نافع	بعلیم	اصنام او اوثان او الهة زور
ابیاثار	اب فاضل	اسرائیل	امیر الله	انیسیفورس	منتج فایده	بلشاصر	معلم الکنز
ابشالوم	اب السلام	اسمعیل	الله یسمع	انوش	رجل ساقط	بلعام	دمار الشعب
ابیجال	اب السرور	اشعیا	خلاص الرب	اور	نار او نور	بلیعال	شریر او شیطان
ابیمالک	اب الملک	اشکول	عنقود عنب	اورشلیم	رویة التسلیم او الصلح	بوانرجس	ابنا الرعد
ابیئیل	الله معی	اشیر	برکه او سعادة	اوریا	نور الرب	بوکاه	باکیون او باکو
اخاب	اخو الاب	اسطفانوس	تاج او اکلیل	اوریال	نور الله	بولس	قلیل او شغل
اخنوخ	مکرس	اطریفنیا	لذیذ	ایلیا	الله الرب	بیت ایل	بیت الله
اخیتوفال	اخو الخراب	اطریفوصا	شدید اللمعان	ایوب	نایح	بیت شمس	بیت الشمس
اخیطوب	اخو الصلاح	افرحا	فرط	بابل	تبلبل	بیت صیدا	بیت الاثمار
اخیملک	اخو الملک	افرایم	مثمر جدا	باکا	شجرة التوت	بیت عنیا	[illegible]

(دم)

ادوم	احمر	العازر	عون الهی	باعال	سید المشتاق	بیت لحم	بیت الخبز
ادونی بازق	سید البرق	الیلوپاه	سجود الرب	بال	رب او مولی	بیولاه	متزوج
ادونیا	الرب مولی او معلمی	الیاب	الله اب	بارق	مدمر او مفنی	ترفیم	حرف التا صور
ارابیه	صحر	الیشع	خلاص الله	بختنصر	دموع القضا	تقل	ثقل
ارمیا	کبر الرب	الیصابات	قسم الله	برنابا	ابن الوعظ	تموز	اسم شهر عبرانی
اریوس فاغوس	تل المریخ	الیعازر	اهتمام الله	پطرس	صخره او حجر	توبال	العالم
حرف الثا ثاوفیلا	محب الله	داود	محبوب عزیز	سام	اسم او عز	حرف الطا طابیثا	ذو نظر حاد
حرف الجیم جاد	فرقه او طایفه	دبوره	کلمه نحله	ساره	خفره او سیده	طرطولس	خداع او مکار
جلعاد	کوم شهاده	دیوطرفس	ربیب تربیه	شمعون او سمعان	سامع او مطیع	طیطوس	محترم
جلجله	موضع الجماجم	حرف الرا رابی رابی	معلم یا سیدی	سوسانه سوسنه	او ورده او فرح	طیماتاوس	مکرم من الله
جدلیا	الله عظیم	راحاب	متکبره	سیلوحا	سلام او نجاح	حرف العین عامانئیل	عبد الملک
جبرائیل	الله فضلی	راحیل	نعجه	سینا	لطه او حرة	عاقان	المشوش
جاسان	دانی او قریب	راعوت	قوعه	حرف الشین شارون	سهل عظیم	عامورا	شعب حامی
حبشه	وجه محرق	رامه	عالیه	شاول	مدعو او قبر	عبدناعو	عبد الضوء
حبقوق	مصارع	رحبعام	موسع الشعب	شمشون	ابنه	عبر معدی	او عابر کاهیم
حجی	عید بهیج	رفقه	منقذ احمه	شیث	موضوع	ادد هبه الرب	[illegible]
حزقیا	قوة الله	روبن	نظر ابن	شیطان	خصم	عدن	صفوة العیش [illegible]

[illegible]

حصیبا	سروری بها	رودا	ورده	حرف الصاد صاوی	مبسر	عزرا	معین
خانیا	سحابة الرب	روفس	احمر	صادوم	سرهم	عمالیق	شعب [illegible]
حنه اوانه	رحیمة	رونیة	قوة	صاغر	صغیر	عمانوئیل	الله معنا
حواجه	ای مهابة مخوفة	زبدی	نصیب مضاعف	صدقیا	زکوة الرب	عوبدیا	عبد الرب
حوباب	محبوب حبیب	زکا	عاداو ذکی	صرویا	قیود الرب	عوبید	عبد
حوریب	یبس قفر	زکریا او ذکریا	تذکار الرب	صفنیا	ستر الرب	عوبید دوم	عبد ادوم
حیرام	فخر المعیشة	زوربابل	غریب من بابل	صموئیل	مطلوب من الرب	عوزئیل	قدرة الرب
حرف الدال داعون	سمک حنطه	سارای	مولاتی او ودادی امیرتی	صور شدای	القدیر هو صخری	عوص	مشورة
دان	دینونه	ساره	مولاة او امیرة	صهیون	کوم حجارة	عیسو	کامل البنیة
دانیال	دینونة الله	سلمون او سالوم او سلام	سلام	صیدون	صیاد او صیادة	حرف الفاء فرعون	المنتقم او [illegible]
فسطس	فرحان	لا رحمة	لا یرحم	موسی	مشول من الماء	هوشع	مخلص او خلاص
فسغا	قلعه	لامخ	مسکین او ذلیل	مولاخ	ملک	هیرودس	مجد جلد
فلحس	صعید	لاموئیل	الله معهم	میخا	متواضع	حرف الیاء یاه	واجب الوجود او الذی ام انا
فوائیل	وجه الله او رؤیة	لاوی	متصل او ملتصق	میخائیل	من الذی مثل الله	یابوس	حقیر
فوطیفار	توشمین	لوط	مکشوف او مستتر	نابال	مجنون او جاهل	یدیدع	المحبوب الرب
فیلادلفیا	محبة الاخوة	لوقا	ساطع النور	ناثنیون	مطعون	یربعال	فلیحاکم بعل
فیلبس	محب الاخیلة او [illegible]	لویده	حسنا	ناحون	معزی	یسوع	مخلص

فیلمون

فیلمون	حبیب	حرف المیم متوشلح	هو ارسل توح	ناحره	مفارقه	ییسی	صدیق
حرف القاف قایین	ملک او امتلاک	متی	موهوب من الرب	نحمیا	عزاء الرب	یشوع	مخلص
قادس	قداسة	میاتیس	موهبة من الرب	نعمان	ملائم	یعبیص	غم او اضطراب
قدرون	غموضة او العتمة	مرثا	صایرة احسن	نعمی	جمیلة	یعزیر	مساعد
قوارطس	الرابع	مردخای	ناتف	نفتالی	مصارعة	یعقوب	غالب
قورح	اقرع الراس او جاد	مرقس	ادبی او ظریف	نمرود	مرید	یهود	اهل الیهودیة
حرف الکاف کالب	کلب او نبیل او قلبی	مریم	مرارة او مر البحر	نوح	راحة وسلوان	یهودا	احمد الرب
کرمل	کوم تبه	مسیح او مسیا	ممسوح او مدهون	نینوی	لطیفة	یهوه	اسم الله العظیم ومعناه الواجب الوجود
کفرناحوم	حقل التوبة او الفرح	مصر	اضطراب	حرف الهاء هابیل	عبث او هباء	یهوه شمه	الرب هناک
کوش	اسود	ملکیصادق	ملک البر	هاجر	غریب او خائف	یهوه شالوم	سلام الرب
کوشان	بلا دکوش	منسا	کثیر النسیان	هارون	جبل القوة او معلم	یهوه صدقنو	الرب برنا
حرف اللام لاعمی	لیست امتی او شعبی	منوح	راحة	هامان	نجس او تهیه	یهوه نسی	الرب لوائی
لابان	لامع	موآب	ابوی	هللویاه	احمدوا الرب	یهوه یری	الرب یری
لادقیه	شعب عادل	موریا	مرأی الرب	هند او الهند	حمد	یهویادع	معرفة الرب
یوبیر	ابن معین او صنم [illegible]	یوخاباد	این المجد	یوشافاط	دینونة الرب	یونان	حمامة
یوسپیه	توبیق	یوربعام	مقاتل الشعب	یونا	نعمة الرب او موهبته	یوبل	مرید او خالف
یوخنا او حنا	نعمة الرب	یوسف	ازدیاد او زیادة				

مدینة ٧ ٤

تورات که باصطلاح اهل اروپا کتاب عهد عتیق است پنج سفر است یعنی تورائی که الآن درمیان فرق
یهود متداول است این است سفر اول سفر تکوین است و سفر خلیقه نیز گویند وهو
یشتمل تاریخ مدته ۲۳۶۹ سنه وسمی هکذا لکونه یشتمل تاریخ خلق جمیع الاشیاء وتکوینها بکلمة
القدیر وتاریخ تعمیر الارض بالشعوب والملک برحمته وبرکاته ❊ سفر دویم
سفر خروج است ویحوی تاریخ مدته ۱۴۰ سنه من ۲۳۶۹ من الخلیقه الی ۲۵۱۳ الی انه قد لقب
هذا السفر بهذا الاسم لکونه یخبر عن خروج الاسرائیلیین من مصر سفر سیم سفر احبار است هکذا
یدعی الکتاب الثالث بالاحبار لانه یحوی الشرایع المتعلقة بقوانین العبادة والالهیة وخدمتها
لاجل ان یحفظها الاسرائیلیون اذ منهم عین اللاویون من الله ان یکونوا خدام الدین سفر چهارم
سفر عدد است سمی هکذا لذکره عدد الاسرائیلیین ورحلتهم العدیدة فی البریة تسع وثلثین سنه
سفر پنجم سفر استثناء است وسمی هکذا لانه یحوی تکرار الشریعة الادبیة مع شروح
عنها عدیدة خصوصیة فهذه الخمس کتب الاولی کان کتبها موسی الا آخر فصل وبعض حواشی
وآیات فان المورخون اضافوها الیها فاخر فصل من سفر الاستثناء اضیف الی الباقی
ختام التاریخ والثمان آیات الاولی قیل انها لیوشع اضافها حالا بعد موسی والاربع
آیات الاخیرة لمورخ متاخر اما صموئیل او عزرا فهذه الاسفار تحتوی
تاریخ مدة ۲۵۵۲ سنة وتذکر لنا تاریخ العالم حتی الی ۱۴۵۱ سنة قبل میلاد المسیح هو یوشع
حضرت یوشع صموئیل حضرت اشموئیل است که اسمعیل صادق الوعد است عزرا حضرت
عزیر است خالد بن یزید علیه اللعنة والعذاب ❊ فی الکیمیاء

اول هذا العلم تکلیس ا بجر — تجز نار جه ها خر القمر
وبعد ذا التصعید آ بقدر — حتی تراه ابیضا مثل القمر
فذاک مفتاح الذی یرجو البشر — وهو تمام للعزیز المقتدر

امام رشید کاتب گوید

فریاد از این جهان که خسند را از آن — بهره بجز نوایب و احزان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را — با صد هزار غصه لبی نان نمیرسد
دانا بمانده در غم تدبیر نیک و بد — یکذره غم بخاطر نادان نمیرسد
جاهل نشسته اندرو عالم برون در — جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
این حالها بحکمت یزدان مقدر است — مردم بسر حکمت یزدان نمیرسد

خواجه نصیر الدین طوسی فرماید

چون دایره گر محیط پیمای شوی — چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری — ور چون سر پرگار همه پای شوی

قاعده فرکان

علامت عدد مجهول که مطلوب است X علامت تساوی = علامت تقسیم ÷ علامت جمع +
علامت تفریق — علامت ضرب × مثلا ۵ = ۳ - ۲ + ۴ + ۱ یا اینکه مساوات
با ۵ که جمع بشود با یک گوشش میشود ❊ ۱ + ۵ = ۳ - ۲ + ۴ + ۱

لا ادری

چو خواهی واقف از تعداد گردی	تو هر دینار را شش دانگ گیری
که هر دانگی طسوجش چار باشد	طسوجی چار جو باشد بتعبیر
جوی شش حبه خردل است و خردل را	ده و دو فلس دان از روی تقریر
بود فلسی از آنها شش فتیله	فتیلی شش نقیر است ای جهانگیر
نقیری هست قطمیر است آنکه	ده و دو ذره آید وزن قطمیر

تعریف جیب نصف وتر ضعف قوس

قرآن از زبان لیتن در سال ۱۱۴۳ مسیحی مطابق ۵۳۸ هجری و زبان انگلیسی و دیگر السنه یوروپ تخمیناً در سال ۱۷۰۳ مسیحی مطابق ۱۱۲۲ هجری ترجمه کرده اند

در یونانی ثیالوجی علم الهی جیالوجی علم طبیعی و ارضی متالوجی علم افسانه و حکایت جینیالوجی علم انساب

علامات نجومی

☌	کان جنکشن یعنی مقارنه	
✱	سکستیل یعنی تسدیس	
◇	کوارتیل یعنی تربیع	
△	ترین یعنی تثلیث	
☍	اپوزیشن یعنی مقابله	
☊	اسن دینگ نود یعنی عقده صعود که رأس باشد	
☋	دسن دینگ نود یعنی عقده هبوط که ذنب باشد	

( ) پرنتیسس یعنی اندوخط قوسی که جمله معترضه را در میان او نگارند و در فرنسیسی پرانتیز بازاء معجمه گویند مثلاً در مکاتیب کسی نویسد فردا بشهر وارد میشویم بجهة فهم مخاطب در پهلوی شهر طهران پرانتیز کشیده و می نویسد در معنی جمله معترضه (طهران) یعنی آن شهری که فردا وارد میشویم طهران است و این علامت در قواعد عرب و عجم نیست و بسیار خوب قاعده ایست

خاقان چین از قراری که از کاغذ اخبار تجارتی معلوم شد تا ۲۹ صفر المظفر ۱۲۷۳ هجری مطابق ۲۹ اکتوبر ۱۸۵۶ مسیحی در حیات بوده و در اواخر صفر ۱۲۷۳ میان لیوز انگلیس و حاکم کنتون نزاعی شده چند نفر از یاغیان در کشتی انگلیس بودند حاکم آنها را میکشد بعد باکسان خود پس میفرستد انگلیسها قبول نمی کنند و مشاجره میکنند و جنگ میرسد انگلیسها قدری از شهر کنتون را خراب میکنند تجار ایرانی بجزیره مکو می آیند در ۲ مرچ ۱۸۵۷ مطابق سه شنبه ۱۰ رجب ۱۲۷۳ از لندن کشتی های جنگی روانه چین شد

من کشف الغمه

قال انشد فی بعض الاصحاب للقاضی ابی بکر بن قریعة یا من یسائل دائباً عن کل معضلة سخیفة لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفة ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة

ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة	لولا اعتداء رعیة القی سیاستها الخلیفة
وسیوف اعداء بها هامات ابناء السقیفة	نشرت من اسرار آل محمد جملاً طریفة
تغنیکم عما رواه مالک و ابو حنیفة	واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة

[illegible]

و لانی حال احدث بالتیس فاطمه اشریفه	و لما محمت شیخکم عن وطی مجرتها المنیفه
اذ و بلبنت محمد مات نغصتها المنیفه	اشراق

در تقویم نیکی دنیای شمالی در المنک یعنی تقویم سال یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار مسیحی فایده نوشته است
زمان حقیقی در تقویم بدو قسم است یکی کلاک یعنی زمان ساعتی که او را مین تیم نیز گویند
یعنی زمان وسطی و دیگرا اپرنت گویند یعنی معتدل و ظاهر که او را سن تیم نیز گویند یعنی
زمان حقیقی و زمان شمسی اما زمان ساعتی هیچ اختلاف ندارد و باعتبار که ساعت کرونامتر
که در نصف النهار حقیقی در یکی از آن چهار روز که مذکور خواهد شد کوک نمایند همیشه حرکت او
مساویست که همیشه دوازده ساعت تا نصف اللیل وسطی و دوازده ساعت تا نصف
النهار وسطی طی میکند اما زمان حقیقی یعنی رسیدن شمس بدایره نصف النهار فوق
الافق تا رسیدن او ثانیا باز بدایره نصف النهار فوق الافق هر روز اختلاف بهم میرساند
چنانچه هر روز عموم مردم چنان میپندارند که در دوازده ساعتی کلاک یعنی ساعت زنگ
آفتاب ایستاده است در خاق جنوب یعنی بدایره نصف النهار رسیده است و وسط
روز است بحسب ساعت و دقیقه ولی درین خیال عموم مردم سهو و اشتباه کرده اند
زیرا که کمتر از اوقات میشود که آفتاب در دوازده ساعتی کلاک در دایره نصف النهار
قرار گیرد و در عرض سال چهار روز آفتاب بنصف النهار که برسد مطابق با دوازده
ساعت زمان ساعتی میشود و آن چهار روز یکی پانزدهم اپریل است که مطابق
بیست و ششم درجه حمل است یکی پانزدهم جون است که مطابق بیست و پنجم جوزا است

المنک
کلاک
مین تیم
کرونامتر
رستاد کاهی ریح برفاصله اوم
مطالعه مه صفحه بسیار این
فایده را ... سفید ... روشن
همیشه تمنای گوهر این
منجم بود کاش من ملاقات
می کردم
شب جمعه ۸ جمادی الاولی
سنه ۱۳۰۰ با همین صحبت شد
جناب ... دفتر دوام ...
فرمودند ... نیز قاعده در
منجم یکی دنیای استفاده
کرده غلط است گفتم
آخر ... حسرت ... ی
کاش من این منجم را
دیده بودم ... فرمودند
آخر ... نفهمید گفتم ...
حاشیه کتاب ... از قول
اپریل
سرکار ... گفتند ...
جون
... صفحه ... تسلیم ...

سپتمبر دسمبر

و یکی اول سپتمبر است که مطابق دهم سنبله است و یکی بیست و چهارم دسمبر است که مطابق
سیم جدی است و بجز این چهار روز گاهی حرکت آفتاب کمتر از شبانه روز وسطی است
و گاهی زیادتر است و در چند روز اول اختلاف او کمی ظاهر میشود و چون زمان زیاد شود
اختلاف ظاهر میگردد چنانچه در جانب نقصان تا شانزده دقیقه و هیجده ثانیه میرسد

نومبر

داوده اول نومبر است که مطابق ده درجه عقرب است که چون یازده ساعت و چهل و
سه دقیقه و چهل و دو ثانیه از ساعت کرونامتر بگذرد آفتاب بدایره نصف النهار فوق

کرونامتر

الافق میرسد که شانزده دقیقه و کسری از ساعت کرونامتر کمتر است و این اختلاف در یکهفته
حاصل شده یعنی مثلا از اول سپتمبر که یکی از آن مبادی است تا اول نومبر که شصت و یکروز
وسطی است شانزده دقیقه و کسری شبانه روز حقیقی از او کمتر شده است و در جانب

فبروارى

از دیاد بچهارده دقیقه و سی ثانیه میرسد و او در نهم فبرواری است که مطابق بیست و یکم جدی
دلو است که چون در ساعت کرونامتر در نهم فبرواری دوازده ساعت و چهارده
دقیقه و سی ثانیه از نصف اللیل بگذرد آفتاب بدایره نصف النهار میرسد و در تقویم نیکی
دنیا مقدار اختلاف را در هر یک چهار روز معین کرده است که سایر ایام را باید
بر آن قیاس نمود و تعدیل کرد و فایده دانستن زمان وسطی آن است که زمان حقیقی را
از او تشخیص بدهند

فایده ابوالفدا است که تاریخ هم نوشته است

هر دایره عظیمه که بسمت الراس و سمت القدم برخورد در سطح احداث خط مستقیم خواهد کرد و اگر بسمت الراس و القدم برنخورد مانند معدل النهار در آفاق مایله در سطح خط منحنی احداث خواهد کرد

آسامی قراء سبعه و رواة ایشان

اول نافع قالون و ورش دوم ابن کثیر البزی و قنبل سیم ابوعمرو الدوری والسوسی چهارم ابن عامر هشام و ابن ذکوان پنجم عاصم ابوبکر و حفص ششم حمزه خلف و خلاد هفتم الکسائی ابوالحارث الدوری و قتیبه

فی بیان وقف غفران

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من ضمن لی ان یقف علی عشرة مواضع فی القرآن ضمنت له الجنة فی سورة المائده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء فی سورة الانعام انما یستجیب الذین یسمعون فی سورة یس یا حسرة علی العباد من مرقدنا وان اعبدونی فلا یحزنک قولهم مسلم بن ذہو خلاف العلیم فی سورة الملک و یقبضن فی سورة السجده فاسقا لا یستوون

یکی از قراء این وقوف را بسلک نظم کشیده که جا اختلاف دارد با آنچه که نوشته شده گویا این صحیح باشد

وقف غفران ده است در قرآن	گر بدانی شوی ز اهل کلام
اولیاء آن بمائده اول	یسمعون خوان بسوره انعام
فاسقا خوان و یستون ز عقب	هر دو در سجده یافته نظام

شهور	ایام	ساعات	دقایق	ثوانی
جنیوری	۱	۱۱	۳	۳۱
	۹	۱۲	۷	۱۷
	۱۷	۱۱	۱۰	۱۸
	۲۵	۱۲	۱۲	[illegible]
فبرواری	۱	۱۲	۱۳	۵۱
	۹	۱۲	۱۳	۳۰
	۱۷	۱۲	۱۴	۱۷
	۲۵	۱۲	۱۳	۲۱
مرچ	۱	۱۲	۱۲	۲۷
	۹	۱۲	۱۰	۳۲
	۱۷	۱۲	۸	۱۹
	۲۵	۱۲	۵	۵۴
اپریل	۱	۱۲	۳	۴۵
	۹	۱۲	۱	۲۵
	۱۷	۱۱	۵۹	۲۳
	۱۵	۱۱	۵۷	۳۶
مے	۱	۱۱	۵۶	۵۳
	۹	۱۱	۵۶	۱۲
	۱۷	۱۱	۵۶	۹
	۲۵	۱۱	۵۶	۴۲
جون	۱	۱۱	۵۷	۳۵
	۹	۱۱	۵۸	۵۹
	۱۷	۱۲	۰	۳۹
	۲۵	۱۲	۲	۲۳
جولای	۱	۱۲	۳	۳۵
	۹	۱۲	۴	۵۶
	۱۷	۱۲	۵	۵۱
	۲۵	۱۲	۶	۱۳
اگست	۱	۱۲	۶	۰
	۹	۱۲	۵	۹
	۱۷	۱۲	۳	۴۳
	۲۵	۱۲	۱	۴۵
سپتمبر	۱	۱۱	۵۹	۴۰
	۹	۱۱	۵۷	۰
	۱۷	۱۱	۵۴	۱۳
	۲۵	۱۱	۵۱	۲۶
اکتوبر	۱	۱۱	۴۹	۲۸
	۹	۱۱	۴۷	۸
	۱۷	۱۱	۴۵	۱۸
	۲۵	۱۱	۴۴	۷
نومبر	۱	۱۱	۴۳	۳۲
	۹	۱۱	۴۳	۲
	۱۷	۱۱	۴۵	۱۶
	۲۵	۱۱	۴۷	۲۳
دسمبر	۱	۱۱	۴۹	۲۹
	۹	۱۱	۵۲	۵۲
	۱۷	۱۱	۵۶	۴۲
	۲۵	۱۲	۰	۴۱

کتاب تقویم البلدان تألیف السلطان الملک المؤید عماد الدین اسمعیل بن الملک الافضل نور الدین علی بن جمال الدین محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب صاحب حماة است احوال عمر و شاهنشاه و ایوب هر سه در تاریخ ابن خلکان مسطور است و شاهنشاه برادر سلطان صلاح الدین یوسف است و کنیه عماد الدین اسمعیل مؤلف کتاب تقویم البلدان

پنج دیگر بسورهٔ یس — اول آثارهم بخوان تو بنام
ثانیش العباد و مرقدنا — ثالث و رابعش کنم اعلام
اعبدونی مشابهم خامس — گشت یقضین عاشرش تمام
چون رسول خدا چنین فرمود — باد بر روح او درود و سلام
هر که ضامن شود مراین وردرا — من ضمانش شوم بروز قیام

اسامی اشخاص سلام نگارستان که صورتشان آنجا نقش است بتاریخ سنه ۱۲۳۶ هجری که در حضور خاقان مغفور ایستاده اند طرف یمین طبقهٔ بالا نایب السلطنه عباس میرزا محمد قلی میرزا ملک آرا حسنعلی میرزا فرمانفرما طبقهٔ پایین علیشاه ظل السلطان شیخعلی میرزا عبدالله میرزا طرف یسار طبقهٔ بالا محمد علی میرزا دولتشاه محمد ولی میرزا محمد تقی میرزا حسام السلطنه طبقهٔ پایین حسنعلی میرزا شجاع السلطنه علینقی میرزا امام وردی میرزا سرسر طرف یمین یوسف خان سپهدار آقا محمد اسمعیل جواهرخان آقا محمد حسن پیشخدمت باشی طرف یسار اسمعیل بیگ سردار حسنخان قوللر آقاسی عیسیخان غلام پیشخدمت باشی طرف یمین طبقه بالا ابراهیمخان سردار کرمان محمد قاسمخان قاجار سردار محمد علیخان قاجار قوانلو میرزا محمد خان بیگلربیگی دولو جان محمد خان ایلخانی دولو میرزا رضا قلی منشی الممالک عبدالله افندی ایلچی دولت علیه عثمانی ملا علی اصغر ملا باشی میرزا موسی منجم باشی میرزا احمد حکیم باشی میرزا محمد خان بیگلربیگی گیلان میرزا موسی نایب حسینقلیخان بیگلربیگی ارومی عبدالله خان بیگلربیگی کاشان

واصفهانی عبدالرحیم خان بیگلربیگی یزد میرزا یوسف اشرفی وزیر فارس میرزا محمد رضی صدر تبریزی فتحعلیخان ملک الشعرا آقا مهدی ملک الکتاب میرزا محمد کتاب خوان میرزا هادی کلانتر فارس دوستعلیخان معیرباشی میرزا تقیخان جواهری آقا جانی معمارباشی عبدالله خان نقاش باشی طرف یمین طبقهٔ پایین میرزا محمد شفیع صدر اعظم میرزا بزرگ قایم مقام سرگور اوزلی بهادر ایلچی بزرگ دولت انگلیس مستر جمس ایلچی دویم ملکم صاحب ایلچی سیم فرستادهٔ رای اعظم میسور سلطان حسین خان سردار آذربایجان و بیگلربیگی ایروان محمد صادقخان پسر حسین خان دنبلی الکسندر میرزا والی گرجستان اسحق خان قرائی سردار خراسان ابو الفتح خان جوانشیر امان الله خان والی کردستان احمد خان بیگلربیگی مراغه محمد خان ایروانی امیرگونه خان ایلخانی ایل چمشکزک الله یار خان قیتیجی محمد حسنخان والی لرستان محمد حسین خان عاشقلو قراگوزلو نصرالله خان سردسته حاجی لو قراگوزلو نجفقلیخان بجنوردی محمد نبی خان ملک التجار محمد خان بیگلربیگی هزاره علیخان سرکرده اصلان خان توپچی باشی طرف یسار طبقه بالا شاه محمود افغان امیرزاده ناصرالدین نوره شاهزاده داراب شاهزاده فیروز شاهزاده قیصر شاهزاده اویس محمد قلیخان قاجار قوانلو ولیخان قاجار قوانلو مهدیقلیخان قاجار دولو محمد خان قاجار نایب خراسان محمد ابراهیمخان قاجار دولو امامقلیخان قاجار قوانلو حاجی محمد حسین خان مروزی محمد حسین خان قاجار قوانلو کشیکچی باشی حاجی رضا خان قاجار دولو جالینوس الزمان میرزا رحیم شیرازی عبدالحسین خان ناظر عبدالله پاشای بابان والی قلعه چولان و شهرزور مصطفی قلیخان کرمانشاهی زنگنه

محمد خان کرمانشاهی زنگنه یحیی محمد خان اوزبک محمد ولیخان افشار احمد چلبی
باباعلیخان شاطرباشی نصرالله خان آیرآخور نوری میرعلی نقیخان قندرپکی
طرف بیار طبقه پایین حاجی محمدحسین خان امین الدوله معتمدالدوله السلطان میرزا عبدالوهاب
جنرال قاردان ایلچی دولت فرانسه موسی ژوانی سفیر فرانسه موسی ژوبر سفیر فرانسه حیرت
افندی سفیر دولت علیه عثمانی شاکر افندی سفیر دولت عثمانی سید ثابت علی فرستاده
فرمانفرمای سند عوف بن اسد حضرمی فرستاده والی یمن شیخ محمد رسول عبدالله بن الصبوه
وهابی نوروز خان ایشک آقاسی باشی قاجار فرج الله خان نسقچی باشی افشار جعفرقلیخان
قوربساول باشی نوائی یحیی خان نایب نسقچی باشی محمود خان نایب ایشک آقاسی باشی
دنبلی فاضلخان جارچی باشی ذوالفقار خان سرکرده سمنانی و جندقی محمد صالح خان
سرکرده عرب مطلبخان سرکرده دامغانی عبدالله خان سرکرده فیروزکوهی و جبلی
جعفرقلیخان سرکرده لاریجانی قلیچ خان فراشباشی محمد خان زنبورکچی باشی
بتاریخ چهارشنبه پانزدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۷۰ هجری از این اشخاص که اسامی ایشان
قلمی شده سه نفر از شاهزادگان عظام محمدولی میرزا محمدتقی میرزا امام ویردی میرزا
و سه نفر از طبقه اعیان محمد صادقخان ولد حسین خان دنبلی عبدالحسین خان ناظر دارالخلافه
صدر اصفهانی و عبدالله خان نقاشباشی در قید حیات هستند و باقی برحمت الهی واصل
شده اند و بتاریخ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۸۲ هجری یکنفر از شاهزادگان امام ویردی
میرزا کشیکچی باشی و یکنفر از اعیان محمد صادقخان دنبلی باقیست بتاریخ سنه ۱۲۸۸ نواب

امام ویردی میرزا و محمد صادقخان دنبلی هم برحمت الهی واصل شدند دیگر کسی نمانده
الملک لله الواحد القهار و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام

ملای روم فرماید

گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش گفتم که دلم گفت که پرخون کنمش
گفتم که تنم گفت که بعد از دو سه روز رسوا کنم و ز شهر بیرون کنمش

وله ایضاً

در عشق تو گر دل بدهم جان ببرم هرچه بدهم هزار چندان ببرم
چوگان سر زلف تو گر دست دهد از جمله محبان گوی ز میدان ببرم

وله ایضاً

در هر فلکی مردمکی می بینم هر مردمکش را فلکی می بینم
ای احول اگر یکی دو می بینی تو بر عکس تو من دو را یکی می بینم

وله ایضاً

عاشق همه سال مست و رسوا بادا دیوانه و شوریده و شیدا بادا
در هشیاری غصه هر چیز خوریم چون مست شدیم هرچه بادا بادا

وله ایضاً

از دیده که ز دلبر رعنا را چه وز بدنامی عاشق شیدا را چه
ما در ره عشق مست و چالاک شدیم گر پای کسی لنگ شود ما را چه

و له ایضاً

خون دل عاشقان چو جیحون گردد | عاشق چو کفی بر سر آن خون گردد
چشم تو چه آسیا و آبش عشق است | چون آب نگردد آسیا چون گردد

و له ایضاً

با درد بساز چون دوای تو منم | با کس منگر چو آشنای تو منم
گر کشته شدی مگو که من کشته شدم | شکرانه بده که خون بهای تو منم

و له ایضاً

ای سرو ز قامت تو قد دزدیده | گل پیش رخ تو پیرهن بدریده
بردار یکی آینه از بهر خدا | تا همچو خودی شنیده یا دیده

کمال الدین اسمعیل

یارم ز جفا هیچ رها کرد نکرد | یک وعده که فرمود وفا کرد نکرد
هر تیر که چشم مستش انداخت بمن | گوئی بخطا یکی خطا کرد نکرد

و له ایضاً

ای گشته فراخ از دهنت دلتنگی | وی روز مرا با شب تو یک رنگی
چون آب سرین تو چرا لرزانست | من کوه ندیده ام بدین بی سنگی

و له ایضاً

از روی تو زلف پاره بگرفته است | هر حلقه از او کناره بگرفته است

آن خال سیاه بر رخت پنداری | در پیکر مه ستاره بگرفته است

و له ایضاً

ای فتنه شده ز زلف پستت بیدار | خود می نشود نرگس مستت بیدار
زنهار روا مدار هر شب تا روز | تو خفته و عالمی ز دستت بیدار

و له ایضاً

در کار جهان کسی که اندیشه کند | از هر دو جهان بجز می پیشه کند
از شیشه فرو ریز می دیوانه | تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند

و له ایضاً

گفتی که بمه نگه کن انگار منم | روی تو ام آرزوست مه را چکنم
مه چون تو کجا بود که در هر ماهی | یک شب چو رخت باشد و باقی چو منم

و له ایضاً

با دل گفتم تو باری آخر زیرکی | از من دوری بیار من نزدیکی
دل گفت که با دهان و زلفش عمری است | تا می سازم به تنگی و تاریکی

نواب امیرزاده محسن میرزا گفته وقتیکه چوب خورده بود الحق خوب گفته مضمون بکری است

حاسد چو بدید پیش شه جای مرا | میخواست که بفشرد بهم نای مرا
تا آنکه زبان حاسدم بسته شود | بوسید بحکم شه فلک پای مرا

لا ادری

بشت کتابی نایبا عن زیارتی　　و فی عدم المثار التسنیم جایز

لا ادری

قتیل منک یکفینی و لیکن　　قتیلک لا یقال له قتیل

ابو نصر شیبانی گوید

بتا متاب سیه مشک بر سپید پرند　　بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند
یکی زنی را ماند بگرد چشم تو زلف　　بحال نزع ببد اندرش یکی فرزند
چنانکه ماد هنگام ناتوانی طفل　　بهم برآید تن ناتوان و حال نژند
چنانش پستم آشفته حال و سوخته دل　　که گوئی اید و نی بگسلد زجان پیوند
خطا دراول کرد او که طفل چون شد زار　　خلاف رای طبیبش ببد طبیب آکند
که دیده بود که از بوی به شود بیمار　　که گفت باید بر خسته مشک بپراکند
زنان خرد شان بسیار کوته است ولیک　　بخاصه کاز دوشان قامتی بداچنبد
دلا ز طمع زنان جز زیان نبینی سود　　بطمع حور دل اندر بهشت بر مبند
اگر خدای نه و لدان بخلد دادش نان　　بهشت را نستاید مرد دانشمند
خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان　　اگر چه در خم آن زلف دیر ماند ببند
کنون بحبت و دگر پای بست می نشود　　نکند دیده و نغید دگر بخم کمند

و له ایضاً

گر حور نماید بسر زلف تو انگشت　　مشکین کند انگشت و پر از مشک کند مشت

لغت چین

کا بمعنی کتل است چن بمعنی جزیره است ایضاً آی بمعنی جزیره است هو بمعنی رود خانه است ایضاً کینک معنی رود خانه است هو بمعنی دریاچه است کیو بمعنی دهن رود خانه جمعیت اروپا که در نقشه ملاحظه شد ۲۲۱ ملیان و هشتصد و پنج هزار جمعیت آسیا با جزایر شرقی کلا ۸۳۶ ملیان جمعاً ۱۰۵۸ در کاشان قاعده است زیر زمینی که در داشته باشد او زا توی گویند و زیر زمین بی در را زیره میگویند مرحوم میرزا ابو الحسن یغمای جندقی درین باب خوب گفته است

ای شیخ زیره که بود خانه‌اش　　یارانش چند بر سر او گفتگو کنند
آنش کند عمارت وایش کند خراب　　هر یک تصرفی متخالف در او کنند
هر منخ ند خلی که بگویند اندر او　　تو بر کشی و باز نقبش فرو کنند
محروبه که مزبله خاص و عام بود　　راه ان کجا که تنگ آن آرزو کنند
دندان بدل فشرده و بر قطع خلق انگن　　بگذار تا درش بگذارند و تو کنند

و له ایضاً

هر زنی را می نیز چیزش بده　　این ز من بشنو که کار افتاده‌ام
کادن مفتی نی ارزد بهیچ　　من زن مفتی گرتر کاده‌ام

و له ایضاً

سید و حاجی و ملا نه گروه عجبند　　که بهر مرز یکی زین سه بود دعوی غائی

مرز سمنان الا زیور کرم پاک کناد | که تو هم سید و هم حاجی و هم ملائی

و له ایضاً

با طاهر نوری آن سنجیده سخن | گفتم که بوزن رطل افزون با من
گفتا که مرا بر طل و من کاری نیست | گو پدر رطل و بکون زن من

لا ادری

بغیر جان دگری نیست با تو در دل تنگم | امید هست که آنهم نماند و تو بمانی

یکدایره از مس و یک دایره از روی بهم جوش بدهند یعنی بهم وصل کنند بی قلع و بالای او باندازه آن دایره ماهوت بگذارند و باز بالای آن دایره دیگری از مس و روی بگذارند و باز بالای آن باندازه او ماهوت بگذارند هر قدر که بیشتر باشد اثر آن زیادتر است تا هر قدری که بخواهند و بآن ماهوت آب نمک بریزند که آن دایره مس و روی هم تر بشود از آن دوایر ملصقه بیکدیگر قوه الکتریک که قوه روحانی جوهری است حادث میشود و یک مفتول مسی بآن صفحه فوقانی که روی است نصب کنند اگر سر آن دو مفتول را بگیرند انسان را حرکت میدهد و اگر بیکدیگر نزدیک بکنند آتشی از آن ظاهر میشود که باروط را میسوزاند و صفحه زیری و صفحه فوقانی باید ماهوت نداشته باشد و تا مس زنگ نزده است قوه او باقیست و همینکه زنگ زد قوه او کم میشود و مخترع این کار حکیم ولت بوده است و گویند که همه اشیا الکتریک دارد دیگر که و بلور

و در چشم از همه چیز زیادتر است و به پشت گربه که دست بکشند در تاریکی برقی از او ظاهر میشود الکتریک است و موی سر آدمی هم که دست بکشند در تاریکی روشنی ظاهر میشود آن الکتریک است

در حبیب السیر در احوال اوکتاقاآن که تولی را بجانب فرستاده رودخانه قراموران نوشته در نقشه ها اسم او هست در صفحه ۳۲ ارومیت ایضا شهر تمنک در صفحه ۳۲ در ملک چین شهر التان خان است در حبیب السیر در احوال چنگیزخان مذکور است که پدر التان خان ساخته در نسخه دیگر تمنک نوشته خانجو که در تقویم البلدان است همان کان سو است که از ممالک شمال مغربی چین است و قاقطو همان کنتون است یخو همان نخو است که در شمالی کنتون است

فایده

یلدوز یعنی ستاره قازوق اسم ترکی جدی است که ستاره قطب است قوروق در سنگلاخ نوشته اسم سهیل است و اکنون باسم شعرای یمانی شهرت دارد چنانچه ترک میگویند قوروق دوغدی یعنی شعرا طلوع کرد که نیمه تابستان گذشت و قوروق اسم دنبه نر هست و بجهت سفیدی شعری را قوروق گفته اند و در شبهات ملا مظفر این طور ذکر کرده است اورکار اسم ترکی پروین است اما در سنگلاخ نیست تانک یلدوزی اسم زهره است یعنی ستاره صبح یالدیراق در سنگلاخ نوشته اسم ستاره سهیل است

ناپلیون اول غالبا شبها بتغییر لباس در میان اردوهای خود میگشت و از احوال سالدات های خود جویا میشد در یکی از اسفار یکی از صاحب منصبها یکنفر از سربازها گبر

داشت یکنفر از اهالی جرمن را اجیر کرده بجای آن سرباز فرانسه گذاشته بود چون اعلیحضرت ناپلیون خبر داشت احتیاطاً با آن سرباز بدل گفته بودند اگر شخصی نزد تو آمد از تو جویا شد چنین جواب بده و آن سرباز هیچ زبان فرانسه نمیدانست بتعلیم همین قدر یاد و یاد داده بود اوّل بگو از فلان شهر ثانی بگو بیست ثالث بگو دو سال و رابع بگو هر دو ناپلیون غالباً همین چهار کلمه را میپرسید که از کدام ولایت هستی صالدات میگفت از فلان شهر ثانی جویا میشدند چند سال عمر داری ثالث میپرسیدند چند سال است داخل نظام شده رابع میپرسیدند تو مواجب چه رسیده و برحسب اتفاق شبی در گردش آن فوج رسید و اتفاقاً قدر اولی با آن سرباز بدل بود و آن سرباز از زبان فرانسه بجز آن چند کلمه چیز دیگر نمیدانست ناپلیون که باو رسید در سؤال تقدیم و تأخیر شد اوّل جویا شد که از کدام ایالتی گفت فلان شهر ثانی پرسید که چند سال است نوکری یکی گفت بیست سال ثالث پرسید که چند سال از عمرت گذشته است گفت دو سال ناپلیون خندید دانست که این بدل است رابع پرسید من دیوانه ام یا تو گفت هر دو و خیلی بر خنده ایشان افزود و هیچ حرف نزد صبح آن صاحب منصب را خواست معلوم شد که بدل بوده است گفت بحرف اخری که آن سرباز زد از تقصیر تو گذشتم

لمحرّره فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

ناصرالدین شه آفتاب ملوک — شهریار زمانه ظل اله
آنکه باشد همی ز جد و پدر — وارث ملک و گنج و تخت و کلاه

فتح با تیغ او بود توام — بخت با رای او بود همراه
ملکش برده ایست بی اجبار — فلکش بنده ایست بی اکراه
هر کجا رایتش گشاید بال — بخت گوید که جاء نصرالله
هر کجا تیغ او کند دعوی — فتح و اقبال هر دو اند گواه
بحر و کان راز آستینش مدد — خسروان را بآستانش پناه
شد باقبال او جهان معمور — که خرابی نه جز دل بدخواه
ساخت قصری ز همت عالی — که فراتر بود ز نه خرگاه
طره از کهکشان و پایه ز چرخ — شمسه از آفتاب و قبه ز ماه
عقل اندر مدارجش واله — وهم اندر معارجش گمراه
نه سپهر است لیک همچو سپهر — حادثات اندر آن نیابد راه
نه بهشت است لیک همچو بهشت — دست فتنه ز ساحتش کوتاه
دوش جویا شدم ز پیر خرد — کای تو از جمله رازها آگاه
چیست تاریخ قصر شاهنشه — گفت تاریخ کاخ شاهنشاه ۱۲۸۳
خسروا از چه نفکنی بر من — نظری کافکنیش بر اشباه
بولای تو گر نه لای توام — نبود باکم از سفید و سیاه
بمدیحت زبان گشودستم — تا که بگذشت عمرم از پنجاه
دیده ام راست سرمه خاک درت — جبهه ام راست قبله این درگاه

چه شود گر شود بسوی رهی	به از این یکدمی ز لطف نگاه
تا سپهر است شاه باشد شاد	تا زمین است شاد باشد شاه
جز دعای تو نیست در اذکار	جز ثنای تو نیست در افواه

لمحرره العبد العاصی فرهاد بن سعید طاب ثراه

بسال فرد پس از الف در نهار خمیس	که روز پانزدهم بود از مه قربان
بحکم آیه که خندها بقوة آمد	که بود حکم صریح از خدای بر دو جهان
میان لشکر جنگی دو الف تیرانداز	همه مکمّل و حاضر ز اهل آذربایجان
در آن زمین خطرناک در میان دو کوه	بعون ایزد و اقبال خسرو ایران
برای عبرت مردم بحکم شهزاده	به بیلک اندر مقتول شد حسن سلطان
دو کرک همره او از برادرانش بود	که او فتاد بیک لحظه هر دو در بالان
نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد	خدای جز است که این کار صعب شد آسان

شب یکشنبه ۲۳ رمضان المبارک سنه ۱۲۸ این چند شعر ارتجالاً در عریضه حضور مبارک عرض شد

بر اسب چرخ از عظمت زین نهاده	تا سر بر آستان شه دین نهاده
کاری چنین نکرده بگیتی ز خسروان	تو آن شهی که رسم نو آئین نهاده
رفتی بکربلا و خدا همره تو باد	داغی بقلب دشمن مسکین نهاده
با عشق و میل دین و دل و مال و جان و سر	اندر ره مبارز صفین نهاده
از همت علی ولی شاه لافتی	در چشم خصم ناوک وز و بین نهاده

چندی نگذرد که ز تایید شاه دین	رایات فتح بر در مقتین نهاده
تنها شکسته جیش مغرب کشیده	با چین گرفته قاعده در چین نهاده
ای شاه دیرپای بگیتی گزین سفر	افزایشی بدولت دیرین نهاده

تواریخی که این بنده عاصی فرهاد بن سعید طاب ثراه پیدا کرده نظماً و نثراً تاریخ فوت محمد خان امیرنظام واازامیرنظام آه از امیرنظام عمارت فرهاد میرزا کاین چاه همچو زمزم و این خانه چون حرم تاریخ کاو چاه خانه است تاریخ جلوس پس خاقان مغفور لفظ بابا ب اب ا تاریخ وفات شاهنشاه مبرور طاب ثراه خاقان خلد آشیان پادشاه ایران در اصفهان مرد تاریخ وفات شاهنشاه مغفور محمد شاه طاب ثراه محمد پادشاه در قصر جدید مرد ایضا العاقبة للمتقین تاریخ شروع جام جم تاریخ جهان تاریخ اتمام جام جم ایضا احوال کره ارض تاریخ عزل میرزا تقیخان امیرنظام بشب جمعه بیستم ماه محرم ایضا خدمت کرد ایضا بجد بیم مه ربیع الاول مقتول گردید شهید جوشان تاریخ وفات حاجی میرزا محمود حکیم است تاریخ وزارت میرزا صادق قایم مقام غاصب منصب تاریخ مردن قاطرها در سفر تبریز بغل مرد تاریخ شکست مرو من غلب و سلب و نهب ایضا عین و غین و راء و زاء تاریخ شد تاریخ وفات ملاباشی صدر عتیق در دو عکوی بی حیا ایضا بی حیای در و عکو تاریخ شد برای وفات صدر عتیق تاریخ وفات رضا قلی میرزا الشهیر بشمشش مشمش مرحوم شد مات مستوفی کپر دواب تاریخ

وفات میرزا سید علی علوی است یکسال زیادست تاریخ وفات محمد ولی میرزا سال

قمار تاریخ پیدا کردن اراضی جدیده وفات فرهادیه اراضی مبارکه تاریخ ولادت

عثمان ثانی مرغابم خلاف شرع اذا قیل لهم خاب الفتا و تاریخ عروسی ایضا

تاریخ عروسی خلاف شارع مظهر الحق سپه سالار دوم ماه صفر معزول شد

تاریخ وفات میرزا رضا قلیخان منشی کرمرودی مات بحجر فی الشرع قد اوجب

توچه مات بحجر حمار تاریخه ایضا تاریخ وفات میرزا رضا قلیخان زوج زاغ مرد

تاریخ شمس العماره کاخ شاهنشاه تاریخ عمارت سمت باغ که در شمالی تالار بزرگ

قدیم است آباد باد عمارت فرهاد میرزا تاریخ عمارت عبد آباد و تمام شعر

میمون باد بالطف یزدان این خانه نایب الایاله * تاریخ صنیع الملک نقاشباشی

میرزا ابوالحسن کاشی نقاشباشی چرچی مرد عمارت جدید شمران * بهشتی تا نو

یا وی بهشت ثانی ایضا این مصراع جنت و کوثر پدید باد ز دنیا باغچه ابتیاعی

از شیخ محمد باغچه مبارکی سپه سالار اعظم فجار

	چون سپه سالار اعظم از جهان با فجار رفت		شکرها از فجار و وز گردش گردون کنید	
	بهر تاریخش چو خواهی فجار را با یک عدد		از سپه سالار اعظم این زمان بیرون کنید	

چون تحویل شمس بحمل سال یونت ئیل شب غدیر واقع شد بلبل غدیر تاریخ کردید

ناپلیون سیم در حبس پروس افتاد تاریخ قلعه لشکرآباد مروان که در خاو میرآباد

ساخته شده بسعی معتمد الدوله قلعه شد آباد

۱۲۸۹

بعد از زوال دولت بنی ایوب در مملکت مصر غلامان ترک سلطنت کرده اند

الملک المعز ایبک ترکمانی تاریخ جلوس کشته شد بعد از او پسر او منصور نور الدین علی

حاکم شد و خلع شد بعد از او ملک المظفر قطز حاکم شد کشته شد بعد از او ملک الظاهر

بیبرس حاکم شد در ذی القعده و هو رکن الدین ابوالفتح بیبرس الصالحی النجمی البندقداری

مملوک ایدکین بندقداری صالحی بود قاضی احمد ابن خلکان معاصر او بود وفیات

الاعیان را باسم او نوشته است در دمشق روز خمیس بیست و هفتم محرم

وفات یافت بعد از او پسرش ملک السعید محمد برکه حاکم شد خلع شد بعد از او

برادر ملک العادل سلامش حاکم شد خلع شد بعد از او سلطان المنصور سیف الدین

قلاوون حاکم شد الالفی القبجاقی و هو اول مملوک بیع بالف دینار در ششم ذی القعده

وفات یافت بعد از او پسر او ملک الاشرف صلاح الدین خلیل حاکم شد و در المحرم

در دست غلامان پدرش کشته شد بعد از او ملک القاهر بیدر یک روز حکومت کرد

کشته شد و بعد از او ملک الناصر محمد بن قلاوون حاکم شد و خلع شد و بعد از او السلطان

ملک العادل زین الدین کتبغا منصوری حاکم شد در و در محرم خلع شد بعد از او

السلطان ملک المنصور حسام الدین لاچین حاکم شد در در دست غلامان کشته شد

و هو معیب بالشطرنج بعد از او ثانیا محمد بن قلاوون حاکم شد و باز خلع شد بعد از او

ملک المظفر بیبرس چاشنی گیر حاکم شد و باز خلع شد یازده ماه حاکم بود بعد از او ملک الناصر

محمد بن قلاوون ثالثا حاکم شد اول شوال وفات ۱۹ ذی الحجه مدت سلطنت

در سنه بارد ۳۲ سال ولادت او در ۱۴ شهر بعد از او هشت نفر از اولاد صلبی او حکومت کرد ملک المنصور ابوبکر خلع شد ملک الاشرف کوچک خلع شد ملک الناصر احمد خلع شد ملک الصالح اسمعیل وفات یافت ملک الکامل شعبان خلع شد ملک المظفر حاجی خلع شد ملک الناصر حسن خلع شد ملک الصالح صالح خلع شد ثانیاً ملک الناصر حسن حاکم شد کشته شد بعد از او ملک المنصور محمد بن الملک المظفر حاجی خلع شد بعد از او ملک الاشرف شعبان بن الامیر بن الملک الناصر محمد بن قلاوون حاکم شد در سن ده سالگی در ۱۴ شهر ذیقعده کشته شد در پشت قرآن وقفی که دیدم که پدر شعبان را حسین نوشته است بعد از او دو پسر حکومت متزلزل کردند و دولت چراکسه شد که ملک الظاهر برقوق حاکم شد ۱۹ رمضان محمد صادقخان بیگدلی این قصیده را در سال فوت خاقان خلد آشیان و وقایع آن سال که هر یکی از شاهزادگان بخیالی افتاده بودند گفته است در سنه هزار و دویست و پنجاه

مر این گنبد که چرخش نام و گرد خاک گردانش / مخوان یارش هر آنکس خواند پیش از ما پشیمان شد
هر از بهمن و دی بگذر از سیفور و سنجاقش / که آن تا جامه گرم آری باز آمد حزیران شد
تموز و آب را بشمر که اکنون از پی آذر / بگو در خیش خانه نوبت تو زی و کتان شد
براکن گوش را از افسانه دیرینه شاهان / همی گوییم کین داستانها بیهوده دستان شد
کیومرثی نبوده است و نیامد آفریدونی / نه کاوسی بچرخ اندر پی پیکار یزدان شد
ولی دیدیم و دیدی شوکت فتحعلیشاهی / که بخشش تاج ماه آمد ز تاجش مهر تابان شد
قضا بسترد از زر سکه صاحبقرانی را / بشهر خوشتن هر شهریاری شاه ایران شد

بملک دامغان شهزاده اسمعیل شاه و آمد / ز روبه بازی اختر بگله گرگ چوپان شد
شه آمد کشور کرمان شهانرا حشمه از اختر / خیال خویشتن را بی سپاه و گنج سلطان شد
خداوندگار با حسام السلطنه یک سو / هزاران خصمی دیرینه را در عهد و پیمان شد
سپاهان را دو روزی شاه شد کشور خداوندی / پشیمان گشت از شاهی و از دولت گریزان شد
چو آنزندی که سر بحیه کله بنهاد ملک آرا / ز هر جان سوی نی شد تا که زی گیرد ز هر جان شد
ز تاکیدات رکن الدوله ز تا بید یزدانی / ور این تا گرج زیر نگین ظل سلطان شد
بسی پرداخت گنج و ارمغانها برد و والی آخر / نشد ظل الله و خود ظل سلطان بودنی آن شد
محمد نام شه بی سایه خوشتر ملک و ملت را / محمد را نبودی سایه و این نکته برهان شد
سخن منیوش از کشور خدای پس و زبخشش / ز ایزد خواست ملکش تا کنار بحر عمان شد
ز هر کشور سپه گرد انجمن کشورستانی را / سواری در سواحل رفت و یکی سوی کرمان شد
میان با تیغهای کابلی بزد دارنش / تو گفتی دشت زر قانست مرز از لمستان شد
ندانکس چه داد آن انجمن را و سخن کوته / بن لشکر ظفر آمد سر لشکر صفاهان شد
برادر را سپه کش خواند راندش سوی زرازه / که پیران با سپاه کشن زی ایران ز توران شد
سواری چون صبا سوی سلیمان آمد از آصف / که عهد شاه را از زادگان شاه کتمان شد
اشارت رفت از میر نظام و تره زد شکر / پی تخت شهی کوس ولیعهدی غروان شد
بشیپور نخستین شور محشر خواست از گیتی / دوم شیپور را اختر نیارد گفت چونان شد
سپهدار سیحی قتی از کشور لندن / کله گرفت و کام خصم شه را سنگ دندان شد

ز آذربایجان سوی صفاهان اندر آمدت / که زیر برف و بهمن زانجهان البرز پنهان شد
زمین چون تنگ آمد بر دو لشکر از پی کوشش / امل از تنگی جا با اجل دست و گریبان شد
قضا دست قدر بگرفت و تا زان شد سوی گردون / چو از سرهنگ فرمان آمد و حکم از آجودان شد
ز رمح هفت بند و توپ نه پوند از پی هیجا / از این سو و از آن سو چرخ ساکن خاک غلطان شد
غریو شندف و هرّای طبل رومی در روی / فراز طارم برجیس و یار گوش کیوان شد
هوا را از دم شمخال هر دو دوی که شد حلقه / بر این نیلی فلک جعد عذار ماه تابان شد
سخن را چون نیوشیدی ز چپ و راست گوش نی / ز فوج خاصه کشی گرد میدان ابر نیسان شد
سپهدار مسیحی از پی خدمت نه در خفت / ز قلبش توپ شرم معجز موسی عمران شد
ز بس از جیش آذربایجان شد آذر افشانی / دگر ره پارسی را آذر برزین فروزان شد
ز نوح و هود آب و باد را طوفان بخندید هستی / ولی آن عرصه را از آتش جانسوز طوفان شد
ز نیش نیزه سرباز در ره نوک هر خاری / ز خون جنگجویان دشت را آزرم بریان شد
در نصرت فلک را بسته بود از روز بی منت / هزیمت با مجوس کینه از نیکی مسلمان شد
ز بس بگداخت آهن جیش را ابل به تن از تپش / نیامد بهره کس را جز هجا کو یا رسوا شد
سپهبد بی سپه شد پی سپر بی راه و ره را / زمانی رنج را ناسود تا بنگاه تازان شد
گذشت از مرز و کشور دست افشان گشت بر لشکر / جهان را چشم بست و پای کوبان از پی جان شد
ندانم زار زار وی بخت یا از گردش بخشش / همیدانم ز چرخش روز و شب بر دیده یکسان شد
جهان چون دید میسین اندر جهان آمد که تا آمد / جهان را بر جهان با آن جهان بان از جهان بان شد

ز شاه پارسی از سیم و زر نام و نشان گم شد / سپه صاحب نشان گشت و محمد شاه شاهان شد
چنان عدل ملک آراست گیتی را که در صحرا / بچشم گرگ بچه میش لاغر شیر غضبان شد
سر آمد قصه و تا عبرتی گیری ز من بشنو / ز بس آمد شگفت این نکته بر دو عقل حیران شد
اتابیک آنکه در سرا و در ضرا همی گفتی / که کار ملک شه از نوک کلک من بسامان شد
ز خود بینی دگر هیچ بینی دو بین آمد شسته را / از آن با دیده با فی چند سوی حوض قاشان شد
الا تا خاک را گویند سرو از آب شاد آید / الا تا چرخ را گویند ماه از مهر تابان شد
همی بینی که کام دشمنت را آب آتش شد / همی بینی که شب بر دوستت چون روز رخشان شد

امرا و اشخاصی که در رکاب ولیعهد مرحوم بودند و در آذربایجان سمت نوکری داشتند آنچه حالا در نظر بود و تحریر شد قاجاریه و غیره حسین قلیخان قاجار دولو خالوی ولیعهد پسر فتحعلیخان که در اوایل دولت ولیعهد مرحوم در سن شباب وفات یافت امیرخان قاجار خالوی ولیعهد ابراهیمخان قاجار سردار پسر جان محمدخان دولو پیرقلیخان قاجار دولو محمد باقرخان قاجار پسر پیرقلیخان وقتی امیرنظام بود رضاقلیخان پسر پیرقلیخان قاجار فتحعلیخان بیگلربیگی قاجار دولو پسر میرزا محمدخان بیگلربیگی حسینخان سردار ایروان قجر قزوینی حسنخان سارواصلان برادر حسینخان اسمعیلخان قاجار شام بیاتی محمدامینخان قاجار کشیکچی باشی پسر خاله ولیعهد محمدزمانخان قاجار پسر حسینقلیخان موسیخان قاجار محمدخان امیرنظام زنگنه پسر حاجی علیخان ۳ اسکندرخان قاجار توپچی باشی پسر فتحعلیخان رحمة الله خان گرجی از توپچی باشی یوسفخان گرجی امیر توپخانه ۴ ابراهیمخان بادکوبه ترتیب ابراهیمخان بیات

۴ یوسفخان در قلعه امیرآباد خراسان کشته شد

احمدخان مراغه حسین قلیخان بیکلربیکی افشار ارومی نجفقلیخان افشار پسر حسین قلیخان ابوالفتح خان
جوانشیر پسر ابراهیم خلیل خان قراباغی میرحسنخان طالش حاجی محمدعلی بیک دنبلی پسر خداداد خان
پسر نجفقلیخان دنبلی بیکلربیکی امیراصلان خان دنبلی پسر حسینخان پسر احمد خان دنبلی جهانگیرخان
شقاقی پسر صادقخان که یاغی شد محمدعلیخان رشتی بیکلربیکی پسر هدایت خان حاکم رشت
محمدعلیخان نوری علیخان نسقچی باشی افشار برادر فرج الله خان نسقچی باشی خاقان نجفقلیخان کردبیکی
آقای عبدالرزاق بیک پسر نجفقلیخان دنبلی عسکرخان افشار ارومی لطفعلیخان افشار عبدالصمدخان
افشار حسنخان شکی حاجیخان شکی سلیم خان شکی مصطفی خان شیروانی اوغورلوخان گنجه
الکسندر میرزای والی گرجستان کریم خان کنگرلو نظرعلیخان شاهسون آقاخان شاهسون
که کور شد نظرعلیخان مرندی بطناب افتاد شکورخان شاهسون بوداق خان مکری
جعفرقلیخان مراغه سرتیپ پسر احمدخان شیخعلیخان مراغه ناظر پسر احمدخان حاجی حاتم خان خوئی
اسمعیل خان خوئی لک حاجی امامعلی خان خوئی جعفرقلیخان مرندی فرضی بیک قراباغی شیخعلیخان
کنگرلو احسان خان کنگرلو محمدقلیخان خلخالی سرخای خان لکزی سلیمان خان سرتیپ رشتی
حاجی قاسمخان سرتیپ الآن برآغوشی ابراهیم خلیل خان سرتیپ پسر اسمعیل خان لک خوئی
سهراب خان گرجی سرتیپ محمدخان سرتیپ ایروانی پسر حسنخان ایروانی میرزا احمد کاشی
شهید سرهنگ حسن آقای پسر احمدخان مراغه نورالله خان مراغه پسر احمدخان حسین پاشاخان
مراغه سرهنگ پسر احمدخان قاسمخان قوللر آقاسی اسمعیل خان بیات علیخان بیات
اسکندرخان بیات حول لله آقاسی نجفقلیخان قاجار کنه لو محمدعلیخان قاجار عزالدینلو

که بسفارت فرانسه و حضور ناپلیون اول مأمور شد ۱۴

محمدخان قا

علیخان قاجار شهید در جنگ روس مهدیخان گنجه یول کلدی خان میرآخور ترکمان حمزه خان
بلباس عبدالله خان بلباس برادر حمزه خان علی نقیخان قراپاپاق حاجی میرزا عبدالغفار
سلماسی لله باشی ۱۲ آقا محمدجعفر منجم باشی حاجی زینل خان طوبچی لله حاجی رضاخان قراچورلو
پدر جعفرقلیخان محمدخان پدر باقرخان چلبیانلو زین العابدین خان فراشباشی اصفهانی
میرزا فضل الله ملاباشی قزوینی آقا محمدحسن صندوقدار آقا ابراهیم یحیی خان تبریزی که آخر
میرآخور بود فضلعلیخان یوزباشی قراباغی حاجی آقالرخان قراباغی علی نقیخان قراگوزلو
سرتیپ پسر محمدحسینخان قراگوزلو عاشقلو خان باباخان قراگوزلو پسر محمدحسینخان قراگوزلو
عاشقلو میرزا محمدحسین صدر پسر میرزا فضل الله ملاباشی شمخال خان افشار میرآخور ایلچی حاجی
چچن خان گرجی تفنگدار کریم خان ولد بوداق خان مکری زین العابدین خان چاپارباشی
تبریزی حاجی مطلب خان خوئی حسینعلی خان خمسه پسر ذوالفقار خان

اهل قلم وغیره

میرزا بزرگ قایم مقام ثانی عمید الملک کندری و نظام الملک طوسی است میرزا ابوالقاسم
قایم مقام که در دولت محمد شاه چندی وزیر ایران شد میرزا حسن وزیر پسر میرزا بزرگ
قایم مقام میرزا محمدعلی آشتیانی وزیر جنگ پسر مرحوم میرزا کاظم میرزا حسن آشتیانی
برادرزاده میرزا محمدعلی که در دولت محمد شاه مستوفی الممالک ایران شد میرزا تقی آشتیانی
که چندی وزیر شد و در دولت محمد شاه قوام الدوله شد که بوزارت فارس رفت
حاجی میرزا موسی خان وزیر پسر میرزا بزرگ قایم مقام که آخر متولی باشی حضرت رضا علیه السلام شد

[illegible]

لله شاهنشاه مرحوم محمد شاه ۱۴

میرزا معصوم پسر میرزا بزرگ قایم مقام حاجی محمد خان قراکوزلو مستوفی بود پسر حاجی عبدالجان
قراکوزلوی حاجی لو حاجی میرزا مقیم علی آبادی مستوفی بود وقتی ناظر بود حاجی حیدر علیخان
شیرازی مهردار پسر برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی صدر اعظم حاجی علی اصغر خواجه باشی
مازندرانی آقا محمد حسن خزانه برادر حاجی علی اصغر میرزا احمد نزابجربی مستوفی میرزا اسمعیل آشتیانی
وقتی وزیر اردو می شد میرزا نصیر لشکرنویس باشی مازندرانی میرزا مجید غلام نویس
مازندرانی میرزا شفیع منشی آشتیانی که در دولت محمد شاه صاحب دیوان شد میرزا مسعود
منشی پسر مرحوم میرزا عبدالرحیم وزیر احمد خان دنبلی که در دولت محمد شاه وزیر امور خارجه شد
میرزا ابراهیم پسر میرزا جلیل منشی میرزا شفیع تبریزی مستوفی میرزا ابو محمد منشی گرمرودی
میرزا باقر منشی که در دولت محمد شاه ناصر الملک شد میرزا جعفر مهندس باشی که در دولت
محمد شاه مشیر الدوله و خان شد میرزا بابای حکیم باشی که پانزده سال در لندن تحصیل کرد
میرزا فضل الله مستوفی وکیل تبریزی میرزا رضا پسر میرزا رضی معروف صاحب زینة التواریخ میرزا
صادق منشی تبریزی خالوی جهانگیر میرزا میرزا محسن منشی تبریزی برادر ناصر الملک میرزا
حسین مازندرانی لشکرنویس میرزا احمد آشتیانی منشی میرزا هاشم آشتیانی میرزا اسمعیل
تفرشی پدر میرزا ابوالقاسم معین الملک حاجی میرزا حسین برادر حاجی علی اصغر خواجه باشی
خلیفه گرمرودی منشی میرزا اسحق پسر میرزا احسن وزیر برادر قایم مقام میرزا صالح شیرازی
که یکبار بسفارت انگلیس رفته میرزا صادق پسر میرزا معصوم برادر قایم مقام که وقتی
وزیر شاه مرحوم بود

من الامثال

صام حولاً وشرب بولاً من غاب خاب واکل نصیبه الاصحاب مبنی قصراً وبهدم مصراً
لو کان فی البوم خیراً ما سلم من الصیاد اذا سرقت فاسرق دُرّة واذا زنیت فازن بحُرّة

من غرایب الاتفاقات

روز یکشنبه اول محرم الحرام سنه ۱۲۸۱ مطابق با اول میزان بود اول هفته روز یکشنبه اول
سال عرب محرم الحرام و اول ماه عرب اول عقد هشتم که هشتاد سال گذشته داخل
عقد هشتاد است اول فصل خزان که اول میزان است و کمتر اتفاق افتاده که اینطور بشود اول
هفته اول ماه اول سال اول عقد اول فصل مطابق بشود

میرزا ابوالقاسم قایم مقام گفته است

جهانداورا خدیوا آن توئی کامروز در عالم / که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نخواهی پس چاکران را از چه کرد آری تو گر طایع / سعود اختران جمله در سلک خدم باشد
میان با سکون و بی سکون فرق و تفاوت نیست / که در دار حدوث این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد سکون آن ذات مفرد را که فرماید / بعینه همچو عشم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف ما شک / ز تخم مرده شوشاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگران است احق انصاف این بود کاکنون / بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد
از آن دم کاین جهود بدمنش را بسط ید دادی / ترا زحمت پیاپی رنج و محنت دم بدم باشد
گهی رنجوری اندر کشور تبریز و خوی یابی / گهی رنج از شکست گنجه و دهن زکم باشد
بیا این سفله را هالک شو و دستور مالک کن / که نخجی در سترزان به که سعدی در ستم باشد

وجود مانع ابجودش قدم اندر عدم بنهد ... که مرد بد قدم شهر کرد در ملک عدم باشد
سپیدی تو که داری با سیاه ماده سودا کن ... که با می خوش قدم بهتر زخامی بد قدم باشد
طلا و نقره ار خواهی بخواه انا بدان این را ... که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد
بهر دهلیز اگر صد گنج پرویزت بود باقه ... همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
ز سر حد فراهان تا حدود شوره گل یکجا ... تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
ولی زان ملک پر حاصل ترا آخر چه حاصل جز ... حساب دخل و خرج و الکتاب کیف و کم باشد
مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه هر آن ... اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد
نه عشر و نصفه کار و احتکار غله قحط آرد ... ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد
مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش ... خدا داند که چندین الف صد دینار و درم باشد
کسی دیده است در سی سال دارائی که در پیش ... کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد
زیک من یک پناه آباد و کاه غله بگرفتن ... چه آسیب اندران کشور ازین خیل و حشم باشد
زیان از صد چنین خیل و حشم ناید درین کشور ... بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
ز خاک پارس و زمار ندران و خوی چو لم کردی ... که از ملک گشته هر چه آید بدست مغتنم باشد
مرا زین در و بیدرمان بود زین آستان حرمان ... که خادم هیچ محروم و خاین محترم باشد
پر از دست زشتی بد سرشتی زهر غم نوشم ... که شهد از دست شیرین ... زسم باشد
نه تنها من زبیم چون تو سلطانی رمیده ستم ... کدامین جانور از نهیب شیر رم باشد
چرا ما را کشی دو دشمن دین خدا را کش ... مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد

اگر زان

اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم ... بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد
حدیث حاتم ار داری بیا رای دادگر باقه ... حدیث جرم ما و نعمت تو مختتم باشد

ابو بکر خوارزمی گوید

الشرف بین الاشراف نسبة و لحمة و دنام و حرمة و العظیم اخو العظیم و ان اختلف مولداهما و افترق بلداهما ❁ للسجاد علیه السلام من دعا یوم الاحد ❁ فتقبل ما کان من صلواتی و صومی و اجعل غدی و ما بعده افضل من ساعتی و یومی و اعزنی فی عشیرتی و قومی و احفظنی فی یقظتی و نومی ❁ لا ادری ❁

ار ی نفسی تتوق الی امور ... یقصر دون مبلغهن مالی
فنفسی لا تطاوعنی ببخل ... و مالی لا یبلغنی فعالی

اجتماع کواکب سبعه در برج سنبله چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر المظفر ۱۲۷۸ هجری تقویم کوکب در نصف النهار روز مزبور ازین قرار است سه ه ماهو ر ۷۵ و لعسلح عوج لم

ح ه ط . ر ه ماا

اجتماع کواکب سبعه در برج جدی دوشنبه بیست و هفتم شعبان المعظم ۱۲۸۲ هجری اول بهمن ماه جلالی تقویم نصف النهار بافق طهران سه طالوح دطدخ عطمح

م طوک ه طدوم ر ط الو

اجتماع کواکب سبعه در برج عقرب یکشنبه بیست و هشتم شهر جمادی الاخری سنه ۱۲۸۴

مطابق یازدهم آبان ماه جلالی تقویم کواکب نصف النهار بافق طهران سه برج الس

[illegible]

قمر در روز بیست و هشتم و روز بیست و نهم با همه این کواکب قران خواهد کرد العجب کل العجب بین جمادی و رجب

شیخ ابن حجر در صواعق در مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام گفته

حُبّ علی باب حطّة من دخل منها فهو مؤمن و من خرج عنها فهو کافر

میرزا مینای تربتی گوید قصیده مطولی است که در هجو اسد الله میرزا گفته است

حاکم تربت مگو سلطان ایران است این — بلکه سلطان بن سلطان بن سلطان است این

دست و روا زکرده ناشسته خشم و تحمی — با وزیر و والی ملک خراسان است این

بی محابا دعوی انّی انا اللّهی کند — در تفرعن مرشد فرعون و هامان است این

که گشاید حصن خیبق گاه بندد بند مرو — انچنان آسان که گوئی بند تنبان است این

حاکم سمنان چو شد با مردم سمنان چه کرد — دیگران مست از می و مست از سر نادانی است این

هم دماغ فیل دارد هم قواره کرگدن — راستی مرفوع این یا دیده آن است این

فیل هیکل پشه جرات خرس صورت غول شکل — تند خوی و کند فهم و تیز دندان است این

که فشارانند بار و مور و گه برجن و انس — این جلالت شاه را نبود سلیمان است این

سخت نان و سخت جان سخت روی سخت خوی — سست مهر و سست عهد و سست پیمان است این

دعوی اسکندری دارد ولی مقصود آن — آبحیوان بود و خضر با دحیوان است این

نه نشان از آدمی دارد نه نام از مردمی — گاو میش رفته اندر جلد انسان است این

گر به شواند گر فشن از چه شد نامش اسد — می نخوان او را اسد الله که شیطان است این

یک شعیر این بی شعور اندیشه از شاعر نکرد — مستحق آخور و افسار و پالان است این

بنده را چون آیت از قرآن برون کرد از عنا — قصه کوته با چنین تحریف عثمان است این

میرزا عبد الله منشی طبری گفته

حاکم بوشهر خورد حب ایارج — از حد دشتی برید تا بکارج

نام اسد بن چو حرپس و زهره چو روباه — کیست که دارد بدین شبابه مدارج

صورت عثمان کرهٔ سیرت بوبکر — کیش عمر پیشه کرده دین خوارج

میرزا مینای تربتی گوید

ایا کریم بهیمی که شغل و پیشه ترا — بدوستان همه مهر و بدشمنان خشم است

نوام بجایزه گفتی چه خواهیم گفتم — مرا بجنبه پشم از عنایت چشم است

بلا اگر بدهی جنبه پشم خواهد بود — اگر نمیدهی ای خواجه باز هم پشم است

عبد الرحمن بن مسافع

فان انتم لم تثأروا با خیکم — فکونوا نساء للخلوق و للکحل

و بیعوا الرّدینیّات بالحلی واقعدوا — علی الذلّ و ابتاعوا المغازل بالنّبل

مثل کردی است

ویران بنی دره ناسیخ — بر سی یانه چو آراسیخ

ده ناخی قریه ایست در شامیان از توابع اورامان از بلوکات بجده کانه کردستان
یعنی خراب بشود قریه ده ناخی که سه خانوار نیست دارد و چهار آقای حکمران تیه‌ی
بزبان کورانی و اورامی یعنی پسه یانه یعنی خانه که عبارت از خانوار باشد چوار
یعنی چهار آغی یعنی آقا

علمای اعداد بیست و هشت حروف را بنورانی و ظلمانی قسمت کرده اند و آن چهارده حرف
که نورانی است حروف فواتح سور قرآنی است ال رک هـ ی ع ص ط س حم ق ن
و بعد از حذف مکررات از ترکیب آن حروف این کلام معجز نظام میشود صراط علی حق نمسکه
و آن چهارده حرف دیگر که ظلمانی است هفتش از آن علوی است و هفت سفلی اما
حروف علویه ت ب د و ث ذ ض غ است و اما حروف سفلیه ج ز ف ش خ ظ است
و در سوره مبارکه فاتحة الکتاب این هفت حرف ظلمانی سفلی نیست و انما ترکبت من النورانیه
والعلویه فافهم هذا السر الرابط والحکم الضابط عبد الباقی افندی گوید

قلت لما بدا فی شفته بحمرا خال	کلمینی یا حمیرا و ارحنی یا بلال

و له ایضاً فی مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

یا ابا الحسنین انت لطه	صهره و ابن عمه و اخوه
ان لله فی معالیک سرا	اکثر العالمین ما علموه
انت ثانی الاباء فی عالم	الذر و آبائه تعدد بنوه
خلق الله آدم من تراب	فهو ابن له و انت ابوه

وقد قیل بالفارسیه

آدم و فرزند آدم غیر خاتم تا ابد	از تراب‌اند و تویی از بد و عالم بوتراب

لا ادری

و کم من عدو صار بعد عداوة	صدیقاً مجلا فی المجالس معظما
ولا غرو فالعنقود فی غود کرمه	بدا حصرما من بعد ما کان حصرما

این اشعار منسوب بخواجه علیه الرحمه است در مدخل نجوم گفته است

بدان اجرام سیارات بی ریب	لطیطلح سیه بز دز ریب

و له ایضاً

ز قوتها فرح کان اوسط آمد	بیا دارج لیب به خوسط آمد

در شرف کواکب

فلو کا یح یه خط کح نسعیط	هبیا کزوه یه راجه بتجع

در نظرات

بیاورد ید و دل باد و رعد لر سرا	چنانچه بج مطر و سل حاب دیج کرما

و له ایضاً

طلوع برج و ساعاتش مفصل کو بم و مجمل	صباکه ای ال لطب جمیک در یک بو ول

ملا رحیم فاضل معروف تای جوزی جوان رودی گوید مشهور بمولوی بسیار خوب مضمونی گفته است

باده خانه چشم دیوانگی تو	بانه ناد به گل تسانگی تو

تمکش ما جز گرد خیالات تیشه	آنرا بو یابی بغیر جیشه

میگوید باله خانهٔ چشم دیوانهٔ عشق تو را بام اندود بخاک آستانهٔ تو کرده اند و از کثرت باران
که عبارت از اشک چشم باشد چکه میکند عزیز من پا پای خود را بر این پشت بام چشم بگذار که
از چکهٔ باران که از سقف پشت بام میریزد ممانعت کند و این رسم است وقتی که پشت بام
عمارت از باران چکه میکند یا سنگ بر او می غلطانند و یا لگد میزنند و پا میزنند که خلل و فرج پشت
بام را بگیرد که عمارت چکه نکند غرضش آنست که پای خود را بالای چشم من بگذار که
بدین جهة دیگر چشم من اشک نریزد

من اغانی من جزء الخامس عشر فی ذکر الرقاشی و اخباره

اخبرنی یحیی بن سلیمان الاخفش قال حدثنی محمد بن موسی عن اسمعیل بن مجمع عن احمد بن الحارث
عن المداینی انه لما دارت الدوائر علی آل برمک و امر بقتل الفضل بن یحیی و صلب اجتاز
به الرقاشی الشاعر و هو علی الجذع فوقف و بکی احر بکاء ثم انشا یقول

اما والله لولا خوف واش	و عین للخلیفة لا تنام
لطفنا حول جذعک و استلمنا	کما للناس بالحجر استلام
فما ابصرت قبلک یا بن یحیی	حساما حتفه السیف الحسام
علی اللذات فالدنیا جمیعاً	و دولة آل برمک السلام

فکتب اهل الاخبار بذلک الی الرشید فاحضره فقال له ما حملک علی ما قلت فقال
یا امیر المؤمنین کان الیّ محسناً فلما رأیته علی الحال التی هو علیها حرکنی احسانه فما ملکت نفسی

حتی قلت الذی قلت قال و کم کان یجری علیک قال الف دینار فی کل سنة قال فانا قد اضعفناها

نکتهٔ ریاضیه فایده	لمحرره فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

در انگلند اهل ریاضی گرفته اند	با میل یک درج را اندر حساب سط
از خط استوا چو روی سوی هر دو قطب	در طول اختلاف کند این شمر فقط
در طول هر درج شود کاسته ز میل	گویم براستی که نیفتی تو در غلط
در عرض د ۲ تفاوت چندان نمیکند	در کاف سه شماری و در عرض لام لط
در عرض میم بخ بود و مح بعرض نون	در شصت نصف یک درج آید بدین نمط
وین ثلث شصت و نه آری تو در حساب	زان پس مرو که گشته شوی از نخ و نقط

من کلمات مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام

اخوک من واساک فی النشب لا من ساواک فی النسب اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب
ادآء الدین من الدین اکثار الانسان من اللسان تزاحم الایدی فی الطعام برکة فعال الخیر
تنبله ثمرة الحرص لا ینبته الا التراب جد بما تجد جلیس الخیر غنیمة جودة الکلام
فی الاختصار حموضات الطعام خیر من موضات الکلام حلی الرجال الادب حلی النساء
الذهب خف الله تأمن من غیره خیر النساء الودود و الولود دلیل عقل المرء
قوله ذل المرء فی الطمع راع اباک یراعک ابنک زیارة الحبیب اطراء المحبة
زوال المرء بقدر الکرامة لک سرورک فی الدنیا غرور شرط الالفة ترک الکلفة
صمت الجاهل ستره ضرب اللسان اوجع من طعن السنان طلب الادب خیر من طلب الذهب

قال السلطان ظل الله ظلم الملوک اولی من دوام الرعیة عدو عاقل خیر من صدیق جاهل
غلام عاقل خیر من شیخ جاهل فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله قول المرء یخبر عما فی اصله کفی
بالموت واعظا لیس لحسود راحة لکل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود من کثر کلامه کثر
نسیان الموت صداء القلب ویل لمن ساء خلقه وقبح خلقه وحدة المرء خیر من
جلیس السوء هیهات من نصیحة العدو لا ایمان لمن لا امانة له لا راحة للملوک لا وفاء للمرءة
یسود المرء قومه بالاحسان الیهم یعیش الکرام فی ساعة قشعة اشهر

مجیر الدین بیلقانی

بپروردم دل بدو از جهل تا او   نهاد از درد و حسرت بر دلم کی
چو بو مسلم کنون زان کار بی رای   همی گویم ترکت الرای بالری

در برائت ذمه عایشه در حدیث افک حسان بن ثابت گوید

حصان رزان ما تزن بریبة   وتصبح غرثی من لحوم الغوافل
حلیلة خیر الناس دینا ومنصبا   نبی الهدی والمکرمات الفواضل
عقیلة حی من لؤی بن غالب   کرام المساعی مجدها غیر زائل
مهذبة قد طیب الله خیمها   وطهرها من کل سوء وباطل
فان کان ما قد قیل عنی قلته   فلا رفعت سوطی الی انامل

المرزه فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه در فتح اورامان کردستان وساختن قلعه شاه آباد

ز عون داور وز اقبال شه بسال عفو   ز سعی معتمد الدوله عم شاه جهان

ببخت ما و حصاری چنین نباکرد دید   که پاسبان سر برج او سر زد کیوان
بشصت روز جبالی چنان مسخر شد   که عقل بود ز تسخیر او همی حیران
کجا خیال که حصنی چنین شود آباد   کجا گمان که قلاعی چنان شود ویران
نبود کار چنین سهل نزد اهل خرد   خدای خواست که این هر دو صعب آسان شد

من کتاب المیزان للشیخ عبد الوهاب بن احمد الشعرانی قال علی علیه الصلوة والسلام لو شئت لاوقرت لکم ثمانین بعیرا من علوم النقطة التی تحت الباء

شعر کرباجی مضمون خوب گفته

هرچند که رو بتخت آیل جزوم   بی برگی علت که هستیو میلی هتاو

یعنی از علت بینوائی و بیسامانی است که آدم متم خود را به آفتاب میدهد که گرم بشود

سیب زمینی که انگلیس ها پوتو توپس میگویند بابا فارسی ازینگی دنیا بفرنگستان آورده
اول زارانام سیاح ازینگی دنیا بفرنگستان آورد و بتاریخ ۱۵۴۳ مسیحی مطابق ۹۵۰ هجری
و خوردن آن در فرنگستان در سال ۱۷۷۲ متداول شد مطابق ۱۱۸۶ هجری باهتمام پارمانتیه
دواساز در عهد لوی شانزدهم بود و آذربایجان در زمان ولیعهد مرحوم حکیم کارمیک
انگلیس که حکیم باشی بود آورده است سنه ۱۸۰۹ مسیحی مطابق ۱۲۲۴ هجری و باهتمام ولیعهد مرحوم
در آذربایجان متداول شد و در زمان شاهنشاه مرحوم در سایر ولایات نیز کاشتن و خوردن او
متداول شد و در خراسان در سنه ۱۲۴۲ و در کرمانشاهان در سنه ۱۲۵۰ هجری متداول شد که کاشته

برای عذر پیری ابراهیم بن اسمعیل طباطبای علوی گفته است

فقالوا الی استیقظ فضحک ابح — فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر

تریاق اربعه

خبطیانا و مر و حب الغار — پس زراوند و هرچه هست در آن
هست تریاق اربعه اشیا — جمله اخلاط را برابر دان

قال الحکار التقبیل زرع حصاده الجماع
ابی الحسن النعالی الادیب فی کتاب له

انت بها عشرین حولا وبعتها — لقد طال وجدی بعدها وحنینی
وما کان ظنی اننی سابیعها — ولو اخلدتنی فی السجون دیونی
ولیکن لضعف وافتقار وصبیة — صغار علیهم تستهل شؤونی
فقلت ولم املک سوابق عبرة — مقالة کوی الفؤاد حزین
وقد تخرج الحاجات یا ام مالک — کرایم من رب بهن ضنین

للشیخ الرئیس

فی طلب العفو من الله عن شرب الخمر الخبیث المخبث المضل المهلک فی الدنیا والآخرة مناجات ومعذرة قال اللهم لیس لک شریک فارجوه ولا وزیر فارشوه اطعتک لشیئک فلک الذی وعصیتک بجهلی فلک الحجة علی وانی متبع سید الرسل محمد النبی الامی صلی الله علیه وآله ومتحرجم هذا الخمر وشاهد بحکالها فی الآجله علی تفاوت درجات الشاربین وان کنت جعلتها

معلا علما ومدت به للمتقین غیر ان قضائک حاکم علی وقدرک نافذ فی واخلاق الطباع البشریة جارمة بذمام نفسی الامارة بالسوء الی الاستلذاذ بشربها وذالک لا برین احدهما للتداوی فی البلدان الوخمة مضاد الاهویة الوبایة وتغیر الفصول الزمانیة لبعد النیر الاعظم وقربه من الفلک المستقیم وما یتفاعل من الکیفیات العنصریة فی عالم الکون والفساد والثانی لابد الشهادة بها نطق بها کتابک العزیز وهی منافع للناس ولفظ الجمع داله علی احتمالات اصلها ما استمد به الانسان صحة لیحصل به قوة الهیکل البشری علی الطاعة لقوله علیه الصلوة والسلام من صحت صحته فقد صحت شریعته فان استغرقت فی الاستعمال وشغلنی السکر من الشکر فانت ولی بالعفو عن جرمیتی لانک انت القادر وذالک منک اجل وبالعفو والرحمة وصفتان وصفت نفسک بهما فاعف عنی عند اقتدارک علی والایجاب الاقرار بالذنب وانی غیر متهتک لمحارمک ولا متهجم علی نواهیک من غیر اغماض لبصیره وبصری فاقض اللهم علی بصیرة بصری المعنوی بعد بانیره وزینتی لنفسی کقولک زین للناس حب الشهوات لانک انت الفاعل الاول والتخصیص هو سایط بالافعال المطلقة وانما مفعول علی الحقیقة واحشرنی فی زمرة المقربین مقربا من القدس الاعظم مبعدا عن الحضیض الجسم انک انت الاعز الاکرم

تحقیق

اعلم ان الشارحین للقانون الذین احاط بهم علمنا ذکر العلامة المحقق فی اول شرحه للکلیات الاول الامام العلامة فخر الدین محمد بن عمر الرازی رضی الله عنه واحسن منقلبه ومثواه والثانی افضل الدین محمد بن نامور بن عبد الملک الخونجی والثالث رفیع الدین عبد العزیز بن الواحد الجیلی والرابع نجم الدین احمد بن ابی بکر بن محمد النخجوانی وهولاء الاربعة الحکماء قد تشرحوا بعض مباحثه

الشكلة والجزو الباقی والخامس الفيلسوف المحقق علاء الدين ابی الحسن علی بن ابی الحزم القرشی المعروف
بابن النفيس والسادس الطبيب الكامل يعقوب بن اسحق السامری المتطبب والسابع
الطبيب الحاذق ابی الفرج يعقوب بن اسحق المتطبب الملقب بالمسيحی المعروف بابن القف
وهذه الثلاثة الاطباء قد شرحوا الكل والثامن الحكيم الفاضل والطبيب الكامل قطب الدين
ابراهيم المصری والتاسع قطب سماء العلم واليقين العلامة الفهامة قطب الدين محمود
بن المحقق المدقق ضياء الدين مسعود بن الشيخ مصلح الدين الكازرونی محتدا والشيرازی مولدا
وهو روح الله روحه قد شرح كليات القانون وهو شرح يليق به ان يكتب علی عيون
الافاضل لا بطون الدفاتر وقيل انه شرح ايضا مباحث تشريح القانون لكن ما رايته
والعاشر الكامل المكمل والفاضل المتبحر فخر الدين محمد بن محمد الخجندی والحادی عشر
الفاضل الكامل النحرير شمس الدين محمد بن محمود الآملی وهو قد شرح الكليات مع التشريح بعد
العلامة وقيل ان الشيخ الاجل الفقيه النبيه الشيخ جمال الملة والتقوی والدين مطهر الحلی
قدس الله روحه العزيز قد شرح القانون ولكن ما رايته
قال العلامة الشيرازی فی آخر شرحه لكليات القانون شرحان آخران لم اذكرهما
فی صدر الكتاب لحصولهما بعد الشروع فيه احدهما شرح الامام سعد الدين محمد الفارسی
وثانيهما شرح الطبيب اكمل الدين النخجوانی رحمه الله
ومن الشارحين للقانون الحكيم علی الجيلانی رحمه الله تعالی

لابن ابی حازم

اذا اعلت فی شیئ نعم فاتمه — فان نعم دين علی الحر واجب
والا فقل لا تسترح وترح بها — لئلا يقول الناس انك كاذب

ابو العتاهیه گوید

یا من تجدد لی منه المواعید — وبابه دون ما املت مردود
لا تجعلونی کممون بمزرعته — ان فاته الماء اغنته المواعید

مسعود سعد سلمان فرماید

چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او — چونانکه بود پیدا آنگه که بد جوان
آری جوان و پیر همیدون چنین بود — کین راز خود پدید کند او کند نهان

قال بشار بن برد فی عمر بن العلاء

اذا ایقظتک حروب العدا — فنبه لها عمرا ثم نم
فتی لا ینام علی غدره — ولا یشرب الماء الا بدم

لا ادری

تتوارث الامراض عند — [illegible] جسد
وعروق [illegible] — تلك التی تعدی الجسد

ناپلئون اول بناپارت روزی با حکیم باشی خود مسمی بکورویزار که حکیم دانشمند بود
صحبت میکرد در اثنای صحبت فرمایش کردند که طبیعت از یکنفر چند نفر اولاد بعمل میآید

و آنچه غالباً تجربه شده است چیست چون در فرنگستان بمذهب عیسوی یکزن جایز است و غالباً در زمان کهولت زن اختیار می کنند که در سن کهولت زن جوان داشته باشند گورویزار عرض کرد آنچه تجربه شده اغلب براین است در سن بیست سالگی تا پنجاه سالگی ممکن است که ده دوازده اولاد از یکمرد بعمل آید و از سن پنجاه سالگی تا شصت سالگی چهار پنج شش نفر اولاد ممکنست که بعمل بیاید و از سن شصت سال شمسی که گذشت زن آدم هر ساله توام میزاید ناپلیون خیلی خندید و باو انعام وافر مرحمت کرد و منظور او آن بود که در شصت سالگی بالاتر دیگر از شخص اولاد بعمل نمیآید و زن او از جای دیگر حمل میگیرد که بگردن آنمرد بگذارد و بجهة دلخوشی آنمرد ممکن است که هر سال توام بزاید که تو پیر شده و آنمرد پیر بر خود قبول میکند که از قوه رجولیت نیفتاده ام بعلت زن من هر سال توام میزاید و در ولایت خودمان هم این کار را تجربه کرده ایم که از زنان جوان که برای مشایخ که از هفتاد و هشتاد گذشته که اولادی بهم رسیده است و بحکم الولد للفراش وللعاهر الحجر آن شیخ منقضی العمر از اولاد دیگر که در زمان شباب از او بعمل آمده است دوست تر دارد نعوذ بالله من سوء العاقبة

میرزا کاظم ازری میگوید فی محبوب له قد حُم

قالوا حبیبک محموم فقلت لهم انا الذی کنت فی حماه سببا
عانقته ولهیب النار فی کبدی فاثرت فیه تلک النار ملتهبا

مجیر الدین بیلقانی

ساقی که ز مینا می گلگون بریخت مطرب که ز زخمه دُر مکنون بریخت

فصاد و طبیب کشته بودند بهم این نبض بسی گرفت و آن خون بس ریخت

از حل و عقد لاری نقل شده

اگر بعد معدل ده درجه و دوازده درجه بود و بعد سوی از ده درجه بیشتر نبود هلال نتوان دید باریک و اگر بعد معدل میان دوازده و چهارده درجه باشد هلال معتدل باشد و اگر از آن زیاده باشد ظاهر باشد

لصالح بن عبد القدوس

شر الاخلاء من کانت مودته مع الزمان اذا ما خاف او رغبا
اذا وترت امرأ فاحذر عداوته من یزرع الشوک لا یحصد به عنبا
ان العدو وان ابدی مسالمة اذا رای منک یوما فرصة وثبا

ابوعلی سینا فرماید

توق اذا ما استطعت ادخال مطعم علی مطعم من قبل فعل الهواضم
وکل طعام تعجز السن مضغه فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
وایاک ایاک العجوز و وطیها فما هی الا مثل سم الاراقم
ولا تک فی وطی الکواعب مسرفا فاسرافه فی العمر اقوی الهوادم
وفی کل اسبوع علیک بقیئة ففیها امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها ولو کنت بین المرهفات الصوارم
ولا سیما عند المنام فنفضها اذا ما اردت النوم الزم لازم

وكن مستحاكل يومين مرة — وحافظ على هذا العلاج وداوم
ولا تعرض للدواء وشربها — مدى الدهر الا عند احدى العظائم
ووفّر على الجسم الدماء فانها — لقوة ابدان اشد الدعائم
خصال بها اوصى الحكيم بتاذق — اخا العدل نوشروان ملك الاعاجم

لا ادری

کتبت وفی فؤادی نار شوق — لما لبی وفی جفنی سحاب
ولولا النار بل الدمع سیطفی — ولولا الدمع لاحترق الکتاب

لا ادری

ندیمک عطشان وضیفک جائع — وکلبک نباح وبابک مغلق
شرابک مختوم وخبزک نایری — وحمک بین الفرقدین معلق

عبد الله ابن الدمینة الخثعمی

قفی قبل وشک البین یا ابنة مالک (تقولین عمداً) — ولا تحرمینی نظرة من جمالک
وقولک للواشین کیف ترونه — فقالوا اقتیلاً قتیلاً ابون بالک (ایسرح)
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة — فقد سرنی انی خطرت ببالک
تعاللت کی اشجی وما بک علة — تریدین قتلی قد ظفرت بذلک

قال امیر المؤمنین علیه السلام

ان للنعمة اجنحة ان امسکت بالاحسان قرت والا فرت

من درایه شیخنا البهائی طاب ثراه

شکط ٣٢٩ والاصول الاربعة الاول هی التی علیها المدار فی هذه الاعصار اما الکافی فهو تالیف ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی عطر الله مرقده الفه فی مدة عشرین سنة وتوفی ببغداد سنة ثمان او تسع وعشرین وثلثمائة ولجلالة شأنه عده جماعة علماء العامة کابن الاثیر فی کتاب جامع الاصول من المجددین لمذهب الامامیة علی رأس المائة الثالثة بعد ما ذکر ان سیدنا وامامنا ابا الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه وعلی آبائه الطاهرین هو المجدد لذلک المذهب علی رأس المائة الثانیة واما کتاب من لا یحضره الفقیه فهو تالیف رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی قدس الله روحه وله طاب ثراه مؤلفات اخری سواه تقارب ثلثمائة کتاب توفی بالری سنة احدی و

شفا ٣٨١ ثمانین وثلثمائة واما التهذیب والاستبصار فهما من تالیفات شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی نور الله ضریحه وله تالیفات اخری سواهما فی التفسیر والاصول والفروع وغیرها توفی طیب الله مضجعه سنة ستین واربعمائة بالمشهد المقدس الغروی علی ساکنه

ثلبن ٤٦٠ افضل الصلوة والسلام فهؤلاء المحمدون الثلثة قدس الله ارواحهم هم ائمة اصحاب الحدیث من متأخری علماء الفرقة الناجیة الامامیة رضوان الله علیهم

دیلمی گوید

هر رنگ می لباسش و هر رنگ گل قبای — بر دست می نهاده و بر گل نهاده پای
بوی بهار یافته از دست او نسیم — بوی بهشت یافته از نور او سرای
آمد بسان ماه و می آورد چون سهیل — دیدی سهیل در قدح و ماه در قبای

ای چون خرد بدیع ولیکن خرد ستان	وی چون روان لطیف ولیکن روان ربای
کبک حریر سینه و گور سمن سرین	سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
جزوی و کلی از دو برون هست هر چه هست	جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدای و از تو بخواهم همی که زن	تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

لما ارادت سکینة بنت الحسین بن علی علیهما السلام الرحیل من الکوفة الی المدینة بعد قتل زوجها المصعب حف بها اهل الکوفة و قالوا احسن الله صحابتک یا ابنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقالت لا جزاکم الله خیرا من قوم و لا احسن الخلافة علیکم قتلتم ابی و جدی و اخی و عمی و زوجی ایتمتمونی صغیرة و ارملتمونی کبیرة

اصمعی گفته است که در میان زنان اعرق الناس فی الخلافة عاتکه دختر یزید بن معاویه است که پدرش و جدش خلیفه است و برادرش معویة بن یزید خلیفه است و شوهرش عبد الملک مروان خلیفه است و اولاد او ولید و سلیمان و هشام خلفا هستند محرر گوید عجبست که نگفته است که اعرق الناس فی الامامة فاطمه دختر حسن بن علی علیهما السلام است که پدرش و جدش امام است و عمش حسین بن علی امام است و شوهرش علی بن الحسین علیهما السلام امام است و پسرش امام محمد الباقر علیه السلام امام است و ام الائمه نیز اوست

ملا جامی روم فرماید

منم که کار ندارم بغیر بیکاری	دلم ز کار زمانه گرفت بیزاری

زخاک تیره ندیدم بغیر تاریکی	زچرخ پیر ندیدم بغیر مکاری
چگونه برقی آخر که گشت میسوزی	چگونه ابری آخر که سنگ میباری
چو صید دام خودی پس چگونه صیادی	چو دزد خانه خویشی چگونه صیادی

وفات افضل الدین حکیم خاقانی شروانی در سنه پانصد و هشتاد و دو هجری در تبریز اتفاق افتاده و در مقبره سرخاب تبریز مدفون است و در آن مقبره جمعی دیگر از شعرا مدفون است و در آنوقت بمقبرة الشعرا معروف بوده است صاحب حبیب السیر در احوال سلطان تکش خوارزمشاهی احوال خاقانی را ضبط کرده و نوشته است آنچه حمد الله مستوفی نوشته که وفات خاقانی در ۵۸۲ در تبریز اتفاق افتاده و در مقبره سرخاب مدفون شده ظاهرا سهو است بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه پانصد و نود و دو که خراسان را فتح کرد خاقانی قصیده در مدحش نظم آورد که بیت اولش این است شعر

مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت	ملک خراسان بتیغ همچو خور آسمان گرفت
آنچه جز او قلعه گردون گشاد	مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

و محتمل در سنه پانصد و نود و دو وفات اتفاق افتاده است و از این قرار خاقانی طویل العمر بوده چراکه مدح اتسز جد تکش خان که معاصر سلطان سنجر است نیز کرده است و در نسخه این بیت چنین ملاحظه شد شعر مژده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت ملک عراقین را چو سایه بگرفت و این دو بیتی که صاحب حبیب السیر شاهد آورده در چندین دیوان خاقانی ملاحظه شد نبود

و آنچه عاصم و حمدالله مستوفی با قرب عهد البته بهتر رسیده اند (۵۱۰)

میرزا احمد وقار پسر میرزا کوچک وصال شیرازی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

تا چه بلا بود این بلای وظیفه — کآمده یک شهر مبتلای وظیفه
قصه هر محفل است و غصه هر جمع — قصه تخفیف و ماجرای وظیفه
آه که با هیچ مندلی نشود رام — عقرب تخفیف و اژدهای وظیفه
خلق جهان ای بقای شاه جهان باد — جمله نشستند در عزای وظیفه
خانه آن قلتبان خراب همی باد — کاو بنهاد از ازل بنای وظیفه
هر که زند دست او بقطع وظایف — قطع شود دست او بجای وظیفه
سفله تر از هر گدا گدای شود دست — خواهی از آن سفله تر گدای وظیفه
تا چه خیانت وظیفه کرد که آمد — مثله ز دیوانیان جزای وظیفه
دست و سر و پا و سینه چون تن مجذوم — ریخت سر و پا و جا بجای وظیفه
راست تو گوئی بشیر قزوین ماند — رفته سر و دم و دست و پای وظیفه
گوئی رنج شقاقلوس گرفته است — قطع شود مایه شفای وظیفه
عاقبت او را بخون خود بکشیدند — تا که دهد باز خونبهای وظیفه
ملکی در انتظار مردن شخصی است — دانی بهر چه از برای وظیفه
مرده طلب شد چو مرده شوی و چو حفار — آنکه وزیر است و کدخدای وظیفه
علت جوع البقر داو کند احداث — شهوت اوقاف و اشتهای وظیفه

وه که جوانی و عمر و عزت و اقبال — یکسره دادیم در بهای وظیفه
بسکه قفاها خورد بذلت و خواری — هر که بری پوید از قفای وظیفه
سوی وطن نارسیده گر عقب او را — دعوی مرگ است و ادعای وظیفه
خانه نمودم خراب تا کنم آباد — گاه صدور و گه ادای وظیفه
وام نمودم بیاد آنکه گذارم — وام کسان را در ابتدای وظیفه
وعده اطفال را چو وعده جبار — رفت حوالت بکیسه های وظیفه
حالی جز کسر عشر و منقصت نصف — نیست بدفتر بجای وظیفه
بسکه گره ها بکار بود و بنگشود — دست و زبان گره گشای وظیفه
وام بود مایه معیشت و حاصل — من شده مسرف باقتضای وظیفه
سالی در کوچهای ری بتکاپوی — من زپی دل دل از قفای وظیفه
تا صد و هشتاد بر وظیفه ام افزود — جان بفدای شه و فدای وظیفه
نیمه از فرع کاست نیمه از اصل — وای من و وای ملک و وای وظیفه
بار خدایا ز غیب روزی ما را — از ره دیگر رسان ورای وظیفه
یا کرم بخشیان ز خواهش هستی — یا بکن آسوده از عنای وظیفه
خسرو اعظم کرم برا بهانه — از الم فقر و ابتلای وظیفه
تا که ز حق در دعا طلب تمام — غیر بقای شه و بقای وظیفه

میرزا محمد داوری پسر میرزا کوچک وصال طاب ثراه در هجو حاجی علیخان حاجب الدوله وزیر

شاه غضب کرد اهل فضل و ادب را / کرد وزیر وظیفه میر غضب را
میر غضب شد وزیر امر وظایف / مرگ روا گشت اهل فضل و ادب را
دوره بازار غایب و متوفی است / مژده و رسپان مردم وظیفه طلب را
یا بکشد یا شوند خلق فراری / خاتمه مرگ است پیشکاری تب را
عشر سیم خواهد او ز اهل وظیفه / قل للمستضعفین صبرا صبرا
میر غضب کار او بریدن و قطع است / دست و سر و پای دزد و شحنه طلب را
دزدتر از این وظیفه کیست بس ایشان / دست ببرده و پای و گردن و لب را
عشر و دو عشر و سه عشر و صد سه و صد چار / بند و پی و جلد و استخوان و عصب را
جمله معادیر از او جدا بنماید / موی شتر اصبع و ذراع و وجب را
بالله اگر چون وظیفه دیده کسی دزد / کانچه دزدید قند و نان و حب را
بسکه ز هر خانه جعبه برد و قلمدان / بسکه ز هر کیسه فضه برد و ذهب را
این همه قرآن که او ز خانه ها برد / کرد برون از عجم کتاب عرب را
دزدتر از این وظیفه دزد شنیدی / آنکه از این دزد جامه برد و سلب را
بالله کارش همه خیانت و دزدی است / عزت القاب بین و ذل نسب را
چار لقب را بمکر و حیله بدزدید / ورنه بیکتن نداده شه دو لقب را
بسکه خیانت بشاه کرد و شه از حلم / عفو نمود از وی آنخلاف ادب را
کرد کنون التجایی که نزاهت / جز سخط پادشاه و کیفر رب را

کلام بعد

مردم یک ملک را بشور درآورد / شیخ حرم را و کوه کان نعب را
هر که زبان بر دعای شاه بنفرین / خواست گشاید خدا نخواست لب را
خیل دعا را ز ملک شه بپراکند / نک در قفقاز بین و باب حلب را
خیل دعا گر ز سپاه او فانی است / هم بود از شاخ هیزم است لهب را
لشکر شه را کسی که خواست پریشان / داشت روا در ملک شور و شغب را
ای ملک شه بگیر چشم سفیدش / همچو سیاهی چار گوشه شب را
ای غضب پادشه بگیر گلویش / همچو جمادی گلوی ماه رجب را
یارب هر کو فساد ملک ملک خواست / یا که فسادی شنید و بست دو لب را
یا بعطاهای شاه نقص و کمی خواست / یا بر عطایای شاه رنج و تعب را
از در گردون برو فرست عذابی / وز بر خسرو برو کار غضب را

میرزا احمد وقار پسر میرزا کوچک وصال شیرازی گوید

گفت پیغمبر که می آید بمن / نفحة الرحمن من طرف الیمن
از اویس آن نفحه پیغمبر شنید / انه ریح طوی عنه الحزن
ان هاشم النبی المصطفی / نو بنو آن نفحه می آید بمن
از کجا از حضرت سلطان اویس / خادم الاسلام مخدوم الزمن
من اویس ذا و هذا من اویس / آن یک از قاجار و این یک از قرن
نفحه یک نفحه است کو جانب دو شاه / شم ریا یا بسته او عطن

لیس هذا الخبر الا واحدا … فی المثل کو مختلف مباش ذن
نامه و جامه در روزگار … جانت حتی یزیلان الشجن
آن زهی باهان الی دار الوقار … تلک من مصر الی بیت الحزن
قد حنی روحی الی ذاک الکتاب … شادمان یعقوب شد زان پیرهن
نامه سرتا پا همه رود و داد … لو رای الصابی صبا ثم افتتن
هذا اتانی من لدن شبل الامیر … شاه را هم معتمد هم مؤتمن
چهره اش بگشاده و طبعش وسیع … حاز من الخلق والخلق الحسن
سهمه ما ضل علی قلب العدی … چون سنان گیو در جنگ پشن
عون حق گشتش ز چشم بد پناه … لا یرد السیف الا بالمجن
من فتی یزهو علی اشیاخه … ای جوان کافزاید از پیران فطن
نیست در ملکش نشان فتنه هیچ … یا کمیتا سیفه یطفی الفتن
ما سنح منه امر یستلم … ای لباس جوشن گراو آید کفن
گر حسود از فرو جاهش خورد حیف … قل له فی الصیف ضیعت اللبن
ما رزی بالفکر اعلا قدره … کس نیارد شد بگردون بی رسن
گر عدو بادی تشبه می کند … بل لا تغرک خضراء الدمن
ایها القرم الذی احیی الرسوم … چون مسیحائی در احیای سنن
دشت تا از فکر کافات شتا … بت حلیف الفکر مقطوع الوسن

کلک الکافی کفی کافاتنا … حق نگهدارت ز آفات زمن
نی همه کافات ناید از تو راست … لا تظن السوء بی یا ذا الفطن
این نه فتنه بود بل رمزی در اوست … لا یغضن الحر الا یفتتن
قد علمت از رمز و فکر تو … تا که بر دامن نیاری سوزن
تا جهان باقیست در گیتی بمان … باقیا حیا احیاء السنن
ملت با اتفاق ز الاییال … چون بعبدان حق تعالی گفت لن

من اشعار المعتمد علی الله حین ضیق علیه الموفق واحتاج الی ثلثمائة دینار فلم یجدها

الیس من العجائب ان مثلی … یری ما قل ممتنعا علیه
وتؤخذ باسمه الدنیا جمیعا … وما من ذاک شیء فی یدیه

از خراسان میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله بطهران نوشته

ای تبرزین در شاهنشه دوران … دانید مرا کار چه باشد بخراسان
بر سنگ زنم شیشه و بر شیشه زنم سنگ … خواهم شکند این و نخواهم شکند آن

من کتاب الاغانی من جزء الخامس عشر من اخبار نائلة ونسبها والقصة بطولها
فلما قدمت علی عثمان قعد علی سریره ووضع لها سریرا حیاله فجلست علیه فوضع قلنسوة
فبدا الصلع فقال یا ابنة الفرافصة لا یهولنک ما ترین من صلعی فان وراءه ما تحبین فسکتت
فقال اما ان تقومی الی واما ان اقوم الیک فقالت اما ما ذکرت من الصلع فانی من نساء
احب بعولتهن الیهن السادة الصلع واما قولک اما ان تقومی الی واما ان اقوم الیک فوالله

انجمت من حسبات السماء وابعد مما بی وجیلک بل اقوم الیک فقامت فجلست الی جنبه
فمسح راسها ودعا لها بالبرکة ثم قال لها اطرحی عنک ردائک فطرحته ثم قال لها اطرحی خمارک
فطرحته ثم قال لها انزعی درعک فنزعته ثم قال حلی ازارک فقالت ذاک الیک فحل ازارها
فکانت من احظی نسائه عنده انتهی

بعضی از اغلاط مشهوره که این بنده قلیل الحظ کثیر الخطا محمد فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه
تصحیح کرده انشاء الله تعالی در نظر اهل کمال مستحسن و ممدوح خواهد بود
الب ارسلان بفتح همزه و سکون لام و باء فارسی و فتح همزه و سکون راء مهمله و فتح
سین مهمله و لام و الف و نون لقب محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق است که بعد از وفات
عم خود طغرل بیک بتخت سلطنت نشست و الپ در لغت ترکی بمعنی خشمناک و ارسلان
بمعنی شیر است و اکنون غالبا از خواص و عوام الب ارسلان بضم همزه و ضم لام تلفظ
می کنند و این لغت ترکی است که بفتح همزه استعمال شده است چنانچه صاحب سنگلاخ
هم متوجه شده است ولی در باب الف ممدوده ضبط کرده خطا است و از اشعار امیر معزی
هم همه جا سکون لام مستفاد میشود و اگر برای وزن شعر کسی ایراد بگیرد لازم بود در چندین
قصیده یکجا بضم همزه و ضم لام نیز بعقد نظم درآورده باشد چنانچه در مدح ملکشاه گفته

بیت ز دور فخر الب ارسلان ز فخر باشد بر ملک	ز انکه آمد چون تو شاه از گوهر الب ارسلان وله ایضا
ای جهان داری که از تو باز رسته بوجادون	گوهر طغرل بیک و چغری بیک والب ارسلان

وله ایضا

مشتاق

مشتاق شد بسیرت و رسم تو روزگار	چون مملکت رسید بالب ارسلان عم

و اگر برای وزن شعر فتح همزه و ضم همزه تفاوتی نکند ولی ضم لام تفاوت خواهد داشت
و صحیح همان بفتح همزه و سکون لام است که در کتابهای لغت ترکی ضبط است و در بعضی
نسخه ها الپ با باء فارسی نیز دیده شده و ارسلان که بمعنی شیر است اکنون ترکها بحذف را
اسلان میگویند و بعضی در تحریر اصلان با صاد مینگارند گویا در لغت ترکی صاد با سین و
غین با قاف چندان تفاوتی نداشته باشد اُترار بضم همزه و سکون تاء مثناه فوقانیه و دو
راء مهمله و میان الف شهری است در کنار رود سیحون که امیر تیمور گورکان وقت یورش ختا
در آن شهر در اواسط شعبان ۸۰۷ هجری مرحوم شد و اگر مورخین درست نوشته ولی هر که خوانده
اترا خوانده و اکنون اغلب مردم انرار بفتح همزه و سکون نون میگویند و سبب اشتباه
آن بوده که دو نقطه تاء مثناه فوقانیه که باید بیکدیگر ضم شود از یکدیگر کاتب عمدا یا سهوا جدا
نوشته که یکی نقطه نون و دیگری نقطه را خوانده شده و باین جهت همگی بغلط انرار خوانده اند
و اطرار با طاء مؤلف معرب اوست چنانچه صاحب معجم البلدان میگوید اطرار بالضم
و راءان مهملتان اسم مدینة حصینة وولایة واسعة فی اول حدود الترک بما وراء النهر علی نهر
سیحون قرب فاراب و بعضهم یقولون اترار برکیارق پسر سلطان ملکشاه
سلجوقی است و در وفیات الاعیان اسم او را بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کسر کاف عربی
و یاء مثناه و راء مهمله و واو و قاف ضبط کرده است و اگر معرب این طور استعمال
شده باشد صحیح او چنین است که این لقب ترکی است و در اتراک از این اسامی و القاب بسیار است

اترار

برکیاروق

وصحیح آن بورکی یاروق است یعنی کلاهش پاره شده یا معنی آنکه کلاهش شکسته است بورک بضم بای موحده و واو و سکون رای مهمله و سکون کاف عربی بمعنی کلاه است یا مثناة تحتیه علامت نسبت است و یاروق بیای مثناة تحتیه والف و رای مهمله و قاف بمعنی پاره است و این واو در رسم الخط ترکی علامت ضمه ما قبل است چون شکنجی در کلاه آن پادشاه بود یا در طفولیت بجهة محبت که غالب اطفال را باین القاب و اسامی میخوانند اورا نیز برکی یاروق میگفته اند و اغلب از معنی آن غفلت کرده برکیارق میخوانند

پوراق

پوراق بضم بای فارسی و واو و رای مهمله والف و قاف در لغت ترکی بمعنی بکهای مودار وگربه های مودار است که باصطلاح ساچاق دار میگویند و در ترک و عرب اسامی حیوانات را باعزه و اشراف میگذارند و این عادت در میان ایند و طایفه معمول است چنانچه در اعراب ذئب و کلاب و فهد نام میگذارند و در اتراک ایت و پوراق و بوقا اسم می نهند و اکنون براق بضم بای موحده مینویسند و اصل او پوراق است که بعد از بای فارسی واو اول والف ثانی حاکی از اعراب ضمه و فتحه ما قبل است و درین لفظ احتمال دارد چون در زبان عرب بای فارسی نیست اورا براق با بای موحده معرب کرده باشند و در میان مغول سرداران معروف باین اسم موسوم است که اکنون براق مینویسند و غلطی چنان میدانند که این براق عربی است که صاحب قاموس میگوید براق دابه رکبها رسول الله صلوات الله علیه لیلة المعراج وکانت دون البغل وفوق الحمار و در باب تسمیه این اسامی شخصی از ابوالدقیس کلابی پرسید که شما چرا باولاد خود که عزیزترین

ناس

ناس است اسم حیوانات میگذارید مثل کلب و ذئب و اسد وغیره و بغلامان خود که عبید خود تان است مبارک و میسور و مبشر و رباح میگذارید در جواب گفت انما نسمی ابنائنا لاعدائنا و عبیدنا لانفسنا ❁ یعنی اولاد ما برای دفع دشمنان است این اسامی را که شر است بر آنها است میگذاریم و غلامان برای نفوس خود مان است این اسامی را میگذاریم

پارس

پارس بای عجمی و سکون را و سین مهمله در ترکی اسم یوز است و اشتباهی کلی بهم رسیده که در سنین اثنی عشریه ترکی اورا معنی پلنگ تعبیر کرده اند و غلط دیگر آنکه بای فارسی را بای موحده میگویند و صاحب نصاب با وجود آنکه کمال مهارت در لغت عرب و عجم داشت چون ترکی بوده باشتباه افتاده و در شعر منظوم پلنگ تعبیر کرده است چنانچه گفته است ع موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار ❁ الی آخر و این اسامی سالهای ترکی بجهة حساب ابجدی است که بعضی از آنها نیز تحریف شده است و پلنگ را قپلان بضم قاف و سکون بای فارسی خوانند که عربان نمر گویند که در نواحی آذربایجان و نخجوان قپلان کوه است که آنجا پلنگ زیاد بوده که اکنون بتحریف قفلان کوه بافا میخوانند صاحب مخزن الادویه در ترجمه یوز میگوید یوز بضم یا و سکون واو و زای معجمه اسم فارسی فهد است که بترکی پارس و بهندی چیته گویند

امیر تیمور گورکان

امیر تیمور گورکان

شاهنشاه عظیم الشان است و در اسم شریف و لقب ایشان اکنون دو غلط میان مردم معروف است که در تلفظ غلط استعمال میکنند یکی آنکه اسم ایشان تمر بفتح تای مثناة فوقانیه و ضمیم و

سکون رای مهمله است که در لغت ترکی بمعنی آهن است که اکنون تیمور بر وزن [illegible] مشهور است استعمال کنند
و آنچه ترک است تمر میخوانند و تبدیل دال مهمله بتا اگرچه لحن است ولی در ترکی جایز است
چنانچه این را حالا دمر استعمال میکنند و تاش که بمعنی سنگ است داش میخوانند و توش که
بمعنی سینه دوش بضم دال مهمله و سکون شین معجمه میخوانند و در آخر کلمه هم باشد بدل میکنند مثل یورت
که حالا یورد با دال مهمله میگویند که بمعنی محل معین ایلات در ییلاق و قشلاق است و مثل
قورت که بمعنی گرگ است قورد میگویند و شعرای قدیم هم جملگی سلطان تمر نوشته اند و در تاریخ
هم تمرلنگ نوشته اند چنانچه شاعری در تاریخ وفات ایشان گفته

سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد ‌ ‌ وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت ‌ ‌ فی الحال ز رضوان (۸۰۷) سر و پا بیرون کرد

دیگر آنکه لقب ایشان گورکان است که بضم کاف عربی و فتح رای مهمله و فتح کاف ثانی عربی
و سکون نون است که در ترکی بمعنی داماد است که در عربی صهر خوانند و امیر کبیر در اوایل
حال که باعث ترقی و ازدیاد جاه و دولت او شد آن بود که مصاهرت امیر حسین قزغن
حاکم ماوراء النهر افتخار داشت که همشیره او آغا عیال امیر بود و از این جهه گورکان میگفتند
و در لغات ترکی واو را بجای ضمه و الف را بجای فتحه و یا را بجای کسره مینگارند که حاکی
اعراب ما قبل باشد و واوی که بعد از کاف عربی اول است دلالت بر ضمه او دارد و الفی که
بعد از کاف ثانیست حاکی فتحه اوست و اکنون مردم آن واو را واو معروف و الف را مثل الفات
فارسی بحالت خود استعمال کرده گورکان بر وزن بوستان میخوانند و غلط دیگر آنکه بر دو کاف

بأدن

عربی است و اکنون کاف اول را کاف فارسی و کاف ثانی را عربی میدانند ولی اکنون چنان
این غلط در میان اهل ایران مشهور است که اگر کسی غیر این بگوید آن پادشاه عظیم الشأن که معروف عالمست
مجهول بنی آدم میشود

تریاک بکسر تای مثناة فوقانیه و سکون رای مهمله و کاف
عربی دوای مرکب و معجون معروفی است که حکمای سلف از چندین اجزا ترتیب داده و برای نیش
افاعی و سموم هوام نافع است و او را جان دارو نیز گویند که خاقانی گفته است شعر

ای مهر زبان روزه داران ‌ ‌ جان داروی علت بهاران

و معرب او تریاق است که بکسر تای مثناة فوقیه است و فردوسی نیز گفته است نظم

نه از تخم ایرج زمین پاک شد ‌ ‌ نه زهر گزاینده تریاک شد
یکی میرود دیگر آید بجای ‌ ‌ جهان را نماند بی کدخدای

و اکنون عوام بل خواص غالبا افیون را باسم تریاک میخوانند و از معنی اصلی او دور افتاده اند

حسین بن منصور

حسین بن منصور حلاج بیضاوی شیرازی که از اجله عرفا است و از جمله اغلاط
مشهوره که تمامی شعرای متقدمین و متأخرین عجم بنظم در آورده اند حکایت حسین بن منصور است
و حلاج معروف که بدار رفت و شهید شد حسین است نه منصور و بغلط تمامی شعرا باسم منصور بنظم
در آورده اند چنانچه درین زمان اگر کسی بگوید این غلط مشهور است خرق اجماع کرده است
و هیچ معلوم نیست که این شبهه از اول از کجا اتفاق افتاده است و عجب ظاهر هم شهادت
حق حسین است من اوله و آخره لاقی من الاول اگرچه اولاد را باضافه باسم پدر خوانده اند
ولی پدر را به پسر نسبت نداده اند مثل آنکه محمود سبکتکین گویند یا عبدالله عباس چنانچه

فرمود القصه حسین بن منصور حلاج را اول محبوس کردند و بعد از یکسال در ماه ذی القعده
سنه سیصد و نه هجری در بغداد بدار کشیده و کشته شد و خاکستر او را بشط بغداد ریختند و شط
تاریخ وفات اوست که مسوّد اوراق یافته است نوشته اند روزی در زندان درویشی
باو گذشت از او پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی فردا بینی پس فردا بینی آن روزش
بکشتند و روز دیگر بسوختند و روز سیم خاکسترش را بر باد دادند و آنچه از اشعار شعرا بیاد بود ثبت
شد عارف ربانی ملای روم گوید

مثنوی

گفت فرعونی انا الحق گشت پست — گفت منصوری انا الحق و برست

وله ایضا

چون قلم در دست غداری بود — لاجرم منصور بر داری بود

اهلی شیرازی گفته و این بیت ذو وزنین است

شعر

ساقی از آن شیشه منصور دم — برگ و بر ریشه من صور دم

بسحق اطعمه گوید

منصور انا الحق زد و بسحاق انا الحلوا — آن دعوی حلاجی این معنی حلاجی

خواجه حافظ شیرازی فرماید

کشد نقش انا الحق بر زمین خون — چو منصور ار کشی بر دارم اکنون

و از جمله اغلاط مشهوره که بین الخواص و العوام شهرت دارد که تاریخ روضة الصفا هفت جلد است
و چنانچه عبد الله مؤلف تاریخ تجربة الامصار و تجزیة الاعصار که بتاریخ وصاف مشهور است در فصل

مؤلف تاریخ معجم است مؤلف حبیب السیر نیز پسر ملا فضل مؤلف روضة الصفا است اما
آنکه تاریخ روضة الصفا هفت مجلد نیست صاحب خلاصة الاخبار که پسر همام الدین امیر خاوند است
نوشته است که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرد و دفتر هفتم بنابر عدم مسوّده و صادرات
افعال و واردات احوال صاحبقران بیهمال ناتمام ماند رجاء واثق چنین است که اگر مسوّده
بدست آید این بنده تمام کند و مراد از صاحبقران سلطان حسین میرزای بایقراست که سی سال متجاوز
ایام حکمرانی او بود و باز خود مؤلف خلاصة الاخبار در آخر کتاب نوشته است که وفات والد
در شهر هرات در دوم ذی القعده و سنه نهصد و سه هجری بناخوشی سوء القینه اتفاق افتاد و صاحب حبیب السیر
غیاث الدین بن همام الدین الشهیر بخاوند میر در ضمن معاصرین سلطان حسین میرزا بایقرا که احوال امیر خاوند را
بیان میکند مینویسد که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انزوا و انقطاع و انزوا از خلق
خلایق دامن همت در چیده و مدت یکسال در کازرگاه روزگار گذرانیده و اکثر اوقات را کسب
سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیده و در رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه عرض
مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتادند و چند مدت بستر و بالش
صاحب فراش بوده در دوم ذی القعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض
راحت فزای جنان انتقال فرمودند وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد
و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد انتهی و خود مؤلف روضة الصفا
نیز که در آخر مجلد ششم از ناخوشی و کسالت خود شرح مبسوط نوشته دلیلست که جلد هفتم را ننوشته اند
مثلا نوشته چون کمیت خوشخرام میدان جلو پس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد کمر تشاء

برراقم حروف استیلا یافت که مجال نشستن نماند و اطبا ارشاد نمودند که هر روز بدو سیر گوشت
که نان مطلقا با آن منضم نشود و ده سیر شوربا و یک پیاله شربت صباح و یک انار در آخر روز تناول
نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری از عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و با این حالت از ابتدای
سلطنت حضرت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف داستان
داستان بر پهلوی راست یا بر استان افتاده نوشته است و از صعوبت در میان نوشته
که بمضمون را نشسته در سلک تحریر کشد در این صورت که دو مؤلف معتبر که یکی پسر او و یکی دختر زاده
او چنین بنویسند و خودش حالت خود را این طور بیان کند دیگر مجال انکار نیست و این جلد هفتم
روضة الصفا که در مدت کتاب قدیم نوشته اند و در این زمانها چاپ کرده اند تمامه از حبیب السیر
نقل کرده ضمیمه روضة الصفا کرده اند از این تذییل او را تکمیل نموده اند و غافل از آنکه اگر
بنظر ارباب بصیرت برسد خواهند دانست پس از آنکه امیرخاوند در سنه نهصد و سه وفات
یافته باشد دیگر چگونه وقایع وفات سلطان حسین میرزا و ما بعد آن زمان را خواهد نگاشت چون مقصود
مصنف هفت جلد بوده است و باتمام نرسید اکنون اگر ششم جلد بگویند یا بنویسند نقصان
مجلد را مایه نقصان کتاب میدانند و صاحب حبیب السیر در ضمن معاصرین سلطان ابوسعید
گورکانی احوال والد خود را بیان میکند که پدر او همام الدین چندی وزارت میرزا سلطان محمود
پسر سلطان ابوسعید را داشته و امیرخاوند محمد پدر مادری اوست چنانچه در ضمن معاصرین سلطان
ابوسعید مینگارد که سید برهان الدین خاوندشاه سه پسر داشت یکی امیرخاوند محمد است
که والد بزرگوار والده مؤلف این اوراق است از این جهت مؤلف حبیب السیر او را ابوی مخدومی

مینویسد و چیزی که مایه اشتباه دیگر شده آنست که در بعضی نسخه ها لقب امیرخاوند را همام الدین نوشته اند
و لقب پدر مؤلف حبیب السیر نیز همام الدین است و اسم پدر هر دو مؤلف محمد است از این جهت اینگونه
اشتباه واقع شده خاصه که در امیرخاوند و خواندمیر هم که عکس اوست اشتباه واقع میشود
و نسب صاحب روضة الصفا از این قرار است ❁ همام الدین محمد بن امیرخاوند محمد بن
سید برهان الدین خاوندشاه بن کمال الدین محمد خوارزمی است و در بعضی تواریخ ملاحظه شده که در روایت
گاهی مؤلف روضة الصفا را باسم پدرش امیرخاوند و گاهی باسم جدش خاوندشاه خوانده اند
و هر دو صحیح است از قراری که مؤلف حبیب السیر نوشته است سلسله نسب ایشان بزید بن علی بن
الحسین علیهم السلام منتهی میشود ❁ نسب مؤلف حبیب السیر از این قرار است
غیاث الدین الشهیر بخواندمیر بن خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین محمد بن برهان الدین
محمد شیرازی است که در سلسله نسب سه محمد ابن محمد بن محمد است که چنانچه غزالی نیز محمد بن محمد بن محمد است
و در بعضی کتابها خاوندمیر را با های مخفی نوشته اند و در بعضی بی ها ضبط شده و الله اعلم بحقایق الامور
زحر بن قیس جعفی بافتح زا معجمه و سکون حای حطی شخصی است که رؤس مبارک شهدای کربلا را بشام
بدربار یزید بن معویه برد و توقع انعام و احسان داشت و یزید هیچ جایزه نداد و بغلط همه روضه
خوانها زجر با جیم میخوانند ❁ روی سبط ابن الجوزی فی کتاب تذکرة الخواص فحکی ربیعة بن عمرو
قال کنت جالسا عند یزید بن معویة فی بهوله اذ قیل هذا زحر بن قیس بالباب فاستوی جالسا
و اذن له فی الحال فدخل فقال ما ورائک فقال ابشر بفتح الله ونصره ورد علینا الحسین
فی سبعین راکبا من اهل بیته و شیعته فعرضنا علیهم الامان والنزول علی حکم ابن زیاد فابوا واختاروا

زحر ابن قیس

القتال فما کان الا کنومة القائل او جزر جزور حتی اخذت السیوف مأخذها من هام الرجال جعلوا یلوذون بالآکام فها تیک اجسامهم مجردة وهم صرعی فی الفلاة قال فدمعت عینا زید وقال لعن الله ابن مرجانة ورحم الله اباعبد الله لقد کنا نرضی منکم یا اهل العراق بدون ذبح ابنه ابن مرجانة لو کان بینه وبینه رحم ما فعل به هذا (۴۵۵) وقتی یکی از روضه خوانها که فی الجمله ادعای سوادی میکرد تعلیم کردم که بعد از این زجر را چنین بخواند قبول نکرد و بالای منبر روایت دیگر هم کرد که اهل بیت را بر قبه های شتر سوار کردند دانستم که بر قتب های شتر بوده معنی آن را ندانسته قتبها را قبها خوانده است دیگر دم در کشیدم و چنین پیداست که زجر اگر اسم باشد در آن اسم زجر و عذابی متصور است که در زحر نیست (۴۵۶) شروان بفتح شین معجمه ولایتیست از توابع گرجستان که پایتخت آن ولایت شماخی است و مولد و منشأ حکیم خاقانی است و عجب اغلاط شیروان بکسر شین معجمه و یاء مثناة تحتیه میخوانند و بعضی بی یاء مثناة تحتیه بکسر شین میخوانند که آن نیز لحنست و آنچه خاقانی است همه جا بفتح شین بیان کرده چنانچه در تحفة العراقین بایهام بیان مطلب اگر کرده است شعر

شروان همه پیاله خیروان است	تا کلبهٔ من درین مکان است
	معلوم است که قرینه خیر شر با فتح منظور اوست

و از شروان هم مولد و منشأ خود را خواسته است و صاحب معجم البلدان هم چنان میگوید و گوید بایاء مثناة بروزن قیروان کوره ایست در پشت کوه لرستان که از توابع صیمره است ماسبذان بفتح میم والف و سین مهمله و فتح باء موحده و ذال معجمه والف و نون گوید که در شمال و شرق بغداد که قبر مهدی عباسی آنجاست که در قریه ده بالا از توابع آنجا مدفون است

شروان

ماسبذان

و اکنون اغلب مشایخ و متولی های آنجا در امهدی علوی میدانند امام زاده کرده اند حکیم دانشمند زین بن صاحب میگفت بتماشای آنجا رفتم این فقره را گفتم که این قبر مهدی عباسی پسر ابوجعفر منصور است اهل آن قریه اجماع کرده نزدیک بود فسادی برپا کنند و از آنجا حرکت کردم که شب در آنجا جای ماندن نبود و غرض در تصحیح لفظ ماسبذان است که این لفظ در حقیقت ماست بندان بوده و این ولایت و مملکت لرستان در عهد اکاسره عجم در عوض اخراجات خوان سالار مخصوص داشته اند چون ملوک عجم خیرات همیشه گاو و گوسفند و برنیه که بمصرف کارخانه اکاسره میرسید در آنجا چرا میکردند و دوغ و ماست و روغن و مسکه از آنجا می آوردند وقتیکه اعراب خیمه کردند اغلب الفاظ عجم را تحریف کرده بهرچه میخواستند تلفظ کرده نوشتند چنانچه کرمانشاهان چه ربطی بقرمیسین دارد که معرب شده است و حال آنکه در زبان عرب کاف و شین معجمه هست و لیکن هیچ از کلمات خاصه عجم در این کلمه نیست که معرب بشود ماست بندان را هم ماسبذان خواندند همان طور در کتابها ضبط شد و صاحب مراصد میگوید که این ماه سبذانست مثل ماه البصره و ماه الکوفه در تاریخ مذکور است که اسامی قراء ولایت عجم را کاتب حجاج در نزد او میخواند و او تحریف و تصحیف میکرد و حجاج دراز کشیده گوش میکرد و از شنیدن آنها خسته شده و کاتب خود را گفت صحرای بحراج مانند را در کتب ها نوشت و اعراب هم هرچه خواستند تحریف و تصحیف کردند صنوبر بفتح صاد مهمله و فتح نون درخت معروف است که فارسی آن کاج و کاژ است و قلب بان را نیز شبیه بثمر او کرده اند چنانچه حافظ گفته

دل صنوبریم همچو بید لرزانست	ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
و در قانون شیخ الرئیس چنین نوشته و در مخزن	

صنوبر

چنین است و اکنون بغلط درخت تبریزی که ترکها قلمه میگویند صنوبر رومی نامند

صاحب قاموس میگوید الصنوبر شجر او هو ثمر الارز ❊ صیمره

بفتح صاد مهمله و سکون یاء مثناة تحتیه ولایتی است در گرمسیر لرستان که به پشت کوه اتصال دارد و رود خانه عظیم از آنجا میگذرد و یکی از منابع کرخه است و آثار شهر و آبادی قدیم اکنون معلوم است و اکنون بغلط عوام الناس صیدمره خوانند و قال الیاقوت فی المعجم ❊ مینک بورنی

لقب سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه است و همه این لفظ را بطوری میخوانند و معنی میکنند که هیچ ربطی بالفظ ترکی ندارد مینک بکسر میم و سکون نون و کاف عجمی در ترکی سه معنی دارد اول بمعنی خال است که در عربی شامه میخوانند دوم معنی هزار است که در عربی الف نامند و سیم نام اروغیست از اوزبکیه و بورن بسکون را و نون بینی بود که در عرب انف خوانند و واو بورن حاکی اعراب قبلست که ضمه باشد و در دماغ سلطان جلال الدین خالی بود و او را مینک بورنی میخوانند و کمال الدین اسمعیل در قصیده که بیان فرشتن سلطان را از تفلیس بکرمان میکند که هفده روزه با سیصد نفر سوار بایلغار بر سر براق حاجب رفته بنظم آورده

جلال دولت و دین مینک بورنی آن شاهی	که ایزدش ببزرگی جهان سلطان
براق عزم تو یک گام برگرفت از هند	نهاد گام دگر در اقاصی ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد	قضیم اسب بتفلیس و آب از عمان

مینکلی نیز یکی از سلاطین اولاد اوغوزخان است که سابع خواتین مغولیه است که او نیز بهمین معنی است که بمعنی خالدار است و در صورت او خال زیاد بود مینکلی می گفته اند و خال

تخفیف کاف فارسی را انداخته عدد هزار را مین میگویند و این بحث و تشخیصیکه خود را لعوج میدانست شنیدم که میگفت این مینک برلی است و با لام میخواند که سلطان هزار و یک جنگ کرده است و از لفظ مینک همان معنی هزار را استنباط کرده و از معنی دیگر او که خال باشد خبر نداشته و متفطن نبود که در برلی که بمعنی واحد است لام نسبت از کجا پیدا شده و بیرنی اگر با نون هم خوانده شود باز در نسبت واحد صحیح نیست و کمال الدین اسمعیل که در حیات سلطان این قصیده را گفته در آن وقت از هزار و یک جنگ سلطان چه خبر داشته است و در کدام تاریخ هزار و یک جنگ ثبت کرده اند القصه این لقب سلطان از زمان طفولیت معروف بوده است و در ترکی ازین القاب بسیار است که تعداد او موجب طول کلام است و خال که بمعنی نقطه سیاهی است که بر روی و اندام مردم افتد هم در عربی استعمال شده که جمع او خیلان است و هم در فارسی استعمال شده است ❊ قوچ

بضم قاف و سکون جیم فارسی لفظ ترکی است که بمعنی گوسفند نر شاخ دار است که در عربی کبش گویند و اسم پادشاه مصر است که معاصر امیر تیمور است که ملقب بملک الناصر و مکنی بابو السعادات است که بعد از پدرش برقوق در سن دوازده سالگی در پانزدهم شوال المکرم سنه هشتصد و یک هجری جلوس کرده و در دمشق شب شنبه هفدهم صفر سنه هشتصد و پانزده هجری کشته شد القصه در همه کتابها اشتباها فرج نوشته اند و بین الناس چنین معروف است و سواد اوراق نیز چنین میدانست ولی همیشه مردد در این اسم بود که حکام مصر که ملوک چراکسه شهرت دارند همه اسامی آنها ترکی و چرکسی است چگونه شد که اسم او فرج اتفاق افتاده که لفظ عربی است تا آنکه تاریخی بدست افتاد که نسب سلاطین آل عثمان را بطور جدول ضبط کرده بود و در ضمن احوال هر یک از سلاطین فتوحات و وقایع او را

نوشته و در احوال سلطان سلیم که فاتح مصر است ملوک چراکسه را بیان کرده و در آن ضمن قوج ضبط کرده
بود و او را پسر برقوق آست که برقوق بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون قاف
ثانی در لغت چرکسی بمعنی کاو نر است و اغلب اسامی آن ملوک چراکسه ترکی و چرکسی است مثل بر
سبای و جان پولات و چقماق و قای تبای و قان صوه و تمر بوغا و غیره که معنی بعضی در ترکی
معلوم است و بر مسود اوراق معلوم شد که اشتباه از کتاب بود است که قوچ را فرج
دانسته اند و اگر عربان قوچ را معرب کرده فرج گفته اند امر خله دیگر است چنانچه در تعریب این
تصرفات عرب را بسیار است یا آنکه از اول غلط خوانده فرج گفته اند و اول ملوک چراکسه برقوق است
که از ممالیک یول بوغا است در نوزدهم رمضان المبارک ٧٨٤ هجری جلوس کرد و پادشاه عالی
بود تمامی مملکت مصر و شامات را متصرف شد و آخر ملوک چراکسه قان صوه است که در زمان او
در محرم الحرام ٩٢٣ هجری مملکت مصر بتصرف آل عثمان در آمد لا ادری

و اترک حبتها من غیر نقص	و ذاک لکثرة الشرکاء فیه
اذا وقع الذباب علی طعام	رفعت یدی و نفسی تشتهیه
و تجتنب الاسود ورود ماء	اذا کان الکلاب یلغن فیه

ملا کاظم ازری بغدادی صاحب قصیده معروفه در حین وفات گفته که در کفن او بستند

انا مذنب انا مجرم انا عاصی	هو غافر هو راحم هو کافی
قابلتهن ثلاثة بثلاثة	و ستغلبن اوصافه اوصافی

و مطلع قصیده معروفه این است که در مدح ائمه اطهار علیهم الصلوة و السلام گفته

لمن

لمن الشمس فی قباب قباها	شف جسم الدجی بروح ضیاها

و این قصیده هزار و یکصد بیت است و اکنون در دست مردم زیاده تر از هشتصد
بیت نیست و از جمله اشعار این قصیده این بیت است

خلقت اربعین الف حدیث	و من الذکر آیة تنساها

نجیب الدین جرفادقانی گوید

گل رخسار ترا زحمت خاری مرساد	چشم سرمست ترا رنج خماری مرساد
زحمت زلف تو خود بس که بدوش تو رسید	نکهت خط بنا گوش تو باری مرساد
بابت کار کسی چون بقراری برسید	کار آن زلف پریشان بقراری مرساد
گرچه از هستی من گرد بر انگیخته	بدل نازک تو هیچ غباری مرساد

نسب حضرت ابراهیم علیه السلام که از توراة نقل شده بتلفظ عبری

حضرت ابراهیم علیه السلام بن تارح بن ناحور بن سروج بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن لامخ بن متوشلح بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام

عن الشعبی

قال شهدت شریحا و جائته امرأة تخاصم رجلا فارسلت عینیها فبکت فقلت یا ابا امیة ما
اظن هذه الباکیة الا مظلومة فقال یا شعبی ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون
باتون بضم تا بلغت مغولی بمعنی سخت و صلب بوقا بمعنی گاو و گاومیش نر است
و بجای تو بسکون لام و یا حطی و فتح جیم با الف کشیده بلغت مغولی بمعنی صاحب و بجای

معنی یمن و برکت باشد و معنی ترکیبی آنمبارک و میمون و صاحب میمنت بود قوتلوغ و
قوتلوق معنی مبارک و بامیمنت کوپوک پسر اوکتای قاآن بضم با عجمی کفی که بر روی آب
و در دهن پیدا شود و بعربی آنرا زبد خوانند بجمل کوپوک بابا حطی باشد که معنی سوخته آب
اوکتا معنی بزرگ و پند و نصیحت و تند و غضبناک جوجی بکسر جیم ثانی و بلغت مغولی
معنی ناگاه و وجه تسمیه جوجی از آن است که در راه بوجود آمد چون راه مخوف بود و مجال ترتیب
گهواره نیافتند قدری آرد را خمیر کرده او را در آن پیچیدند تا اعضا بدر و نیاید بدین سبب نام او را
جوجی کردند که ناگاه بوجود آمده است تولی بکسر لام بلغت مغولی آینه بود که بعربی مرآة
و بنجل مانند آمن بروزن زمن معنی صحیح و سالم است و بکسر الف نیز مستعمل است
آریغ و آریق معنی پاک و مصفا و لاغر است بوگا با با موحده و کاف عربی پهلوان و کشتی
گیر را گویند که بر امثال خود فایق و غالب باشد آریغ بوگا مرکبا یعنی پهلوان لاغر
اولوغ اولوق یعنی بزرگ و عظیم آباغا آباقا در سنگلاخ نوشته معنی عم است چون پسر
بلاکوخان باسم عم بلاکوخان موسوم شد لهذا او را آباقا خواندند و این بنظر بعید می آید بلاکوخان
هفت عم دارد و اسم هیچیک آباقا نیست و بجمل که اسم او یکی از هفت اسم اعمامش بوده و بجهت
حرمت بلفظ آباقا می گفتند و باسم نمی خواندند چته بقع آ و بهاء زده معنی غارت و تاخت
بود و چته چی یعنی غارت کننده طوغان توقان یکنوع از جوارح شکاری است که آنرا اوکلو خوانند
و مجاز انجاع خصم افکن را گویند تیمور بضم میم و سکون را مهمله معنی آهن باشد و او را تمر نیز گویند
بولغان با با موحده مغولیه تمور را گویند لا ادری

خواستم از دلبری دو بوسه و گفتم ترحمی کن ز راه لطف حسی را
گفت یکی بس بود اگر دو ستانی فتنه شوی آزموده ایم بسی را
عمر عزیز است بوسه من و هرگز عمر دوباره نداده اند کسی را

در دولت انگلیس را دیکل مثل جمهوری است یعنی ریشه کن که بنیان سلطنت و اعیان
کل را باید برانداخت طوری پادشاهی است و مقی است که معاملات قدیم برقرار باشد و یک
بروزن تنک پادشاهی است و این قوانین جدید لا ادری

خواستم بوسه زنیمی که چو در قهقهه تین بشماری که نقطه بر زبر شین باشد
گفت شمشان کنمش تا نبود بر تو حرام این قراریست که در مذهب آیس باشد

میزان سر اعتدال چون می دارد عقرب خبر از آمدن دی دارد
زنهار مشو غره بدم گرمی قوس کاین سخت کمان دو چله از پی دارد

من کتاب بغیة الراغب فی شرح مرشدة الطالب
الاشکال القلم الهندیه معروفه وغلب استعمالها عند المشارقة دون و افهم و اشکال العبارة بکذا
اح حج عوع ها ها ه ونظمها بعضهم فی بیت واحد

الف و حا و جیم و عوع عین ها معلوب واو صغرا این دو واو
وقد نظمها بعضهم
الف و حا و رثم حج بعده عوو بعد العین عین ترسم

تا و بعد الهاء شکل ها هر … یبدو لحطاف اذا هو رقم
صفران ها معها و قد ضمنا معا … والواو تا معها به تلک تحم

نسب مولف کتاب وصاف که در رسالهٔ نرد و شطرنج ذکر کرده عبدالله بن فضل الله بن ابی النعیم بن روزبه الشیرازی یزید علیه اللعنة والعذاب

ودایع دعانی ولبشرنا کانها … قلایص قد اعنقن خلف فنیق
وقال اغتنم من دهرنا غفلاته … فعقد ذمام الدهر غیر وثیق
وناولنی کاساً کان حبابه … مخشبة من لونها بخلوق
تدب دبیب النمل فی کل مفصل … وتکسو وجوه الشرب ثوب عقیق
اذا ما طفا فیها الحباب حسبتها … کواکب در فی سماء عقیق
وانی من لذات دهری لقانع … بحلو حدیث او بمز عتیق
هما ما هما لم یبق شیئاً سواهما … حدیث صدیق او عتیق رحیق

قاعده در مساحت دایره بطریق فرنگان

باید قطر دایره را مربع کرد یعنی در نفس خود ضرب نمود و حاصل ضرب را در عدد هفت هزار و هشتصد و پنجاه و چهار ضرب کرد حاصل آن ضرب مساحت کل دایره است لمحرره در تشخیص عدد تام

گر تنصیفات زوج الزوج سازی کم یکی … کو بجز واحد نگردد عد آحاد دگر
پس بضعف خویش سازی ضرب تام آید جواب … کو نخواهد غیر اجزای خود اعداد دگر
همچو هشت اندر چهار و شش و یک در شانزدهم … این مثلها نشنوی جز من ز استاد دگر

لمحرره العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

شاه بخشید روز عید سعید … چاکران را ز مرحمت دینار
کاوّلی را یکی دوم را دو … سیمین را سه چارمین را چار
بهمین سان فزود در انعام … که عددشان رسید تا بهزار
شاه فرمود تا حساب کنند … که چه انعام شد بموقف بار
هر که چیزی بحدس و تخمین گفت … همه در جهل ماند در انکار
یک محاسب نبود تا بحساب … ز آینه حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره العاصی

ایکه گفتی که روز عید سعید … شاه بخشید خلق را دینار
تا عددشان هزار شد و انعام … کس ندانست چون گرفت قرار
این نظم طبیعی آمد راست … پس بیفزا یکی بروی هزار
ضرب در نصف الف یا برعکس … کن که بر تو جواب کنی اقرار
نه همین بلکه هرچه چونین است … این چنینش بود حساب و شمار

من کتاب فتح البریه بشرح القصیدة المعقریه

ولما اقتربت وفات کسری انوشروان اراد ان یصیر ابنه هرمز ولی عهده استشار مرازبته ووزراءه فی ذلک فکل منهم ذکر فیه عیباً فمن قائل انه لا یصلح للملک انه قصیر وذلک یذهب بهاء الملک فقال انوشروان محتجاً علیهم انه لا یکاد یری الا راکباً او جالساً فلا یتبین علیه ذلک

ومن قایل انه ابن رومیة والملک اذا کان ابن امة نقصه ذلک فی اعین الناس فقال انوشروان الابناء ینسبون الی الآباء لا الی الامهات فقال لا یضره ما ذکرتم فقال الموبذان فیه عیبا وهو انه یبغض الناس فقال انوشروان عند ذلک هذا هو العیب الذی لا عذر عنده ولا مدح معه

والذار الذی لا بر منه

باصطلاح اهل ریاضی هندسه اولی کتاب اقلیدس است و هندسه اعلی کتاب مجسطی است و هندسه اوسط که متوسطات نیز گویند کره و اسطوانه واگرمالاوس واکرماثاذوسیوس ومعطیات اقلیدس وکشف القناع فی شکل القطاع ومخروطات ابلونیوس است ومجسطی مشتمل بر علم هیئت بطریق برهان ومقدمات رصد از مقوله استخراج جیوب وسهام واوتار زوایا وعلم آلات رصدیه وکیفیت رصد ونتیجه علم رصد که اوساط کواکب وتعدیلات آنها باشد وآنچه مشتملست براین چیزها از مجسطی گویند مثل مجسطی بطلمیوس ومجسطی محیی الدین مغربی وقانون مسعودی ومجسطی مؤیدالدین عرضی ❁ قد سمعت السیدة سکینة العلویة قول الشاعر

فما للنوی لا بارک الله فی النوی	ویوم النوی للبعد والفراق عصیب

فقالت لو سلطت شاة علی هذا البیت لاکلته لکثرة النوی فیه

فی المقولات العشرة واحدها جوهر وتسعتها اعراض

فی الکم والکیف والاین والمتی والوضع والملک والاضافة وان یفعل وان ینفعل فان علمت ان زیدا فقد علمت الجوهر وان علمت انه طویل او قصیر فقد علمت الکم وان علمت انه ابیض او اسود او مریض او صحیح فقد علمت الکیف فان علمت انه فی ای مکان کان فقد علمت الاین

قال

قال المتنبی

اری الاجداد تغلبها کثیرا	علی الاولاد اخلاق اللئام

ایضا

اذا کسب الانسان من هن عرسه ❁ فیا لؤم انسان ویا لؤم مکسب

لا ادری

لا تحسبوا ان حسن الخط یشفعنی	ولا سماحة کف الحاتم الطائی
وانما انا محتاج لواحدة	نقل نقطة حرف الخاء للطاء

قلعهٔ اصطخر یعنی کوه اصطخر در شمال مغرب مایل بشمال تخت جمشید واقعست واز تخت تا آنجا یک فرسخ است دور دامنه قلعه تقریبا یک فرسخ است ولی کوهی که مثل دیوار سر بآسمان افراشته است تقریبا دوره آن از قاعده او نیم فرسخ میشود وارتفاع این کوه از آنجائیکه مثل دیوار است تقریبا دویست وسیصد ذرع تفاوت میشود که صخره صماست وبشکل مستطیل واقع است که طول او از مشرق بمغرب است وعرض بالای آنکوه تقریبا از صد ذرع تا چهار صد ذرع است وارتفاع طرف غربی از شرقی زیادتر وسخت تر است وعرض طرف غربی هم زیادتر از طرف شرقیست وراه را سلاطین قدیم چنان ساخته اند که تا بالای کوه اسب بهمواری وراحت میرود حالا چند جا خراب شده احتیاط دارد وبسهولت میتوان تعمیر کرد که دو سوار هم پهلوی یکدیگر برود وراهی که میرود از طرف جنوب بمشرق پیچیده وبطرف شمال می آید واز طرف شمال باز بپیچ وخم بطرف مشرق میرود تا ببالای کوه برود وبعضی جا سنگها را تراشیده مثل پله درست

کرده اند و در طرف شمال دو جا در عرض راه در دامنه سنگ دو دروازه بوده که دیوار کشیده اند
که از آن که گذشته باید بالای قلعه رفت و از دروازه دویم که بگذری در زیر کمر کوه چاهی از سنگ
تراشیده اند که آب سرد خوب داشت که راه آب کوه است می گفتند همیشه آب دارد و در
بالای قلعه آثار عمارت بسیار است و چندین آب انبار است که در گودی میان کوه که دو طرف
ارتفاع دارد و وسط او مثل دره است این آب انبارها را ساخته اند که از همه طرف آب باران
در آنجا جمع میشود آب انبار بزرگ او چهل و پنج ذرع طول و پانزده ذرع عرض و تقریبا هشت
ذرع عمق داشت محتمل که دو سه ذرع هم خاک و گل پر شده باشد و درخت سرو کهن سالی در کنار
برکه خراب است که ارتفاع او پانزده ذرع و دایره پایین او چهار ذرع و یکچارک است شاخهای
قوی داشت و در این کوه بوته و درخت بادام و سقز هست که برای هیزم [illegible] معطلی حاصل نمیشود
و از هیچ جا سرکوب ندارد هر قدر فردوسی تعریف کرده حق دارد و قلعه شکسته و قلعه اصطخر
و قلعه اشکنوان هر سه مقابل هم افتاده اند در دامنه قلعه شکسته قریه خالدآباد است و اهل قریه آنجا
آن قلعه را قلعه شش میگویند و قلعه شکسته از آن است که میانش از دو طرف شکسته است خالی است
و بشکسته میماند و فاصله این و قلعه اصطخر نیم فرسخ کمتر است و میان قلعه اصطخر و اشکنوان نیم فرسخ است
و در دامنه شمالی آنجا الاغ سرکوهی هم هست و علف بسیار هم دارد در اول ربیع الاول برای گردش
قلعه تخت جمشید آمدم روز جمعه ربیع الاول ۲۹۲ سنه مطابق اول نیسان از روی تخت جمشید تماشای
اصطخر رفتم چهار ساعت تا پای کوه رفتیم دو ساعت تا بالای قلعه سواره و پیاده رفتیم
مراجعت در آن چاه آب نماز خواندم سه ساعت میان قلعه رفتم سه ساعت از شب رفته به تخت جمشید آمدیم

رزنو

شب شنبه پنجم و ششم در نهایت خستگی که فراموش نشود این چند کلمه را بتعجیل نوشت و قلعه اشکنوان اکنون بقلعه شش
مشهور است   یوسف بن عبدالبر که از اجله علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب در ترجمه
عباس بن عبدالمطلب میگوید که این دو بیت را نسبت بعباس بن عبدالمطلب میدهند

نصرنا رسول الله فی الحرب سبعة	وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
وثامننا لاقی الحمام بنفسه	بما مسه فی الله لا یتوجع

قال ابن اسحق السبعة علی والعباس والفضل بن عباس و ابوسفیان بن الحارث و ابنه جعفر
و ربیعة بن الحارث و اسامة بن زید والثامن ایمن بن عبید و جعل غیر ابن اسحق فی موضع ابی سفیان
بن الحارث عمر بن الخطاب والصحیح ان اباسفیان بن الحارث کان یومئذ معه لم یختلف فیه و اختلف
فی عمر   نسب یوشع بن نون از این قرار است که بعبارت توراة نوشته شد
یوشع بن نون بن الیشاماع بن عمیهود بن لعدان بن تحن بن تلح بن رشف بن بریعا بن افرایم بن یوسف علیه السلام
اسامی دوازده پسر حضرت یعقوب علیه السلام بترتیب سن از این قرار است
راوبن شمعون لوی یهوداه یساخار زبولون دان نفتالی گاد اشیر یوسف
بنیامین مادر آن شش اول لیاه است و یکه دختر دارد مسماة به دیناه و مادر دان و نفتالی
کنیز راحیل است مسماة به بلهاه و مادر گاد و اشیر کنیز لیاه است مسماة به زلپاه و مادر یوسف و بنیامین
راحیل است وقتی که بنیامین را زایید در نفاس وفات یافت و لیاه و راحیل هر دو خواهرند و هر دو
دختر لابان هستند که معا در حباله نکاح یعقوب بودند و لابان خالوی حضرت یعقوب و عیصو است
و عربان راوبن را روبیل و لوی را لاوی خوانند

نسب حضرت موسی علیه السلام از این قرار است

موسی بن عمرام بن قهات بن لوی بن یعقوب علیه السلام است که عمرام را عربان با نون خوانده عمران گویند
و موسی را با سین مهمله نامند و از حضرت یعقوب در سن نود و یکسالگی حضرت یوسف متولد شد
و هفده سال از عمر یوسف گذشته بود که برادران او را فروختند و بیست و دو سال فراق یعقوب بطول
کشید که بمصر آمد و هفده سال یعقوب در مصر بود که در مصر وفات یافت و عمر حضرت یعقوب یکصد و
چهل و هفت سال بود و عمر حضرت یوسف یکصد و ده سال بود و عمر حضرت هارون یکصد و بیست و سه
سال بود و عمر حضرت موسی یکصد و بیست سال و عمر حضرت یوشع بن نون یکصد و ده سال بود

تحقیق

نود و یکسال که از عمر حضرت یعقوب گذشت حضرت یوسف متولد شد و حضرت یوسف هفده ساله بود
که برادران او را فروختند و مفارقت یعقوب از یوسف بیست و دو سال بطول انجامید و هفده سال آخر
یعقوب در مصر بود که برحمت ایزدی پیوست و عمر یعقوب علیه السلام یکصد و چهل و هفت سال بود و در حبرون
در مقبره ابراهیم علیه السلام و اسحق مدفون شد و عمر حضرت یوسف یکصد و ده سال بود و در هفده سالگی او را
فروختند و در سی سالگی بخدمت فرعون رفت و فرعون بیوسف گفت که روح خدا در تست و تو مرد بزرگ
و دانا و علیمی لذا تو را بزرگ درگاه خود کردم و تمامی قوم من محکوم حکم تو خواهند شد و من بسبب تخت از تو
بزرگتر خواهم شد و فرعون انگشتر خود را از دست آورده بدست یوسف گذاشت و او را لکتان نازک که خاصه فرعون بود
ملبس کرد و طوق زرین بگردنش انداخت و او را بمراده دوم خود سوار کرد و حکم کرد که همگی لشکر در عقب
نزد او بزانو در آیند و فرعون بیوسف گفت من فرعونم ولی بدون اذن تو کسی قدمی در تمامی مصر دست خود و پای خود [illegible]

برداشت

برداشت و حضرت یوسف را از بزرگ کاروان پوطیفر خواجه سرا و بزرگ لشکریان فرعون خریده بود

کائنات جو را شل ذو ذوابه و شهاب و ذو ذنب وغیره را بعضی راصدین فرنگستان کرات آتشی
میدانند و بعضی ستاره میدانند که حرکت میکند و وقتیکه بزمین نزدیک میشود پیدا میشود و هنگام ظهور
بعد آنها را بتفاوت از زمین از دو فرسخ تا هشتاد فرسخ میدانند و قطر حقیقی آنها را از سی و دو ذرع
تا سه هزار و نهصد ذرع معین کرده اند و سرعت سیر آنها را در هر ثانیه از دو هزار و هفتصد ذرع تا هفتاد و
شش هزار ذرع معین نموده اند والعلم عند الله الواحد القهار

سرعت حرکت انتقالی زمین در دور کره آفتاب از قراریکه راصدین فرنگستان معین کرده اند
در هر ثانیه سی هزار و چهارصد ذرع است و در هر پنج ثانیه یکصد و پنجاه و دو هزار ذرع میشود

دعاء السفر که هر روز یکبار بخوانند

اللهم اسعدنا بهذه الحرکة و امددنا بالیمن والبرکة وهب لنا سوء القدر واکفنا مهمات السفر وقرب
لنا البعد والنوی وسهل علینا الیسر والسری ووفقنا لطی المراحل وانزلنا خیر المنازل واحفظ
مخلفینا واجمع بیننا وبینهم باحسن آمالنا وامانینا سالمین غانمین آمین آمین رب انزلنی
منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین برحمتک یا ارحم الراحمین

دعائی فی الرزق بعد عقیب کل فریضه

اللهم یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب افتح لنا الابواب ویسر علینا الحساب وسهل
علینا الصعاب اللهم ان کان رزقی ورزق عیالی فی السماء فانزله وان کان فی الارض فاخرجه

وان کان بعیداً فقرّبه وان کان قریباً فیسّره وان کان یسیراً فکثّره وان کان کثیراً فخلّده وان
کان مخلّداً فطیّبه وان کان طیّباً فبارک لی فیه وان لم تکن یا رب فکوّنه بکینونتک وحدانیّتک
انّک علی کلّ شیءٍ قدیر اللّهم ان کان علی ایدی خیار خلقک فاجزه وان کان علی ایدی شرار
خلقک فازعه وانقله الی حیث اکون ولا تنقلنی الیه حیث یکون برحمتک یا ارحم الراحمین

عبد الباقی افندی گوید

یا ابا الحسنین انت لطه | صهره و ابن عمه و اخوه
ان لله فی معالیک سرّاً | اکثر العالمین ما علموه
انت ثانی الآباء فی عالم | الذر و آباؤه تعد بنوه
خلق الله آدماً من تراب | فهو ابن له و انت ابوه

رحم الله قائله

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه | زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله
یک ممکن و این همه صفات واجب | لا حول و لا قوة الا بالله

مؤلف تاریخ طبری محمد بن جریر الطبری تا زمان سیصد و دو علی بن الحسین بن علی مؤلف
مروج الذهب تا زمان سیصد و سی و سه هجری نوشته است حمزة بن الحسن الاصفهانی تا زمان
سیصد و پنجاه و تاریخ عربی محمد بن جریر الطبری دیده نشده هرچه در دست است ترجمهٔ فارسی
اوست و ترکی هم در اسلامبول ترجمه شده است و دو بار بفارسی ترجمه شده است ابوالفدا در

تاریخ خود در وقایع سنه ۳۰۲ نوشته و فی هذه السنة انتهی تاریخ ابی جعفر الطبری
نسب مرحوم امیر کامل عاقل محمدخان امیر نظام طاب ثراه که در خدمت حضرت ولیعهد مرحوم امیر نظام
بود امیر نظام محمدخان بن حاجی علیخان بن الامیر عبد الباقی خان بن حاجی حسینعلی خان بن شیخعلی خان بن
زنگنه وزیر اعظم پادشاه اکرم شاه سلیمان صفوی طاب ثراه

لمحرره فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه

بسال شصت و چهار از پس هزار و دویست | شب سه‌شنبه ششم هم از مه شوال
بعصر خسرو شه ایران زمین محمد شاه | قضا بپایه عمرش نمود اهمال

وفات میرزا فضلعلیخان نوائی وزیر مملکت فارس در چهاردهم رمضان المبارک سنه هزار و دویست و پنج و
چهار هجری در دار الخلافه طهران مسموماً واقع شد در سن چهل و سه سالگی و بعضی بر آنند که آقا علی محمد
شیرازی مشار الیه بتحریک میرزا محمد شفیع صدر اعظم مشار الیه را سم داده است والله اعلم بحقایق الامور

مجیر الدین محمد بن تمیم گفته الحق در معنی نشئه است

کانّما نارنا و قد خمدت | و جمرها بالرماد مستور
دم جری من فواخت ذبحت | من فوقها ریشهنّ منشور

لا ادری

فاعرضت عن سلمی وقلت لصاحبی | سواء علینا بخل سلمی وجودها

قال ابو عبد الله علیه السلام

المؤمن اعظم حرمة من الکعبة وقال علیه السلام نعم الشیء الهدیة امام الحاجة وقال علیه السلام

تهادوا تحابوا فان الهدية تذهب بالضغاين ۞ لاادری ۞

جنی ابن عمک ذنبا فعاقبته به / ان العفو عن ابن عم السوء ماخوذ

للمتنبي في هذا المعنی

وجرم جرّه سفهاء قوم / وحلّ بغير جارمه العذاب

لاادری

یار ما مست شرابست و وفائی دارد / ای حریفان بگذارید که هشیار شود

در حدیث است وقت خوردن نوبر و باکوره شمار باید گفت ۞ اللهم صل علی محمد وآل محمد

وارني آخرها كما ارتيني اولها

دخل ابو العيناء على ابي الصقر الوزير فقال يا ابا العيناء ما ابطأ بك عنا قال سرق حماري قال وكيف قال قالت لي يا ابه كنت تغدو من عندنا فتروح بالجائزة السنية والخلع الفاخرة ثم انت الان تغدو مشرقا وتروح مغربا صفر اليدين بخفي حنين فالى متى قلت الى ابي الصقر قالت افرح مجلسك قلت لا قالت اخبعني الى حديثك قلت لا قالت ايشفعك في حاجاتك قلت سوء لها لا قالت يا ابه لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئا قال فامر له بمال وقال احمد الى ابنتك كيلا تقرعنا بقوارع القرآن والسلام

قال يحيى بن معاذ الرازي الهي اذا كان توحيد ساعة يهدم كفر خمسين سنة كيف لا يهدم معصية ساعة الهي لما كان الكفر لا ينفع معه شيء من الطاعات كان مقتضى العدل ان الايمان لا يضر معه شيء من المعاصي

ابو منصور منطقی گفته

بگوی بدزدیدم از او زلفت / چون موی زدی ای صنم خشانه

چو نانش بنجتی همی کشیدم / چون مور که گندم کشد بخانه

با موی بخانه شدم پدر گفت / منصور کدام است درین دوگانه

لاادری

ای چرخ بگردش تو خرسند نیم / آزادم کن که لایق بند نیم

گر چشم تو بر سپهر و نااهل است / من نیز چنان اهل و هنرمند نیم

قالت الحكماء النتيجة تابعة لاخس المقدمتين يعني اذا كانت احدى المقدمتين كاذبة او ظنية فالنتيجة تابعة لها في الكذب او الظن تبع النتيجة للاخس الارذل

و قال الشاعر و نعم ما قيل

انما الدنيا كظل زائل / او كضيف بات ليلا فارتحل

او كنوم قد رآه نائم / او كبرق لاح من افق الامل

در قصبهٔ ساوه شاه طهماسب بزرگ مسجد بسیار خوبی ساخته که مستغنی از حد و وصف است و اکنون خرابست و در آخر کتیبه نوشته اند تاریخها ملک هدایة الله ۹۳۶ کتبه العبد الفقیر عبد الله و در پایین کتیبه سنگ مرمری نصب کرده اند که فرمان شاه طهماسب را در انجا نوشته اند انچه معلوم شد فرمان تخفیف چهار صد و پنجاه دینار است که بقید لعنت بود با اهل ساوه داده است و در آخر نوشته تحریرا فی شهر ربیع الآخر سنه ۹۳۲ اثنین و ثلثین و تسعمائه ۞ و مسجدی در ساوه شاه اسمعیل ساخته در آخر کتیبه نوشته اند فی شهر رجب سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمائه مسجد دماوند هم

از بنای شاه اسمعیل است سنه ۹۲۲ اصفهان

طول چهار باغ شاه عباس ماضی یکهزار و پانصد ذرع عراقی عرض پنجاه ذرع طول پل الله‌وردیخان
تا پای میل سیصد ذرع عراقی عرض ده ذرع از پای میل تا سر در بزرگ هزار جریب طول یکهزار و
پانصد ذرع عرض پنجاه ذرع با سر در هزار جریب ۶۰ سر در بیرون است باغ هزار جریب از این دیوار
تا آن دیوار مربع یکهزار و پانصد ذرع طول و یکهزار و پانصد ذرع عرض است طول چهار باغ حاجی
محمد حسینخان الشهیر بفتح آباد که باسم خاقان مغفور فتح آباد مسمی شد از سه دروازه تا سه دروازه
که درخت چنار چهار قطار است یکهزار و صد ذرع عرض چهل ذرع با طاق نما بی طاق نما چهل و شش ذرع
از هر طرف ۶۰ طاق نما است طول میدان نقش جهان پانصد و چهل ذرع عرض میدان
دویست و بیست ذرع فضای مسجد شاه اصفهان طول هشتاد ذرع عراقی عرض پنجاه و سه ذرع
طول باغ شمال تبریز یکهزار و پنجاه ذرع تبریز عرض باغ پانصد و بیست و چهار ذرع تبریز است
این باغ از مستحدثات مرحوم ولیعهد طاب ثراه است ذرع تبریز با ذرع عراقی در هشت
ذرع یک ذرع تفاوت دارد که ذرع تبریز زیادتر است نوزده سال شمسی نوزده
سال و هفت ماه و هشت دقیقه قمری است سی و هشت سال شمسی سی و نه سال و دو ماه
شانزده دقیقه قمری است هفتاد و شش سال شمسی هشتاد و هشت سال و چهار ماه و سی و دو
دقیقه قمری است نود و پنج سال شمسی نود و هفت سال و یازده ماه و چهل دقیقه قمری است

علمای فرنگ تعیین گرما و سرمای هوا را با سیماب مشخص کرده‌اند و او را انبوبی از بلور جای

داده و آن انبوب بلور را در سطحی از عاج یا از آهن که درجات را بر او نقش کرده‌اند نصب نموده‌اند که سیماب
در وقت گرما تصاعد میکند و در وقت سرما تنازل و در درجه صفر است حد یخ بستن را سی و دو درجه معلوم
داشته‌اند باین معنی همینکه جیوه در آن شیشه بخط سی و دو رسید هوا سرد است که آنجا یخ می‌بندد و
هر قدر پائین‌تر آید از شدت سرما است و تا نجدی قریب بقطب شمال میرسد که از شدت خود
جیوه در میان آن شیشه منجمد میشود و حد اعتدال هوا پنجاه و پنج درجه است و حد حرارت تابستان
هفتاد و شش درجه است و حد حرارت خون بدن آدمی نود و هشت درجه است و حد حرارت تب
صد و دوازده درجه است و حد جوشیدن عرق صد و هفتاد و شش درجه است و حد جوشیدن
آب دویست و دوازده درجه است و حد جوشیدن عرق و آب باین معنی که اگر عرق را بجوشانند
در حالت جوش آن انبوب سیماب را در میان او بگذارند جیوه تا صد و هفتاد و شش درجه میرسد
و آب چون غلیظتر از عرق است این قدر تفاوت میکند و در تحت خط استوا و مغرب زمین گاهی درجه
از شدت گرمای هوا تا بحد جوشیدن عرق میرسد و باین انبوب درجه ارتفاع جبال را نیز معین میکنند
که او علمی دیگر است و در طهران روز ۴ و ۵ و ۶ مرداد ماه جلالی و موافق با ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ جولای
۱۸۵۲ مسیحی انگلیسی هوا بمرتبه گرم شد که جیوه بدرجه ۱۰۴ و ۱۰۶ در میان تالار دور
که جنوب و شمال آن باز بود رسید و چنین گرمائی در این چند سال مشاهده نشده بود که از حد
حرارت تابستان سی درجه تجاوز نمود و اگر روی بروی آفتاب درجه را نصب میکردند قطعا بصد و هشتاد
میرسید و در طالقان شب جمعه دویم شهر جمادی الاولی سنه مطابق با شب ۲۸ بهمن ماه جلالی و موافق
با شب ۱۱ فبروای ماه ۱۸۵۳ مسیحی انگلیسی از شدت برودت درجه بشش رسید که ۲۶ درجه

در بطرزبورغ بعضی سالها شصت و پنج درجه پائین علامت یخ بندی میرسد که سی و سه درجه از حد صفر پائین‌تر آید

از جدی زمستان پائین تر آمد و هرگز چنین سرمائی در مدت عمر خاطر نداشتم و امسال در چله بزرگ چندان سرمائی نکرد و در چله بزرگ تعجب شبها درجه به ۸ و ۷ زیر رسید ولی در چله کوچک زیاد سرما کرد و همه پیرمردهای طالقان شهادت میدهند که امسال زمستان خوش گذشته است و این سرمای چند روزه که در چله کوچک کرد نمونه سرمای سالهای قدیم است و بعضی سالها چنین میشود که یکماه دو ماه راه خارج بکلی بسته میشود و بعضی سالها تا یک ماه بعد از نوروز برف از زمین برخواسته نمیشود

الملک لله الواحد القهار * قال جمیل

فلیت رجالاً فیک قد نذروا دمی	وهمّوا بقتلی یا بثین لقونی
اذا ما رأونی طالعاً من ثنیّة	یقولون من هذا وقد عرفونی
یقولون لی اهلاً وسهلاً ومرحباً	ولو ظفروا بی ساعة قتلونی
فکیف ولا توفی دماؤهم دمی	ولا مالهم ذو ندهة فیدونی

یقول تمنیت ان رجالاً عهدوا النذر فی سفک دمی لاجلک التقوا معی لندیه کثرة الملل یقول لطیف یقدمون علی قتلی ولیس فی دمائهم کفو دمی ولا فی مالهم اتساع فیدونی یعطون دیة دیاتی فی تحمل والسلام * ملای روم در مرثیه حکیم سنائی گفته است

گفت کسی خواجه سنائی بمرد	مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
خاک نبود آنکه ببادی برفت	آب نبود آنکه بسرما فسرد
گنج زری بود درین خاکدان	کو دو جهان را بجوی می‌شمرد
قالب خاکی سوی خاک اوفکند	جان خرد سوی سماوات برد

جان دو تو را که ندهند خلق	مغلطه گوئیم بجانان سپرد
در سفر افتند بهم یکدگر	مروزی و رازی و رومی و کرد
خانه خود باز رود هر کسی	اطلس کی باشد همتای برد

لاادری

گرچه ما را اتفاق نیکو نیست	اندرین عهدها نفاق به است
گر زنان زمانه اینها اند	از وصال همه فراق به است
هرچه زن را دهی و خواهی داد	از همه چیزها طلاق به است

حکیم عمر خیام فرماید

یک یک هنرم ببین و گنه ده ده بخش	هر جرم که رفت حسبة لله بخش
از باد هوا آتش کین بر مفروز	ما را بسر خاک رسول الله بخش

وله ایضاً

ما را چه از آن که ناکسی بد گوید	وان عیب که در ماست یکی صد گوید
ما آینه‌ایم و هر که در ما نگرد	هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

وله ایضاً

دانی که چراست توبه ناکردن من	زیرا که حرام نیست می خوردن من
بر اهل مجاز است بتحقیق حرام	می خوردن اهل راز در گردن من

وله ایضاً

شاهی مطلب که حاصل عمر دمی است　　هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و عمر فانی دو وجود　　خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

ولهٔ ایضاً

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه　　وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست　　کاین دم که فرو برم برآرم یا نه

لا ادری

چون دایره آنماه دو چشم میدارد　　گاهی بطپانچه سرخوشم میدارد
گردم ز نم برویم افشاند آب　　ور نقره کشم بر آتشم میدارد

لا ادری

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم　　در دایرهٔ حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی بجان خروشان توایم　　ور ننوازی هم از خموشان توایم

فایده　فی اصطلاح الفقهاء

الاشهر یعنی فی الروایات الاظهر یعنی فی الفتوی الاشبه یعنی ما دل علیه اصول المذهب الاصح ما لا یحتمل عنده غیر المذکور الاحوط یعنی فی العمل التردد ما یعارض فیه الدلیلان من غیر مرجح

لابن سمنون الخاجی فی مدح امیر المؤمنین ع

اعلی المنابر تعلنون بسبه　　وبسیفه نصبت لکم اعوادها

میرزا احمد صبور کاشانی گوید

ما را دل و دیده مایل مختار است　　مایل بخطا گرچه دل مختار است
ما جمله بکار عشق او مجبوریم　　خرسندم دل آنکه فاعل مختار است

ترکی مغولی

توره آیینی بو دور طاسه تو قوز　　آقته او توز یعنی عادت شاهزادگان مغول

این بوده که کسی در مجلس شراب بی مبالاتی کند شراب را بقاعده بخورد که شراب از پیالهٔ شراب بچکد باید بجریمهٔ این کار نه پیالهٔ دیگر شراب بخورد و اگر شراب بریزد یعنی از پیالهٔ آن خورنده بجریمهٔ این کار بایدسی پیاله شراب دیگر بخورد غرض آن بوده که شراب خواران در مجلس بپاکیزه گی شراب بخورند و از چکاندن و ریختن و ریزاندن اجتناب نمایند ❁

ابو سعید ابو الخیر فرماید

از باده رخ شیخ برنگ آوردن　　اسلام ز جانب فرنگ آوردن
ناقوس بکعبه در درنگ آوردن　　بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن

ولهٔ ایضاً طاب ثراه

پل بر سر محیط و قلزم بستن　　راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژدم بستن　　بتوان نتوان دهان مردم بستن

دوایر منظومهٔ عظیمه

ده دایره که بر فلک اثبات کرده اند　　من با تو گویم ار بود ت ذوق استماع
عرض است و میل و دایره اول سموت　　نصف النهار و مار باقطاب وارتفاع

وسط السماء معتدل و آنگاه دایره گرد	دیگر افق که مختلف آمد بهر بقاع

در جزیره مدیره و اکر تمبر دن چنین معین کرد که گرما با درجه فهرین هیت در ۹۰ فوت یکدرجه تفاوت کرد یعنی مثلاً گرما در درجه ۹۰ بود و چون از آن مکان بمقدار ۹۰ فوت بالاتر رفت گرما بدرجه ۸۹ رسید ۹۰ فوت تقریباً ۵۷ ذرع است و در انگلند دویست فوت یکدرجه تفاوت میکند

للحزین الکنانی فی زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

فلما تردّی بالحمائل وانثنی	یصول باطراف القنا الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه	یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز والتقی	ولیداً یفدی بین ایدی القوابل

لابن المعتز

بحیاتی یا حیاتی اشرب الکأس وهات	قبل ان یفجعنا الدهر بموت وشتات
لا تخونی اذا مت وقامت لی نعاتی	انما الوافی بعهدی من وفی بعد وفاتی

وله ایضاً

قد مضی آب صاغراً لعنة الله	علیه ولعنة الله عنّا
واتانا ایلول وهو ینادی	الصبوح الصبوح یا غافلینا

جناب میرزا ابوالقاسم قائم مقام طاب الله ثراه میگوید

وجهت وجهی مسلماً لفاطر قد فطرک	آمنت بالله الذی بصنعه قد صورک
احب من تحبه ومن یحب منظرک	تالله کنت هالکاً فی شقوتی لو لم ارک

فحت قلبی عشوه روحی فداک ای پسرک

فایده

در قورخانها رسم است که گلوله توپ یا خمپاره را یا مثلث می‌چینند یا مربع یا مستطیل و مثلث باین قسم چیده میشود که گلوله را بترکیب مثلث بر روی هم گذارند که اضلاع مثلث بالا از اضلاع مثلث پائین یک گلوله کمتر است و بهمین نسبت در آخر یک گلوله منتهی میشود و در پشته مربع نیز منتهی بیکی میشود و در پشته مستطیل منتهی بخط خواهد بود پس قاعده شناختن پشته مثلث یعنی تمام اعداد گلوله آن پشته مثلث باین طور است که باید ۲ بر یکی از اضلاع اخیره افزود و کمال طوری آن ضلع را معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب نمود و حاصل مجموع اعداد است مثلاً ضلع اخیر پشته مثلث ۹ بود ۲ بر ۹ افزودیم ۱۱ شد و کمال طوری نه ۴۵ است و ثلث ۴۵ که ۱۵ است در ۱۱ ضرب کردیم ۱۶۵ شد که عدد گلوله است و کمال طوری یعنی جمیع اعداد نظم طبیعی و در پشته مربع حقیقی یکی بر مضاعف احد اضلاع اخیره افزوده و کمال طوری ضلع اخیر را باید معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب کرد حاصل عدد گلوله است مثلاً ضلع اخیر ۷ بود یکی بر مضاعف او افزوده ۱۵ شد و کمال طوری ۷ که ۲۸ است ثلث ۱۵ که پنج بود در ۲۸ ضرب کردیم ۱۴۰ شد که عدد گلوله است و در پشته مستطیل که منتهی بخط میشود ضلع اطول را باید مضاعف کرد و عدد خط منتهی الیه را بر مضاعف ضلع اول افزود و حملتان را حفظ باید کرد و کمال طوری ضلع اصغر را معین کرد و ثلث احدهما را علی الآخر باید ضرب نمود حاصل عدد گلوله است مثلاً در پشته مستطیل که صفحه زیرین ۶ در ۴ بود ۶ که ضلع اطول است مضاعف کرده ۱۲ شد و خط منتهی الیه که فوق صفایح است ۳ بود همان ۳ را بر ۱۲ افزوده ۱۵ شد و کمال طوری ضلع اصغر که ۴ است ده است ثلث ۱۵ که پنج است

در ده ضرب کردیم حاصل پنجاه شد که عدد کلوله است و این قواعد بطور دیگر در کتب حسابی فرنگی نیز هست ولی این قواعد سهل از قواعد ایشان است و این سه قاعده در اصفهان از عالیجناب سلالة السادات آقا سید عبدالله عمی شاه شاهانی ولد آقا سید امین استفاده شد و مشار الیه در علم حساب کمال مهارت را دارد و خود او خاطر داشت که قاعده مثلث و مستطیل را خود استنباط و استخراج کرده ام و قاعده پشته مربع با قاعده که در جمع مربعات متوالیه جناب فخر المحققین شیخ بهاء الدین رحمه الله در خلاصة الحساب ذکر میفرماید مطابق است ولی آن دو قاعده دیگر هنوز در جائی بنظر نرسیده است

لحاتم الطائی یخاطب امرأته ماویة

ایا ابنة عبد الله وابنة مالک … ویا ابنة ذی البردین والفرس الورد
اذا ما صنعت الزاد فالتمسی له … اکیلا فانی لست آکله وحدی
اخا طارقا او جار بیت فاننی … اخاف مذمات الاحادیث من بعدی
وکیف یسیغ المرء زادا وجاره … خفیف المعا بادی الخصاصة والجهد
وللموت خیر من زیارة باخل … یلاحظ اطراف الاکیل علی عمد
فحسبک عارا ان تبیت ببطنة … وحولک اکباد تحن الی القد
وانی لعبد الضیف ما دام ثاویا … وما فی الا تلک من شیمة العبد

الاکیل المواکل کالندیم المنادم والشریب المشارب والجلیس المجالس ولا یطلق الا علی من تکرر منه ذلک

نسب سلاطین قاجاریه ازین قرار است

السلطان ناصر الدین شاه بن السلطان محمد شاه بن نائب السلطنة العلیه عباس میرزا ابن الخاقان فتحعلیشاه بن

بالامیر حسینقلیخان

الامیر حسینقلی خان السلطان محمد حسن خان بن الامیر الاعظم فتحعلیخان بن شاهقلی خان بن محمد ولیخان بن مهدی آقا بن محمد قلی آقای قاجار از طایفه قوانلو و از سلسله آشاقه باش و سلطان قاهر قادر آقا محمد خان قاجار عم اکرم فتحعلی شاه است و آقا محمد خان با حسینقلیخان از بطن واحد و شاه قلیخان را دو پسر است یکی فتحعلیخان که جد سلاطین تاجدار و یکی فضلعلیخان است که پدر خوانین تاماراست و فتحعلیخان یک پسر است همان محمد حسنخان که اکنون اولاد او خواه از نسل سلطنت و خواه از نژاد خوانین از شمار بیرون شده و محمد حسنخان که اکنون اولاد او خواه از نسل سلطنت و خواه از نژاد خوانین از شمار بیرون شده و محمد حسنخان را نه پسر است السلطان آقا محمد خان که ارشد و اکبر اولاد است حسین قلیخان جعفر قلیخان مصطفی قلیخان مرتضی قلیخان علیقلی خان رضا قلی خان مهدیقلی خان عباسقلیخان که در خورد سالگی مرحوم شد و حسین قلیخان را نیز دو پسر است الخاقان فتحعلی شاه که مسمی بجد امجد است از آنجهت ایشان را باباخان میگفتند و یکی حسین قلیخان است که در حین شهادت والدش در شکم مادر بود پس از آنکه او را زائید هم حسین قلیخان اباو گذاشتند و فتحعلی شاه را چندین پسر و دختر است خداوند عزوجل برکتی در نسل او گذاشت که بوم و در بحر و بر را فرا گرفته اند شعر

و له البنون بکل ارض منهم … ملک یقود الی الاعادی عسکرا
من کل وضاح الجبین تخاله … بدرا و ان شهد الوغی فغضنفرا
قوم ذکوا اصلا طابوا محتدا … وتدفقوا جودا وراقوا منظرا

عباس میرزا را در وقت وفات بیست و شش پسر بود و ارشد و اکبر ایشان محمد شاه بود بعد از فوت مرحوم خلد آشیان بالارث والاستحقاق ولایت عهد ابا ایشان مفوض و موکول گردید

مَن الملوک الغابرین و بینه	فی الفضل ما بین الثریا والثری
نفحت خلایقه الحمیده تم ما انتقی	فی الکتب عن کسری الملوک وقیصرا
یعفو عن الذنب العظیم تکرّما	و یصدّ عن قول الخنا متکبرا

خدا داناست که مصداق این شعر اخیر بود حیا و عطا و وفای ایشان را هیچ پادشاه نداشت
و از زلت بندگان میگذشت و بر خدمتکاران می‌بخشید و گناهکاران را می‌بخشود شعر

و ما کنت ادری ما فواضل کفه	علی الناس حتی غیبته الصفایح
فاصبح فی لحد من الارض میتا	و کانت به حیا تضیق الصحاصح
سابکیه ما فاضت دموعی فان تغض	فحسبک منی ما تجن الجوانح

و در این سلسلهٔ علیه تا کنون معمرتری از مصطفی قلیخان بن محمد حسن خان نبوده مشار الیه در سنهٔ ۱۲۴۳
هجری یکسال قبل از خاقان مرحوم فوت شد قریب بصد و ده سال از عمر او گذشته بود

فواید تاریخیه

وفات شاه قلیخان قاجار تقریبا در اواخر سلطنت شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاده از گنجه
بدین اقارب و عشایر خود در اواسط سلطنت شاه سلیمان صفوی باسترآباد آمده و در آنجا بعضی
از اعیان مملکت گرفت که مادر فتحعلی خان است و بدین سبب در استرآباد توقف کرد
شهادت فتحعلی خان قاجار بن شاه قلیخان در چهاردهم صفر سنهٔ ۱۱۳۹ هجری در مشهد مقدس
بدست مهدی بیک قاجار دولو بتحریک نادرشاه افشار با جازهٔ شاه طهماسب ثانی اتفاق
افتاده و در تاریخ جهانگشای نادری مجملی از احوال آن امیر عالیمقدار مذکور است و در مقبره خواجه ربیع که در

خارج شهر مقدس است مدفون است و از چهل سال متجاوز داشت که شهید گردید شهادت محمد حسن خان
قاجار بن فتحعلی خان در شهر جمادی الآخره سنهٔ ۱۱۷۲ هجری بدست سبزعلی بیک نوکر خودش که
بتحریک قاجاریه یوخاری باش مرتکب این کار شد در جر کلباد مازندران ما بین اشرف و استرآباد
بعد از شکست از شیخعلی خان زند که از جانب کریمخان زند سردار بود اتفاق افتاد
شهادت حسین قلیخان قاجار بن محمد حسن خان الشهیر بجهانسوز شاه در تاریخ زندیه در سال ۱۱۸۲ هجری
نوشته و میرزا فضل الله شیرازی در ۲۱ ماه صفر سنهٔ ۱۱۹۱ هجری ضبط کرده است و این قول اخیر بنظر صحیح تر است
چرا که وقتیکه خاقان مغفور را بشیراز بردند بعد از فوت والدشان بود که هفت هشت سال داشت
کریمخان ایشان را با محمد رحیمخان پسر خودش بکشتی انداخت محمد رحیمخان بزمین خورد کریمخان گفت گره بوده
محمد حسن خان است و بخاقان مهربانی کرد شاه شهید هر طور بود مرخصی او را گرفت باسترآباد نزد مادرش
فرستاد و حسین قلیخان بیست و هفت سال داشت که شهید شد - شهادت پادشاه قاجار
آقا محمد خان قاجار ولد خسرو عالیمقدار محمد حسن خان قاجار در شب شنبه بیست و یکم شهر ذیحجه الحرام
سنهٔ ۱۲۱۱ هجری در قلعهٔ شوشی قراباغ بدست صادق فراشخلوت اتفاق افتاد و لفظ تاریخ تاریخ است و نعش آن
پادشاه را که در قلعهٔ شوشی آوردند پس از چندی خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار بنجف اشرف روانه کرد
و در آن آستان ملک پاسبان مدفون است و پنجاه و پنج سال از عمر ایشان گذشته بود و در سنهٔ ۱۱۶۲
هجری که عادل شاه وارد استرآباد شد بچه‌های کوچک شاه بازی در آورده بودند که آقا محمد خان شاه شده
بود که بچه‌ها گریخته شد آقا محمد خان ایستاد عادل شاه تعجب کرد و پرسید که این پسر کیست گفتند پسر محمد حسن خان است
و محمد حسن خان هنوز در دشت ترکمان متواری بود عادل شاه آقا محمد خان را خواسته اراده قتل کرد خاقان

التماس کردند که عقل است کشتن او خوب نیست کفت نسل فتحعلیخان و محمد حسنخان را باید برانداخت
خایه های او را مالیدند که قطع نسل بشود دیگر نمیدانست که تقدیر رب قدیر آنست که نسل محمد حسنخان سهل و
جبل عالم را فرا کیرد و رب انجم بنقل باشیاء وفات فتحعلیشاه قاجار بن حسینقلیخان الشهیر بجهانسوز شاه
عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه در عمارت هفت دست
اصفهان که در خارج شهر در کنار رودخانه زنده رود واقع است واقع شده و نعش آن پادشاه را
بقم آوردند و در آن خاک پاک مدفونست و تقویم کواکب دو ساعت بغروب مانده روز
مزبور که وقت وفات آن پادشاه است از این قرار است شمس قمر زحل
مشتری مریخ زهره عطارد راس ماده تاریخ پادشاه ایران اصفهان ۱۲۵۰
سال یونت ئیل ترکی و شصت و پنج سال قمری عمر مبارکشان بود وفات نایب السلطنه
عباس میرزا بن فتحعلیشاه قاجار شب پنجشنبه دهم شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس
رضوی علی ساکنها الف الف سلام واقع شد و در همان ارض اقدس در جوار قبر مقدس مدفون کردید
سال سیلان ئیل ترکی و یکسال شمسی میان فوت آن بزرگوار و فتحعلیشاه کامکار است

	ماه بر عطیفه بین ابیض و الاسل		مثل الخلیفه عباس بن فتحعلی

چهل و پنجسال و شش ماه و شش روز قمری عمر شریفشان بود وفات محمد شاه
قاجار بن نایب السلطنه عباس میرزای قاجار شب سه شنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ هجری
از شب دو ساعت و سی و پنج دقیقه گذشته در قصر جدید محمدی المبنیة فی غربی التجریش من قرای
شمران واقع شد و نعش آن پادشاه را بحمل بقم کردند و در آن خاک پاک مدفونست و تقویم کواکب

شب وفات و ساعت ممات از این قرار است شمس قمر زحل مشتری
مریخ زهره عطارد راس ماده تاریخ که از نتایج خاطر محرر است محمد پادشاه در قصر جدید
مرد ۱۲۶۴ سال پیچین ئیل ترکی و چهل و یکسال و یازده ماه قمری تمام عمر مبارک آن پادشاه بود
ایضاً ماده تاریخ العاقبة للمتقین ۱۲۶۴ ایضاً للمحرره

بسال شصت و چهار از پس هزار و دویست	شب سه شنبه ششم هم از مه شوال
بقصر نو شه ایران زمین محمد شاه	اجل پیاله عمرش نمود مالامال

غیلان بن سلمة بن شرحبیل الثقفی اسلم یوم الطائف و کان احد وجوه ثقیف و مقدمیهم هو ممن وفد
علی کسری و خبره معه عجیب قال له کسری ذات یوم ای ولدک احب الیک قال الصغیر حتی یکبر
والمریض حتی یبرأ والغایب حتی یؤب فقال کسری زه مالک و لهذا الکلام و هذا کلام الحکماء انت
من قوم جفاة لا حکمة فیهم فما غذاؤک قال خبز البر قال هذا العقل من البر لا من اللبن والتمر ثم استعاد.
حاجی محمد علی برادر حاجی مهدی کلیددار حضرت سید الشهدا علیه السلام در حق جناب حاجی میرزا آقاسی گفته

خفت موازین الوزیر کعقله	والوزر اثقله و زاد غرورا
تا نه ما ترک الوزارة زائرا	للسکة قصد الزیارة زورا

چون میرزا تقیخان بن کربلائی محمد قربان فراهانی را سرکار اقدس علی السلطان ناصرالدین شاه
قاجار خلد الله ملکه در شب جمعه بیستم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۶۸ از شغل صدارت معزول فرمودند لهذا
بخاطر این بنده عاصی طالب الرشاد فرهاد تاریخ عزل او چنین خطور کرد شب جمعه بیستم محرم ۱۲۶۸

من کتاب ادب الکاتب لابی محمد عبد الله بن قتیبة الدینوری

والازمنة اربعة ازمنة الربیع وهو عند الناس الخریف تسمیه العرب ربیعاً لان اول المطر یکون فیه وتسمیه الناس خریفاً لان الثمار تخترف فیه ودخوله عند حلول الشمس برأس المیزان ونجومه من هذه المنازل الغفرة والزبانا والاکلیل والقلب والشولة والبلدة ثم الشتاء دخوله عند حلول الشمس برأس الجدی ونجومه سعد الذابح وسعد بلع وسعد السعود وسعد الاخبیة وفرغ الدلو المقدم وفرغ الدلو المؤخر والرشاء ثم الصیف وهو عند الناس الربیع ودخوله عند حلول الشمس برأس الحمل ونجومه الشرطین والبطین والثریا والدبران والهقعة والهنعة والذراع ثم القیظ وهو عند الناس الصیف ودخوله عند حلول الشمس برأس السرطان ونجومه النثرة والطرف والجبهة والزبرة والصرفة والعوا والسماک

ایضاً من کتاب ادب الکاتب فی معرفة الطعام والشراب

طعام العرس الولیمة وطعام البناء الوکیرة وطعام الولادة الخرس وما تطعمه النفساء نفسها خرسة وطعام الختان اعذار وطعام القادم من سفره نقیعة وکل طعام صنع لدعوة مأدبة ویقال فلان یدعو النقری اذا خص وفلان یدعو الجفلی والاجفلی اذا عم قال طرفة نحن فی المشتاة ندعو الجفلی لا تری الآدب فینا ینتقر ویقال للداخل علی القوم وهم یطعمون ولم یدع الوارش وللداخل علی القوم وهم یشربون ولم یدع الواغل واسم ذلک الشراب الوغل والضیفن الذی یجیء مع الضیف ولم یدع والارشم هو الذی یتشمم الطعام ویحرص علیه والبشم فی الطعام والبغر فی الماء وغیر رجل من قریش فقیل مات ابوک بشماً وماتت امک بغراً

لا ادرسیه ـ از رشید در حاشیه

ازلنی الدهر علی حکمه	من شامخ عال الی خفض

آقا جلال خانه جریده (؟) ... کرده بود شاهزاده معتضد السلطنه فرمودند آقا جلال دیگر ... او عوض کرد دیگر نمی فرمائید به هم حاضرات معنی دیگر ... حمد بفارسی کرد در حال آقا جلال جواب خوب داد

وغالنی الدهر بوفر الغنی	فلیس لی مال سوی عرضی
ابکانی الدهر ویا ربما	اضحکنی الدهر بما یرضی
لولا بنیات کزغب القطا	رددن من بعض الی بعض
لکان لی مضطرب واسع	فی الارض ذات الطول والعرض
وانما اولادنا بیننا	اکبادنا تمشی علی الارض
لو هبت الریح علی بعضهم	لامتنعت عینی من الغمض

حکومت آل افراسیاب

اول ایشان بغرا خان است اگر چه اجداد او نیز سلطنت کرده اند اما احوال ایشان در تواریخ مسطور نیست لقب بغرا خان شهاب الدوله است و اسمش هارون بن سلیمان بن ایلک خان معزی الیه باستدعای ابو علی سیمجور در سنه سیصد و هشتاد و از ترکستان با لشکر فراوان بماوراءالنهر آمد و بر آن بلاد مستولی شد و در آن ایام مرضی بهم رسانید و بترکستان بازگشت و در راه درگذشت اتابک خان کنیتش ابو نصر و لقبش شمس الدوله بود و اسمش احمد بن علی بن موسی بن سنکوچه پادشاه شد و بعد از او موسی خان بجای پدر نشست چون او نیز بعالم دیگر شتافت نصر بن علی که بایلک خان مشهور است و پسرزاده موسی خان بود پادشاه شد در دهم ذی القعده سنه ۳۸۹ لشکر بخارا کشید و عبد الملک سامانی را گرفته باوزکند فرستاد و در سنه ۳۹۶ باتفاق قدرخان با سلطان غزنوی محاربت نمود و شکست یافت و در سال چهارصد و یک با برادر خود طغان خواست جنگ کند لشکر عظیمی کشید در عرض راه برف مانع شد مراجعت کرد و رسول هر دو نزد سلطان محمود آمد و سلطان میان

ایشان طریق محبت و دوستی مسلوک داشت چون ایلک خان درگذشت برادرش طغان خان
متصدی امر سلطنت شد و با ختاییان جنگ عظیمی کرد و شکست داد چنانچه در ترجمهٔ یمینی مسطور است
و در سنهٔ چهارصد و هشت فوت شد و برادرش ابوالمظفر ارسلان خان که ملقب بشرف الدوله
بود بجای او بر سریر حکومت ترکستان و ماوراءالنهر قرار گرفت اما جمیع ولایات طغان را نتوانست
ضبط کرد و اکثر ولایات شرقا ملوک ترک متصرف شدند و در سال چهارصد و ده ارسلانخان
با سلطان محمود محاربه نمود و شکست یافت و اکثر مردمش در حین بازگشتن در جیحون غرق شدند
و او نیز در آن ایام وفات یافت و بعد از او قدرخان بن یوسف خان بن بغراخان در سمرقند
افسر ایالت بر سر گذاشت و تمامی ولایت کاشغر و ختن را مستولی گشت و در سال ۴۲۴ درگذشت
و پسرش ارسلانخان بن قدرخان در کاشغر و ختن بسلطنت نشست و تمامی عمر او صرف جنگ و حرب
بود و در سال ۴۳۳ از اتراک ولایت تبت کس پیش ارسلان خان فرستاده از او اجازت
خواستند که در مملکت خود آنها را جا دهد پادشاه الیه ملتمس ایشان را مبذول داشته بولایت بلاساغون
آمدند و ارسلانخان ایشان را باسلام دعوت کرد و قبول کردند و در سال ۴۳۵ در ماه صفر ده هزار
خرگاه از کفار اتراک که در حوالی کاشغر و نواحی بلاساغون منزل داشتند و همیشه بلاد اسلام
تاخت و تاراج میکردند باسلام گرائیدند و بلاد اسلام از شر ایشان ایمن و این اتراک قبل از اسلام
در فصل تابستان در نواحی بلغار میبودند و زمستان در حوالی ولایت بلاساغون مسکن میگرفتند
و بعد از اسلام متفرق شده در ترکستان هر هزار خرگاه زیاده یا کمتر در بلدی ماوی گرفتند و در آخر
سلطنت او برادر او بغراخان بن قدرخان برادر خرد میانهٔ دو برادر محاربه شد و ارسلان خان اسیر گشت

وبغراخان بن قدرخان برادر خورد بر تخت نشست و اکثر ولایت طراز و اسپیجاب را بپسر خود
چغرتکین داد و منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و زن او که پسری ابراهیم نام داشت چغرتکین را
مسموم ساخت و ارسلان خان بن قدرخان را نیز که در حبس بود زهر داد و در سال چهارصد و سی و نه (٤٣٩) ابراهیم
بن بغراخان بعد از وفات پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از چندی در دست ینال تکین که از امرای او بود
بقتل رسید و بعد از آن کسی از نسل بغراخان حکومت کرد و بعد از آنها آل طمغاج که باز از آل افراسیاب
هستند و از اقارب بغراخان کبیر محسوب میشوند بر ملک مستولی شدند و ایشان معاصر آل سلجوق بودند و جنگها
با آل سلجوق کردند و خویشی نمودند تا در عهد سلطان محمد خوارزمشاه که لشکر بماوراءالنهر کشید در سنهٔ ششصد و نه
سلطنت ایشان منقرض شد و بعد از آن کسی از آن طایفه بر تخت سلطنت ننشست الملک لله الواحد القهار

آل طمغاج

ابراهیم نصر حکومت کاشغر و ماوراءالنهر کرد و بعد از او طمغاج خان حکومت کرد و بعد از او خاقان
که معاصر الب ارسلان بود و بعد از او برادرش خضر خان حاکم شد و بعد از او احمد خان معاصر سلطان
ملکشاه بود و او را گرفت و باصفهان برد و بعد از او پسر عمش مسعود خان و بعد از او قدرخان
بن عمرخان بن احمد خان حاکم شد و بعد از او محمد خان بن سلیمان خان حاکم شد و بعد از وفات او پسرش
نصر خان حاکم شد و بعد بحکم سلطان سنجر حسن تکین که از آن سلسله بود حکمران گشت و بعد از او باز بحکم
سلطان سنجر محمود خان بن محمد خان حاکم گردید و ترکستان را نظمی داد و بعد از او طمغاج خان بن
محمد خان صاحب اختیار ماوراءالنهر شد و بعد جلال الدین علی که از اولاد حسن تکین بود پادشاه شد و بعد
از مردن او در عصر سلاطین خوارزمشاهی از نسل بغراخان عثمان خان بن حسن خان حاکم شد و ترکستان بعد از کشته

شدن عثمان خان بدست سلطان محمد خوارزمشاهی افتاد و دولت از آل افراسیاب تمام شد
اول دولت آل طمغاج ۴۴۳ بود و آخرش ششصد و نه هجری که مدت ملکشان یکصد و شصت و چهار سال

میشود الملک لله الواحد القهار

وفات امپراطور ناپلیون بناپارت در جزیره سنت هلینه در روز پنجم ماه می که ۲۳ ثور است در سنه ۱۸۲۱
مسیحی انگلیسی واقع شد مطابق با روز دوشنبه چهارم هلالی و پنجم حسابی شعبان المعظم سنه ۱۲۳۶ هجری و ولادت
آن پادشاه بنابر اصح اقوال ۱۵ اگست سنه ۱۷۶۹ مسیحی در جزیره کارسکه در شهر اجکسیو واقع شده
مطابق با روز ۱۲ حسابی ربیع الثانی سنه ۱۱۸۳ هجری است ⊙ ولادت دیوک ولینگتون
سردار بزرگ دولت انگلیس که ناپلیون را او تمام کرد و از چندین دولت نشان و مواجب داشت
در ۲۹ اپریل سنه ۱۷۶۹ مسیحی که همان سال ولادت ناپلیون است واقع شد تخمیناً عشر آخر ذی الحجه الحرام سنه ۱۱۸۲
هجری میشود وفات آن سردار در روز ۱۴ سپتمبر سنه ۱۸۵۲ مسیحی مطابق با روز سه شنبه غره شهر ذی القعده
الحرام سنه ۱۲۶۸ هجری بعد از ظهری در ده فرسخی لندن اتفاق افتاد و ۸۴ سال قمری تخمیناً عمر داشت
بعضی حالات برمان که از ایلچی دولت مشار الیها که در رجب سنه ۱۲۹۱ در طهران بدربار علیه

شاهنشاهی آمده بود معلوم کرده است

پادشاه برمان صاحب فیل سفید است چنانچه پادشاه از سایر مخلوق امتیاز دارد فیل سفید را
هم پادشاه فیلها میدانند از آن جهت سوار فیل غیر سفید نمیشود و غیر از پادشاه احدی مأذون سوار فیل
سفید نیست و فیل سفید را شریک تخت سلطنت میدانند پادشاه یک زن عقدی دارد ولی زن کنیز
هر قدر بخواهد بگیرد مختار است برای آنکه نسل سلطنت مغشوش نباشد اگر لازم باشد پادشاه خواهر

ولینگتون

خود را میگیرد که حلال است و دختر خود را به پسرش که ولیعهد باشد بدهد اختیار دارد حلال است و این گونه
خواهر هم اختصاص بپادشاه دارد جمعیت مملکت برمان و غیره هشت ملیان است پایتخت آنجا
مندلی است که دویست و پنجاه هزار نفوس دارد مذهب آنها بت پرستی است که متابعت
بوده را دارند که باسکون ها مختفی ۲۲۱۷ سال قبل بوده است که تاریخ مذهب است و سال ۱۲۳۵
تاریخ ابتدای سلطنت است این تاریخ مطابق است با چهارم صفر ۱۲۹۱ هجری که ابتدای سالشان
از ماه صفر است که آنها ماه صفر را تگو بافتح تاء مثناة فوقیه و ضم کاف عربی گویند چهل هزار قشون
سواره و پیاده مواجب خور دارد یکطرف سکه شکل طاوس است که علامت دولت است یکطرف
سکه هم اسم پادشاه است با تاریخ و در علمها هم شکل طاوس است خط شان مثل خط ترسایان از چپ
براست است بندر رنگون از بناهای آنجاست که انگلیسها گرفته اند پگو اسم ولایت است آنهم خراب
شده است زنها از مردها هیچ حجاب ندارند و در بازار دکاکین اغلب زنها نشسته معامله میکنند این
پادشاه شصت سال دارد و چهل اولاد دارد حق وراثت سلطنت با برادر است پسرهای پادشاه با عموشان
جنگ کرده عموشان را دو سال قبل کشته اند حالا پسرش ولیعهد است و اولاد برادر پادشاه بدولت
انگلیس پناه برده اند شراب را حرام میدانند سه ساعت از روز گذشته روزه میگیرند تا سه ساعت
از روز دیگر از طعام و غذا اجتناب دارند ولی آب و شربت میخورند و قلیان میکشند جنگلهای
سخت عظیم دارد که از آنجا اشجار و تخته‌ها بخارج برده هوای آنجا گرم است آنچه خوب پیدا میشود و طوطی
در جنگلها بقدری زیاد است که گنجشک در ایران مهما امکن خودشان ذبح نمیکنند و گوشت را از مسلمانان
و سایر مذاهب میخرند و میخورند در آن ولایت بقدر بیست هزار مسلمان سنی و بقدر پانصد نفر مسلمان شیعه است

بوده

و در پایتخت از سه دولت سفیر است انگلیس و ایطالیا و فرانسه که عمارت نشیمن اینها از جانب پادشاه داده
شده است اگر در سلام پادشاه نشسته است باید رعیت ها دمرو بخوابند و اگر پادشاه ایستاده است
باید رعیتها بنشینند و اگر در کوچه پادشاه راه برود رعیتها که شاه را دیدند باید یکمرتبه بنشینند و اگر ایستاده
باشند پادشاه با گلوله کمان چشم او را میزند که باخبر باشد که شاه است   اسم رودخانه که از خارج شهر
پایتخت میگذرد ایراوادی چهارده جهاز دودی دارند   رقاص شان در عروسی و شادی زن است
حمام ندارند در کنار رودخانه از گرمی هوا خود را میشویند   عمارتشان غالبا چوب است   مردهاشان
ریش ندارند و اغلب سبیل هم ندارند و آنچه سبیل دارند بسیار کم است ۞ اسامی ۞
گندم گو بفتح کاف فارسی جو ندارند برنج شان نخود کله په بکسر کاف عربی و کسر بای فارسی و کسر
های مختفی طلا شوی بضم شین و فتح واو نقره موئی بضم میم و فتح واو روپیه مسکوک دنگه بفتح کاف
فارسی   در واقعات احکام غریب دارند و قرارشان در اثبات حق این طور است یکی آنکه مدعی و
مدعی علیه بدهن شان برنج میگیرند بقدر معلومی هرکدام که زودتر او را جاویده و خورد کرد او در ادعای
خود صادق است یکی آنکه مدعی و مدعی علیه هریکی شمعی بقدر معلومی بدست میگیرند و روشن میکنند
شمع هرکه زودتر خاموش شد او بر باطل است یکی آنکه در جائی مغاک گودی دارند که بقدر دو نیزه آب
دارد و بدست مدعی و مدعی علیه چوب معینی میدهند هرکه زودتر بعمق آب فرو رفت و چوب را
در زمین نصب کرد و بالا آمد او برحق است ۞ اعداد ۞ تی بتاء فوقیه یک نی با نون دو
سوم لی تا چو بفتح جیم فارسی کنی بفتح کاف شی گو بضم کاف تی سه با های مختفی یک ده که ده
سه گویند سه تی با های مختفی سه نی سه سوم سه لی سه نا سه چو سه کنی سه شی سه گو نی سه دو ده است
۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳

که بیست است دارچیت بالاتر عقود را با زاء معجمه تلفظ کنند وقس علیهذا سه زه با های مختفی سه ده
که سی باشد لزه با های مختفی چهار ده که چهل باشد نازه با های مختفی پنج ده است که پنجاه است چوزه
کنی زه هفت ده شی زه هشت ده گو زه نه ده که نود باشد یا علامت صد است یکصد را تی یا
گویند یعنی یکصد نی یا یعنی دویست تان علامت هزار است تی تان یعنی یکهزار نی تان یعنی دوهزار
الی آخر مثلا عدد دویست و پنجاه و دو   مثلا عدد یکهزار و سیصد و چهل و پنج
نی یا نازه نی   تی تان سوم یا لزه نا

حیوانات مخصوص   فیل بسیار است   اسب هست ولی بسیار کوچک و راهوار گاو دارند
گوسفند بی دنبه بز هم دارند شتر و قاطر و خر ندارند ۞ سیاست مخصوص پادشاه
گردن میزنند با چوب هم میکشند دمرو خوابانیده با چوبهای کلفت میزنند تا بمیرد قتل نفس اگر
بشود قاتل را میکشند و اگر دزدی بشود گاهی سیاست میکنند در خیانت پادشاه و دولت میکشند
ریسمان ببازوی شخص بسته میان کوچه و بازار میگردانند و در سر هر گذر نگاه میدارند و زنگ میزنند
که مردم خبر شوند و خیانت او را بدانند که عبرت دیگران بشود   معدن یاقوت در اطراف پایتخت
از یک منزلی شهر تا چهار منزلی است و تا بحال بوزن نه قیراط زیادتر از معدن در نیامده است و سالی با دو
از سه لک کار میکنند که هر لکی معادل بیست و پنج هزار تومان باشد و هم چهار رنگ یاقوت دارد سرخ
و کبود و زرد و سفید اول یاقوت سرخ بعد زرد بعد کبود بعد سفید یاقوت سرخ آبدار بی لکه که نه قیراط
وزن دارد در میان خودشان از یکصد و سی هزار روپیه تا یکصد و پنجاه هزار روپیه قیمت می کنند بعضی
خیلی شفاف و سرخ است که یک طشت آب را قرمز میکند   مالیات از بیست و هشت کرور روپیه تا سی کرور

روپیه تقریباً سی کرور روپیه هشت کرور نصف ایران میکند مالیات جنسی ندارند با نیاز جنس میرسد ولی
بنوکر عوض خانواری وجیره جنس میدهند ابریشم کاری ندارند طیور مرغ خانگی طوطی فراوان
مرغ آبی بسیار است کلاغ سیاه فراوان است گنجشک بسیار است مرغ سفید پا بلندی است
مثل لقلق که اورا میخورند اهالی برمان ابتدای هفته را از یکشنبه میگیرند بقاعده عرب و عجم یکشنبه
تنین کنی با کاف فارسی دوشنبه تنین لا سه شنبه انگه بفتح کاف فارسی چهارشنبه بدهو پنجشنبه ساکه
با سکون کاف عربی و کسر با فارسی جمعه توکه بفتح کاف فارسی و ها مخفی شنبه سنین سال را
نی گویند روز را نه با کسر نون شب را نیه با ها مخفی اسامی شهور از این قرار است
ابتدای سالشان از صفر المظفر است و ماه شان قمری است و در هر چهار سال کبیسه را نگاه دارند مثل هنود
که سه سال ۱۲ دوازده ماه است و سال ۴ را ۱۳ ماه حساب کنند صفر المظفر تکور با کاف عربی ربیع الاول
کسوم له بفتح لام و ها مخفی ربیع الآخر نوم له بتقدیم النون علی الیاء التحتیه جمادی الاولی وازو
باز ابجه جمادی الآخره واگام با کاف عجمی رجب المرجب دوزلین شعبان تدن بوه با بار ودال
ونون وضم یار مثناه تحتیه رمضان ترامو شوال تدو با نون ذی القعده پیازو با بار فارسی
وزا ابجه ذی الحجه تبو داه با یای ملفوظ محرم الحرام تبام با تا فوقیه و با موحده مشدد اکشد اد
و چهار ماه اول شریف تر از باقی شهور است که در چهار ماه اول از هر ماهی هشت روز روزه گیرند
پنجم هشتم ۱۳ چهاردهم پانزدهم ۲۲ بیست و دوم بیست و نهم سی ام اگر سلخ داشته باشد
و در هشت ماه دیگر هر ماهی چهار روز روزه گیرند هشتم ۱۵ پانزدهم ۲۲ بیست و دوم سی ام اگر سلخ
داشته باشد که روی هم رفته شصت و چهار روز روزه گیرند در علم نجوم مهارت دارند

و همین پادشاه و خواهر پادشاه که بافضل زن پادشاه است خوب مهارت دارند و از علم هندسه
و حساب هم بقدر ضرورت میدانند میوه جات مخصوص نباتات کلیه انبه چین الناس که
اناناس میگویند توز شریفه میوه مخصوصی است مکلازی با کاف عربی و زا ابجه انگور دارند بسیار
و هندوانه خیلی کم است و بد است و میوه سردسیری آنجا نیست مثل هلو و زردآلو وغیره تاریخ نامه
که باعلیحضرت شاهنشاه ایران آورده بودند که در میان استخوان فیل گذاشته بودند پنجم تکو
سنه ۱۲۳۴ مذهبی مطابق سنه ۱۲۳۳ برمانی سلطنتی بود موافق با ۲۳ فرنج ۱۸۷۴ مسیحی انگلیسی بوده پادشاه
برمان در اوایل ربیع الاول سنه ۱۲۹۵ وفات یافت و پسرش که پادشاه شد همان روز هفتاد و چهار
نفر از برادر و اقارب خود از زن و مرد و بچه های صغیر کشت مطابق ۱۹ فرنج سنه ۱۸۷۸ و چند نفر را
زنده بچاه انداختند چند نفر از هر دو اند

لابی نواس الحکمی

اشرب و عق الوالدین ولا تتقی من آثامه
و اذا اتی شهر الصیام افطر و لا تنوی صیامه
و اذا حججت فحج علی ظهر الغلام او الغلامه
فالنار مشغول بمن عزل الوصی عن الامامه

این اشعار را خواجه علیه الرحمه در وصف کتاب الطهاره حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه
خازن رازی در اول کتاب اخلاق ناصری مرقوم فرموده است

بنفسی کتاباً حاز کل فضیلة
و صار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصاً
بتألیفه من بعد ما کان کامنا
و وسمه باسم الطهارة قاضیاً
به حق معناه و لم یک مائنا

لقد بذل المجهود لله دره — فما کان فی نصح الخلایق خابیا

فایده

وجملة ظاآت الکتاب نظمتها — ثلاثة ابیات لمن دابه الحفظ
شواظ لظی والحظر والظلم والظما — عظیم وکظم الغیظ والظن والوعظ
وایقظت ظنی بالظهیرة ظاهر — ظلام الظفار ظاهر الظفر والحظ
وفظ غلیظ القلب واللفظ ظاهر — وظلم وعظم الظهر والظل والحظ

فی الدروس عن الحسن بن علی علیهما السلام

عن فاطمة علیها السلام فی المائدة اثناعشر خصلة یجب علی کل مسلم ان یعرفها اربع فیها فرض واربع فیها سنة واربع فیها تادیب فاما الفرض فالمعرفة والرضا والتسمیة والشکر واما السنة فالوضوء قبل الطعام والجلوس علی الجانب الایسر والاکل بثلث اصابع ولعق الاصابع واما التادیب فالاکل مما یلیک وتصغیر اللقمة والمضغ الشدید وقلة النظر فی وجوه الناس ❊ فایده

(یعنی معرفة انّ الاکل بان الطعام حلال ۱۲)

در قران مجید امة بچند معنی وارد شده بمعنی امام است فی قوله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا یعنی اماما وبمعنی دین است فی قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة یعنی علی دین وبمعنی حین است فی قوله تعالی وادکر بعد امة یعنی بعد حین ولیکن این بندهٔ قاصر چنان میداند که مفسرین از این معنی غفلت کرده اند امة بفتح اَمَه بالهاء بوزن فرس است که آمه بمعنی نسیان وفراموشی ومذاکره بعد از نسیان وفراموشی مناسب است ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام گویا این قرائت شده ومفسرین غفلت کرده اند وامة بمعنی جماعة نیز هست فی قوله تعالی وجد علیه امة من الناس یسقون

فایده

آنان که بپارسی سخن میرانند — در موضع دال ذال را نشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند

قاعده فرق میان دال وذال معجمه منقسم بچهار قسم است که سه قسم آن ذال معجمه ویک قسم آن دال مهمله است اول آنست که ماقبل حرف آخر حرف علة وساکن باشد مثل بوذ وسوذ وشنیذ ورسیذ که ذال معجمه است چنانکه شیخ سعدی گفته اگر خدای نباشد ز بنده خشنوذ ودر مصرع دیگر همین غزل میگوید نوشته بود که این ناجی است وآن ماخوذ که خشنوذ واندوذ را با ماخوذ قافیه کرده وخواجه میگوید رسیده مژده که آمد بهار وسبزه دمیذ وظیفه گر برسد مصرفش گل است ونبیذ که نبیذ را با دمیذ قافیه آورده وهمچنین است باذ ویاذ وفرستاذ که بذال معجمه است دویم آنست که ماقبل حرف آخر حرف علة متحرک باشد که آن نیز ذال معجمه است مثل میروذ ومیشوذ ومیشنوذ سیم آنست که ماقبل حرف آخر غیر حروف علة ومتحرک باشد آن نیز معجمه خواهد بود مثل میکنذ ومیخورذ ومیکند وبند وکاغذ که معرب آن کاغد بدال مهمله است وگنبذ که معرب آن جنبذ است وعوام معجمه وصحیح میخوانند وحالا گنبد با دال میخوانند ومتقدمین شعرا رعایت این مسئله را کاملا کرده اند قسم چهارم که دال مهمله است آنست که ماقبل حرف آخر غیر از حروف علة وساکن باشد چنانچه گرد وبرد وسترد وکمند وچند

شیخ محمد فخر العلما گرد ستانی سنندجی گوید

بلبت لب نرسد تا بلبم جان نرسد — هم از آنست که ایمم رسد وآن نرسد
گر بپایت نرسد زلف نه از کوتهی است — سر این رشته دراز است بپایان نرسد

ملای روم میفرماید

چوب را بشکنی طراق کند — آن طراق از پی فراق کند
آن کس اقبال را نکاح کند — که زن نفس را طلاق کند

نظامی میگوید

اگر مهمان مائی باز منمای — بجز جا کت فزود آرم فرود آی
نه مهمانی تو ای باز شکاری — طمع داری به لنگ کوهساری

فایده

تفز زدن با مجموع دست بسینه یا تمام بدن لگز زدن با مجموع دست بگردن و سینه و تهز زدن با دو پا تهز زدن با مرفق لهز زدن بگردن رزمت چی کلرذ م البناء فی الفعل والحرف علی الاصل حدیث صادقی رخیص علی المؤمن کل شیئ الا ان یذل نفسه فی المشی الاخذ شریطی والقضاء ضریطی ای یاخذ الدین فیبلعه فاذا طولب للقضاء اضرط به یعنی گرفت و باسانی فرو برد و وقت تقاضا و ادا تیز داد یعنی ادای آن ممتنع و دشوار میکرد دربو

متی الارب اذا حققتم ما عند صاحبکم — من الغرام فذاک العذر یکفیه
انتم سکنتم بقلبی فهو منزلکم — وصاحب البیت ادری بالذی فیه

السید علی الشهیر بابا شیخ المدفون فی حجرة جنب المسجد الواقع فی قریة چپاران الواقعة فی محل اورد من توابع کردستان وهو ابن السید الحاج عیسی بن السید یحیی بن السید منصور بن السید یوسف بن السید ابی علی بن السید الجلیل الفاضل السید اسمعیل بن السید الهمام الامام السید موسی الکاظم بن الامام الهمام ومجدد الایام السید جعفر صادق

بن الامام باقر ابن الامام السید محمد باقر بن الامام المعروف بالسجاد وزین العباد السید علی بن الامام الشهید المظلوم المقتول المدفون بکربلا الامام حسین بن علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه

الاتقیاء یخوفون بالله والفساق یخوفون بالسلطان والمراؤن یخوفون بالناس

خلیل منجم که از طب بنداند — سفوف از ایارج شراب از معاجین
بمصروع گرمن دهد آب باچه — مبطون بچاره حب السلاطین
نداسته ارکند ما دار چینی — سقفور نشناخته از خراطین
بعار ذره گوید که دوی حجامت — بشاخ حجامت سطرلاب چو مین
بمستسقی گاید از ساده گوید — کتب در زه تشت از آب قزوین
بدو گفتم از طب چها خوانده گفت — گلستان و بستان و فرهاد و شیرین
بجای هو الله شافی نوید — سر نسخه انا الی الله و معین
بگفتم که رستم که بوده است و دستان — فرامرز و گودرز و کشواد و گرگین
بگفت این کسانان که پرسیدی از من — بوده ز بدخشان و صقلاب و سقمین
چو تاریخ دان بود پرسیدم از وی — که هرمان بنا کرد و کیست چندین
بگفت این بنا را علی شیر کرده — بهندوستان در حوالی غزنین
چو دیدم که عاری است از طبع و دانش — بدو گفتم ای کاو کج طبع پرکین
اگر تن حجامت بفرستن کل آخر — بگیم ز تن قان آل و خصه دشامه مین
نه است پند است کردم دعایش — برآورد دست و بگفتا که آمین

قاضی ارجانی ابو بکر احمد وفات ٥٤٤

ولما بلوت الناس اطلب عندهم / اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
تطلعت فی حالی رخاء وشدة / ونادیت فی الاحیاء هل من مساعد
فلم ار فیما سائنی غیر شامت / ولم ار فیما سرنی غیر حاسد
تمتعتما یا ناظری بنظرة / واوردتما قلبی امر الموارد
اعینی کفا عن فؤادی فانه / من البغی سعی اثنین فی قتل واحد

فایده

مردمان از هرچه خورند غضب بهتر و از هرچه نخورند سوگند بهتر و از هرچه دهند نان بهتر و از هرچه ندهند دشنام بهتر تاریخ وفات تیمورشاه فغان پسر احمد شاه افغان تیمور شاه مرد بیست و دو سال سلطنت کرد ١٢٠٧ لا ادری

وشادن عن تبسم عن حبب / یورد الخد مبیح الشنب
یلومنی العاذل فی حبه / وما دری شعبان انی رجب

از ابن خلکان نقل شده است که علمای صحاح سته از قراری است که نوشته میشود محمد بن اسمعیل البخاری وفات در خرتنگ بخارا شب فطر سنه ٢٥٦ ولادت ١٩٤ مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری وفات در نیشابور ماه رجب سنه ٢٦١ ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی وفات در بصره ماه شوال سنه ٢٧٥ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة السلمی الترمذی وفات ماه رجب المرجب سنه ٢٧٩ در ترمذ ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه الربعی بالولاء القزوینی وفات ماه شعبان المعظم سنه ٢٧٣ او را در شهر

کلد زیاد زوند بحالت مرگ بر قلعه اش بردند و آنجا وفات یافت در تاریخ ابو الفدا مذکور است وحمل الی مکة فتوفی بها ودفن بین الصفا والمروة من درایة الشیخ الکامل الاستاد بهاء الدین العاملی الاصول الاربعة التی علیها المدار فی هذه الاعصار اما الکافی فهو تالیف ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی الفه فی مدة عشرین سنة وتوفی ببغداد سنة ثمان او تسع وعشرین وثلثمایه ٣٢٩ اما کتاب من لا یحضره الفقیه فهو تالیف رئیس المحدثین حجة الاسلام ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی وله طاب ثراه مولفات اخری سواه یقارب ثلثمائة کتاب توفی بالری سنة احدی وثمانین وثلثمائة اما التهذیب والاستبصار فهما من تالیفات شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی وله تالیفات اخری سواهما فی التفسیر والاصول والفروع وغیرها توفی فی سنة ستین واربعمائة بالمشهد المقدس الغروی مثل المراة الصالحة فی بین النساء کمثل الغراب الاعصم فی بین مائة غراب مرحوم ملک الشعرا فتحعلیخان کوید

با شتر گفتم ای شتر میری / لیک آوخ که زود میرستی
گفت خارم به کام و بار بپشت / مرگ من هرچه زود دیرستی
ای صبا حال تست حال شتر / کو بدرگاه شاه میرستی
تن ز شعرت چو شعری آمد و باز / بنده خواجه شتیرستی

سهم السعادة سهم آفتاب است روز آفتاب را از ماه کم کنند و با طالع جمع بنمایند موضع او جای سهم است و شب بعکس سهم الغیب سهم ماه است روز ماه را از آفتاب کم کنند و با طالع جمع کنند موضع سهم باشد و شب بعکس هل هو یعنی هست او ما هو یعنی چیست او من هو یعنی کیست او کم هو یعنی چند است آن ای شیء هو یعنی چه چیز است آن کیف هو یعنی چونست او این هو یعنی کجاست او

متی کان یوم تبنی کجا بود او لم یوم تبنی پر است او ● تقی بن محمد بن منصور اللبابی الشاعر

فی المتوکل لما هدم قبر الحسین علیه السلام فی سنة ۲۳۶

بالله ان کانت امیة قد اتت	قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد اتاه بنو ابیه بمثله	هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا	فی قتله فتتبعوه رمیما

و جور جدید تاریخ آن هدم است

سلطان عبدالعزیز خان بتماشای اکزپوزیسیون پاریس در اوایل شهر ربیع الاول ۱۲۸۴
از اسلامبول با پسر برادرش سلطان مراد خامس که ولیعهد است با پسر خودش و کوچ خودش و فؤاد
پاشا وزیر خارجه روانه شد و در اوایل ربیع الثانی ۱۲۸۴ مراجعت کرد و چنین اکزپوزیسیون
تا فلک دوار بوده چشم روزگار ندیده است و اول این از اول اپریل است ۱۸۶۷ و یکسال
طول خواهد کشید و همه سلاطین فرنگستان آنجا رفته اند و ولیعهد دولت (جاپان) نیز آمده است
و باید شش کرور مخلوق آنجا جمع شده باشند و سلطان عثمانی زیاد احترام کرده اند و از پاریس لندن
رفته است و در پاریس امپراطور خوب حرکت نکرده در لندن حرمت غریب کردند ملکه دست
دراز کرد که مصافحه کند او دست ملکه را بوسه داد ملکه هم در عوض او پسر او را که کوچک بود در بغل گرفت
بوسید یکشب در مهمانی (لارد میر) هفت هزار پوند خرج مهمانی شده بود و در مراجعت از
(بلجیک) و پروسیه (و نمسه) برگشت یکماه و ده روز ذهاب و ایاب طول کشید عجیبه انگلیسی مسلمین
شاهزاده جوان عاقل برادر ثانی امپراطور نمسه که سه سال قبل امپراطور فرانسه او را بامپراطوری مملکت

مکسیکو) با ده فوج فرستاده او را مستقل کرد پس از آنکه اطمینان حاصل کرد افواج فرانسه را
پس فرستاد باستظهار دو نفر سردار مکسیکو که با او اتفاق داشتند بحکمرانی پرداخت و بسلاطین
نامه نوشت و در فرستادن ده فوج فرانسه خطا کرد جمهوریه مکسیکو که باین کار کرها و قهر اکین
داشتند اجماع کرده که باید پادشاه را کشت که دیگر از اهل اروپا کسی باین خیال نیفتد روز ۱۴
جون ۱۸۶۷ اجماع کرده حکم قتل او را دادند شاهزاده سه روز مهلت خواست و روز ۱۹ جون ۱۸۶۷
مطابق ۱۵ صفر المظفر سنه ۱۲۸۴ موافق اول ساعت هفت در میدان شهر خودش با آن سلین ایستاده با دو نفر سردار
پنج ساعت ظهر مانده سربازان تیرباران کردند یکی از آن سردارها ضعف کرده افتاده آن دو نفر روی
روی شاهزاده که پشت بسرباز بود خود شاهزاده رو بروی سرباز ایستاده کشته شد و هیچ آثار
ضعف و خوف از او مشاهده نشد و اهل اروپا همه بر او غصه خوردند و در معنی وهن دولت فرانسه شد
که او را اختیار کرده فرستاده که امپراطور مکسیکو باشد و باین خفت و خواری او را کشتند باید
تلافی این کار را بکنند و در باطن جمهوریه ینگی دنیای شمالی محرک بوده نمی خواهند که اهل اروپا بینگی دنیا
مداخله کنند و اساس جمهوری را محکم دارند و تا بحال چنین عملی نسبت بشاهزادگان و سلاطین نشده
بود که فوج تیرباران کنند و این شاهزاده بیچاره از حق ولیعهدی نمسه خود دست کشیده و بفرمایش
امپراطور فرانسه بمکسیکو رفت و اگر تلافی خون آن بیچاره را نکنند ننگ بزرگی بدولت فرانسه حاصل
خواهد شد وقت کشتن کمال جوانمردی بکار برده شاهزاده آزاد ایستاده اول گفته ای اهل جمهوریه
خداوند پادشاهزادگان را از جنس مردم نیافریده است و امتیازی بدیگران داده است اگر بدانم
خون ناحق من باعث ترقی جمهوریه و انتظام مملکت شما خواهد شد از خون خود میگذرم و بعد دو انگشتر

معین که برای انداختن تفنگ مأمور بودند پیش خواسته و از جیب خود پول در آورده انعام داده و گفت
خواهش دارم که گلوله را بقلب و بدن من بزنید و روی مرا معیوب نکنید و مرخص کرده و بعد چند
کلمه مخفی حرف زده ایستاده است گلوله بدل او خورده افتاده مرده است خدا این شاهزاده را
بیامرزد و خون او را انشاالله بگیرد که بی اثر گذاشته است دو نفر از سردارهای او هم جلو او ایستاده بودند
همینکه بنای انداختن تفنگ شد قبل از تفنگ یکی ضعف کرده افتاد و یکی دیگر ایستاده بود و هر دو
کشته شدند

من ابیات المستنجد بالله لب الخلفا فی صفة شمع

وصفرا مثلی فی التیاس و دمعها   سجام علی الخدین مثل دموعی
تذوب کما قد ذبت وجدا ولوعة   ویحوی حشاها ما حوته ضلوعی

من کلام خواجه حافظ شیرازی رحمه الله

گل گفت اگر دستکی داشتمی   بگریختمی اگر رهی داشتمی
در بی کسی مرا چنین می سوزند   ای وای بمن گر کسی داشتمی

نور الله مرقده ششصد و هفتاد و یک تاریخ وفات مولوی معنوی است و این بند بنظم در آورد

سال تاریخ آن وحید فرید   نور الله مرقده گردید
اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا   وتعلم ان الناس فی نقل اخبار
فدع عنک قول الشافعی و مالک   واحمد والمروی عن کعب احبار
ووال اناسا قولهم وحدیثهم   روی جدنا عن جبرئیل عن الباری
خلت الدیار فلا کریم یرتجی   منه النوال و لا ملیح یعشق

لمحرره

خسرو و شیرین عجب در عشرتند   ناله و اندوه و غم فرهاد را
کاشکی هرگز نزادی مادرم   چون کنم این بخت مادرزاد را

لنعرفی الباب

خلیلان ممنوعان من کل لذة   یبیتان طول اللیل یعتنقان
یبیتان فی عیش و صفو مودة   اذا کان وجه الصبح یفترقان

لا ادری

از آن بدرد دگر هر زمان گرفتارم   که شیعه های ترا با هم آشنائی نیست

قال صاحب بن عباد طاب ثراه

وقائلة لم ارتک الهموم   وامرک ممتثل فی الامم
فقلت ذرینی علی غصتی   فان الهموم بقدر الهمم

جناب آقا سید حسین بن آقا سید رضا بن آقا سید مهدی بحر العلوم طاب ثراه
این دو بیت را خوب تضمین و تشطیر کرده است

وقائلة لم ارتک الهموم   ویجلی بک الهم مهما ادلهم
ونهیک مزدجر فی الوری   وامرک ممتثل فی الامم
فقلت ذرینی علی غصتی   فمثلی علی مثلها لم یلم
ولا تنکری هم ذی همة   فان الهموم بقدر الهمم

لاادری

شبی در وادی فکرا و فتادم ... ز بحر مصرعی اندر تک و دو
پی تاریخ سال فوت والی ... هم از بحر جلوس والی نو
فرو گفتا که از ملک ایالت ... امان الله شد و بنشست خسرو

قال الحسین بن علی علیهما السلام

لعمرک انّنی لاحبّ دارا ... تکون بها سکینة و الرباب
احبّهما و ابذل جلّ مالی ... و لیس لعاتب عندی عتاب

صالح افندی

جانا مه رخسارن آیینه یه بکزتدم ... وه وه نه خطا ایتدوم آیینه یه بکزتدم

عبدالمجید بن فائق

قال النبی صلی الله علیه و آله استعیذوا بالله من طمع یهدی الی طبع ای یؤدّی الی شین و عیب

لاادری

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ... بل فی الشدائد تعرف الاخوان

ملای روم فرماید

امروز ندانم بچه دست آمده ... کز اوّل بامداد مست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم ... زیرا که بخون دل بدست آمده

فاضلخان گروسی در مدح میرزا ابوالقاسم قائم مقام گوید

یا اطیب الوزراء عمرا قائما لنا ... الّا رجائک کاشف او کافل

ایا شرع الآمال بابک منهل ... فلا غبن نازل او راحل

لاادری

اشک ریای زاهدان بخت بخانه قند ... قحبه بمسجد افکند نطفه حرامزاده را

للباخرزی

و قاض لنا ایره آیة ... ینیک الردی مع المجید
فقلت عشقت بهم او بهن ... فقال بهم بهن یا سیدی

میرزا یوسف همدانی در هجو عبدالرزاق خان یزدی بیگلربیگی یزد گفته

بیگلربیکی آنکه شاه را یاغی بود ... چون دیدمش کدو بن باغی بود
زین پایه و مایه یاغی شاه شدن ... کو قافیه قاف شو قرمساقی بود

مختاری غزنوی

نه بستان دارم طبع اندر نه سینای بکر ... ماهوش برجیس کش ناهید رخ خورشید سان
دل نشان و دلکشای و دل نوازی و دلربای ... دل نواز و دلفریب و دلفروز و دلستان

فایده

علوم خفیه پنج است اوّل کیمیا که اهل آن صنعت فلزات را از مراتب نقصان بدرجات کمال برسانند دوّیم سیمیا که عبارت است از معرفت طلسمات که اهل آن قوای فاعله علویات را با قوای منفعله سفلیات امتزاج دهند تا افعال غریبه از آن حاصل شود سیّم هیمیا که عبارت است از علم تسخیرات و آن لازم ساختن قوای ملکی است و ملایم کردن بر دو جن است بارتکاب و مداومت بر عزایم و دعوات

چهارم سیمیا و آن علم خیالات است که ببعض اعمال تصرف در قوای متخیله حاضران کنند و مثالات
خیالیه بنظر درآورند که آنرا در خارج وجودی نباشد پنجم ریمیا و آن عبارت است از شعبده که بآمیزش
قوای جوهری ارضی و امتزاج آن قوی حادث شود و از آن قوی فعلی تولد کنند که موجب تعجب شود

حکایة ملیحة

یکی از تجار بصری که صاحب دولت و مکنت کثیره بود در بصره وفات یافت و ثلث مال خود را
وصیت کرده بود که جناب شیخ علی و شیخ جعفر نجفی طاب ثراهما بمصرف برسانند و شیخ علی مرحوم
حاجی ابراهیم نام نجفی را که از امنای ایشان بود وکالة برای اخذ مال فرستاد و حاجی ابراهیم ثلث مال را گرفت
و شیخ علی مرحوم بارباب استحقاق و سادات و مصارف بر رسانید در آن میان شیخ عبدالحسین الملقب
بمحیی الدین نجفی را که ادیب شاعر خوش صحبتی بود فراموش کرده بود که بجهة او هم حقی تعیین کند یا داده بود
و بقدر میل و خواهش او نبود و حاجی ابراهیم که وکیل اخذ ثلث و امین شیخ علی مرحوم بود زن آن تاجر
بصری را هم بزوجیت گرفته بود روزی در مجلس درس جناب شیخ علی مرحوم که جمعی از طلاب حاضر بودند
شیخ عبدالحسین ادیب هم حاضر بود و حاجی ابراهیم هم حضور بهم رسانید شیخ علی مرحوم کتاب شرایع را
بدست شیخ عبدالحسین میدهد که بخواند و عنوان مسئله کند و شیخ علی شقوق و فروع مسائل را بیان فرمایند
و رسم شیخ علی بر آن بوده که در مجلس کتاب را بدست یکی از طلاب که خوب میخوانده یا فهم خوبی
داشته میداد که او میخواند و شیخ بشرح و بسط آن مسئله میپرداختند و از اتفاق آن روز کتاب شرایع را
بشیخ عبدالحسین ادیب میدهند که کتاب را گرفته بخواند شیخ عبدالحسین میگوید مسایل الاولی
ترکة المیت حبوة للوصی و فی زوجته تردد والاشبه انها حالة للوکیل شیخ علی ضبط فرموده

رشتی المسئول شیخ عبدالحسین اعاده مطلب کرده همین مسائل را خواند حاضران همه ازین کلمات
که شبیه بعبارات شرایع است تعجب کرده خنده کردند و شیخ علی نکتست منظور و مقصود شیخ عبدالحسین را فهمید
در مقام استرضای خاطر او برآمد الحق خوب عبارتی بیان کرده طاب ثراهم اجمعین
میرزا ابوالقاسم قایم مقام در رثاء ولیعهد مرحوم بقراباغ و گذشتن از آب ارس وقتی که بسر
ابوالفتح خان قراباغی جوان شیر پسر مرحوم ابراهیم خان قراباغی بی خبر رفتند گفته و در معنی را سفته

از قصه گنجه و جیحون عجب است	در جسره دجله از فریدون عجب است
بود عجب از عزم تو این هر دو ولی	خورشید و شب عزم شبیخون عجب است

لاادری

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت این گلیم خویش برون آورد ز موج	وآن سعی میکند که بگیرد غریق را

از روی خط شیخ نقل شده که سلطان روم بشریف مکه مرقوم فرموده
اتیانا سید ان الحسنة حسنة فمن بیت السیادة احسن وان القبیحة قبیحة فمن بیت السادة اقبح وقد بلغنا
انکم آذیتم المجرم واذیت المحرم ومن تعدی حدود الله فماله من مکرم

جوابی که شریف نوشته

العبد مقر بذنبه و تائب الی ربه ان عذبته فبذنبه اوی وان عفوت فالعفو اقرب للتقوی
مرتبات از جنگی که برای شاه سلیمان جمع آوری کرده بودند نقل شده

کتب منزل	توراة	زبور	انجیل	فرقان
طبایع عنصریه	حرارت	یبوست	رطوبت	برودت
ارکان علقتیه	نار	هوا	ما ر	تراب
اخلاط طبیعیه	صفرا	دم	بلغم	سودا
فصول سنویه	ربیع	صیف	خریف	شتا
ارباع فلکیه	من نقطة المشرق الی سمت الراس	من سمت الراس الی المغرب	من المغرب الی وتد الارض	من وتد الارض الی المشرق
مثلثات وجیه	ناریه	هوائیه	مائیه	ترابیه
ارباع تدویر	ح ض	اص	او	ح ه
نقاط افقیه	نقطه مشرق	نقطه جنوب	نقطه مغرب	نقطه شمال
اعضای رئیسه	دماغ	قلب	کبد	انثیین
هیولیات فلسفیه	هیولی اولی	هیولی نفسانی	هیولی جسمی	هیولی صناعی
فصول عمریه	صبی	شباب	کهولت	شیخوخیه
اوتار موسیقیه	زیر	مثنی	مثلث	بم
ریاح مشهوره	جنوب	صبا	دبور	شمال
مراتب عددیه	آحاد	عشرات	مآت	الوف
فضایل انسانیه	حکمت	عفت	شجاعت	عدالت
قوای طبیعیه	جاذبه	ماسکه	هاضمه	دافعه
مقامات تکمیلیه	عقل هیولانی	عقل مستفاد	عقل ملکی	عقل فعال
تیسیرات وشبهات حکمائیه	اعظم	اکبر	اوسط	اصغر
علل حکمیه	فاعلی	مادی	صوری	غائی
ارباع الیومیه	من طلوع الشمس الی الظهر	من الظهر الی الغروب	من المغرب الی نصف اللیل	من نصف اللیل الی الطلوع
خواتیم مضلعه و فقهیه	مدورات	مضلعات	مضرسات	مختلفات
عقلای دولت شاهنشاهی	موبد	سپهبد	وزیر	دبیر
ارکان صحبت اعلیحضرت ظل اللهی	طبیب	ندیم	منجم	راه شکر
ضروریات ملک پادشاهی	خزانه	سپاه	اسلحه	مرکب

فایده

درازی یوروپ که اروپا باشد از کیپ استرتیت وین سینت است که در ولایت پورتگال و بیه تا
تا سرحد و مرز بوم شرقی در دسینه که تخمیناً سه هزار و چهار صد میل است و پهنای یوروپ از نارث کیپ که
در ولایت لپلند است تا کیپ ماتاپان است که در موره از مملکت گریس واقع است دو هزار و سیصد و نود
میل است و سایر اقسام ارض از یوروپ بزرگتر است چنانچه آسیا که در انگلیسی ایشیا گویند وسعت او
در مشرق از بوغاز بیرین است تا بوغاز هلیس پونت درازی او از ساحل غربی تا توقیا تا بد ماغه که در آخر سیبریا است
هشت هزار و پانصد و هشتاد و سه میل است و پهنای او از دماغه که در اقصی شمال است مسمی به سیورونه تا باخر ماتکا
له در جنوب آسیا است چهار هزار و دویست و پنجاه میل است و افریقیه که در انگلیسی افریکا گویند از شمال تا جنوب
چهار هزار و سیصد و پست میل جغرافیائی است که از کیپ سیرا است که در شمال است تا کیپ اگولهاس که در جنوب است
از عرض ۳۲ درجه شمال تا عرض ۳۵ درجه جنوب و وسیع تر جائی که پهنای او است از مغرب تا مشرق چهار
هزار و یکصد و چهل میل است که از کیپ وردست که در مغرب است تا کیپ کاردفیو که در مشرق است از
طول ۱۸ درجه در مغرب تا طول ۵۱ درجه مشرق و امریکا از شمال تا جنوب تقریباً ده هزار میل است و در پهنا
یکهزار و هشتصد میل است و عرض او در جنوب تا پنجاه و شش درجه خط استوا تا کیپ هارن است
و کیپ در لغت بمعنی دماغه است و در اصطلاح اهل جغرافیا جائی را گویند که از زمین پیش آمده باشد و داخل
دریا باشد و استریت بمعنی بوغاز است و نارث بمعنی شمال است حد یوروپ از کتاب تنکیک
و حد سایر اقسام ارض در جغرافیکل دکشناری یعنی لغة البلاد نقل شد

فایده

در اول حمل و میزان که شب و روز در اغلب معموره مساویست آفتاب که بنصف النهار لندن برسد

در نیوارلینز اول طلوع آفتاب است و در کلکته اول غروب است و در تیسپو دیو یعنی مقابل نصف
شب است و نیوارلینز شهری است که در یونیتد استیتس یعنی ممالک متحده که در ینگی دنیای شمالی واقع شده است
و عرض نیوارلینز از خط استوا ۲۹ درجه و ۵۷ دقیقه است و طول او از لندن بجانب مغرب نود
درجه و شش دقیقه است نیوزیلند جزیره ایست در دریای پاسفیک جنوبی که قریب بمقاطره است با لندن
و عرض او از خط استوا بجانب جنوب ۴۱ درجه ۲ دقیقه است و طول او از لندن بجانب مشرق ۱۷۴
درجه و ۴۶ دقیقه است و بحساب نصف النهار لندن در اول حمل و میزان از طلوع آفتاب که قریب بچهار
ساعت در اصفهان و طهران گذشت اول طلوع آفتاب در لندن است و همچنین آفتاب که بنصف النهار
اصفهان هر وقت میرسد در کالیفورنیا که یکی از ولایات ینگی دنیای شمالی است نصف شب خواهد بود

ذالک تقدیر العزیز العلیم

کپیتل یعنی کلیسای اعظم سینت پطرز که در شهر رومه در مملکت ایطالی واقع است از ابنیه عظیمه
دنیاست در کل ممالک عیسویون از او بزرگتر بنائی نیست طول ۶۳۰ فوت عرض ۲۲۵ فوت ارتفاع
گنبد تا سر خاچ ۵۰۰ فوت و دوران کلیسا ۲۴۶۵ فوت است و در مدت یکصد و پنجاه سال آن
کپیتل تمام شده و مخارج آن کلیسیا آنچه معلوم شده دوازده ملیان پوند شده است و در بالای
گنبد مناره ساخته اند که بالای مناره شکل کره تعبیه شده که بجوف آن کره شانزده نفر آدم قرار
میگیرد و هر فوت دوازده اینچ است هر اینچ سه شعیر است که بطول بیکدیگر ملصق باشد و هر سه فوت یک
یرد انگلیس است که در معنی هر یرد یک ذرع آنهاست و هر ملیان دو کرور است و هر پوند ده تومان و دو ریال
رایج ایران است و در این زمان که تفاوت در عیار بهم رسیده هر پوندی دو تومان و ششهزار دینار است

رباعیات خیام

چند از غم و غصه جهان قالاقال — برخیز و بشادی گذران حالا حال
از سبزه چو شد روی زمین مالامال — درکش می لعل از قدح مالامال
ایزد به بهشت وعده با ما می کرد — در هر دو جهان حرام می را کی کرد
حمزه بعرب اشتر شخصی پی کرد — پیغمبر ما حرام می بروی کرد
فصل گل و طرف نوبهار و لب کشت — با یکدو سه اهل و لعبتی حور سرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح — آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت
گر باده بکوه بر زنی رقص کند — ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه میفرمائی — روحی است که او تربیت شخص کند
از درس و علوم جمله بگریزی به — واندر سر زلف دلبر آویزی به
زان پیش که روزگار خونت ریزد — تو خون پیاله در قدح ریزی به
عاقل غم و اندیشه لاشی نخورد — هر جام و پیاله پیاپی نخورد
غم در دل و باده در صراحی باشد — خاکش بسر آنکه غم خورد می نخورد
تا خرقه زهد در سر خم کردیم — وز خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که در آن میکده ها دریابیم — آن عمر که در مدرسها گم کردیم
می گرچه حرام است ولی تا که خورد — وانگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هر گاه که این چهار شرط آید راست — پس می نخورد مردم دانا که خورد

هر گه که طلوع صبح ازرق باشد | باید که بکف می مروق باشد
گویند بافواه که حق تلخ بود | شاید بهمه حال که می حق باشد
چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو | مدهوش مباش وجهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حلالت باشد | آزار کسی مجوی و دیوانه مشو
بر روی گل از ابر نقابست هنوز | در طبع دلم میل شرابست هنوز
در خواب مرو چه جای خوابست هنوز | جانا میخور که آفتابست هنوز
ای آمده از عالم روحانی تفت | حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
میخور چو ندانی ز کجا آمده | خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت
هشیار نبوده ام دمی تا هستم | ور خود شب قدرست در ان شب مستم
لب بر لب جام و سینه بر سینه خم | تا روز بگردن صراحی دستم
افلاک که جز غم نفزایند دگر | ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما | از دهر چه میکشیم نایند دگر
جانم بفدای آنکه او اهل بود | سر در قدمش اگر نهم سهل بود
خواهی که بدانی بیقین دوزخ را | دوزخ بیقین صحبت نااهل بود
سازنده کار مرده و زنده توئی | دارنده این چرخ پراکنده توئی
من گرچه بدم صاحب این بنده توئی | کس راچه گنه که آفریننده توئی
از آب و گلم سرشته من چکنم | این پشم و قصب تو رشته من چکنم

هر نیک و بدی که از من آید بوجود | تو بر سرم نوشته من چکنم
ایزد چو نخواست آنچه من خواسته ام | کی گردد راست آنچه من خواسته ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است | پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام
در دهر هر آنکه نیم نانی دارد | یا در خور خویش آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی | گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
سنت بکن و فریضه را هم بگذار | وان لقمه که داری زکسان باز مدار
غیبت مکن و دل کسان هم مازار | در عهده آنجهان منم باده بیار
این تا به چرخ بین نگون افتاده | در وی دل زیرکان زبون افتاده
در دوستی جام و صراحی بنگر | لب بر لب و در میانه خون افتاده
اندیشه عمر پیش برگشت منه | هر جا که قدم نهی بجز مست منه
زان پیش که از خاک و گلت کوزه کنند | تو کوزه ز پیش و کاسه از دست منه
گفتم که دگر باده گلگون نخورم | می خون رزان است دگر خون نخورم
پیر خردم گفت بجد میگوئی | گفتم که مزاح میکنم چون نخورم
صد بار بگفتمت که ای دُر خوشاب | ما را دریاب و خویش را هم دریاب
کایام چنان کند که شبها گذرد | کز دور خیال هم نبینیم بخواب
ساقی چو زمانه در شکست من و تست | دنیا نه سراچه نشست من و تست
گر زانکه بدست من و تو جام بود | میدان بیقین که حق بدست من و تست

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم	آسوده در آمدیم و غمناک شدیم
بودیم ز آب دیده در آتش دل	دادیم بباد عمر و در خاک شدیم
امروز که آدینه مراد و انام است	می نوش کن از قدح چه جای جام است
هر روز اگر یک قدح می خوردی	امروز دو خور که سید الایام است
ای چرخ فلک خرابی از کینه تست	بیدادگری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند	بس گوهر قیمتی که در سینه تست
من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت	کرد اهل بهشت خوب یا دوزخ زشت
جامی و بطی و بربطی بر لب کشت	این هر سه مرا نقد ترا نسیه بهشت

لا ادری

سلطان تمر آنکه چو او شاه نبود	در هفتصد و سی و یک آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج	در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

بها الدین جامی گوید

سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد	وز خون عدو چهره روی زمین گلگون کرد
در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت	فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

مولانا علی بدر الدین هروی گوید

میر اعظم تمور خان ز جهان	رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش	سر قبرش نمود و هست بهشت

باد قایم مقام او بر تخت	شاه رخ خسرو فرشته سرشت

لا ادری

در مرتبه سیصد نه چون است و چند	در خانه حق زاده و بجایش سوگند
ای فرزندی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزند

الحدیث

المعدة بيت كل داء والحمية رأس كل دواء وعود كل بدن ما اعتاد يعني معده خانه همه دردهاست و پرهیز سر همه داروهاست و اگر کسی چند مدت احتما کند و در میان احتما اندک تخلیطی رود مجموع احتما باطل گردد و مقصود حاصل نشود و هر بدنی را آن باید که عادت بآن کرده باشد و گفته اند که یکی را در پرهیز کردن و تقلیل غذا بسیار مبالغه مودی بجسمی منع او کردند که پرهیز بسیار موجب ضعف مزاج باشد گفت من میخورم تا زیم نه میزیم تا بخورم خوردن برای زیستن و شکر کردن است و معتقد که زیستن از بهر خوردنست پس معلوم شد که بهترین انواع اعتدالست و معنی اعتدال آنست که اخلاط اربع چنان باشد که باید و آن حاصل نمیگردد الا باعتدال غذا که کیفیت و کمیت آن نگاه دارند و اعتدال غذا منوط است باعتدال کیفیات اربع که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و اعتدال کیفیات اربع بحسن تدبیر فصول اربع مربوطست و آنکه طعام وقتی خورند که اشتها صادق باشد و آن خورند که موافق مزاج و معده باشد و چندان خورند که طبیعت از هضم آن عاجز نشود ابو علی سینا میگوید و او رئیس و مقدم حکما بوده است که هرکس مبتلا با امتلا معده باشد در شب باید که پیش از خفتن حرکتی لطیف کند تا غذا از فم معده منحدر گردد و بقعر معده رود

قرار گیرد و منهضم شود تا فاسد نگردد و فم معده عصبانی افتاده و قعر معده لحمانی و هضم بحرارت و رطوبت تمام میشود چه اگر در فم معده بماند فاسد شود آن ده فایده که متفق علیه است در محافظت صحت ابدان و مجموع حکما مواظبت بران نموده اند و در کتب نوشته اند این است اول پیش از نوم بر متوضا خود را عرضه کردن دویم هر سه روز یکبار بحمام رفتن است سوم در هر ماهی دو نوبت قی کردن است چهارم آنکه چیزی که دندان بر آن کار نکند ناخوردن پنجم میوه خام ناخوردن و البته احتراز کردن ششم تا ضرورتی نباشد دارو ناخوردن هفتم از مباشرت بسیار بافراط احتراز کردن هشتم با زنان پیر مجامعت ناکردن نهم خون بی ضرورتی از خود روان نکند دهم قصد غذا نکردن مگر آنکه اشتها غالب شود

لا تکثرن من الجماع فانه	ماء الحیوة تراق فی الارحام
دع الاکل بعد الاکل تلقی سلامة	من السقم واطلب ان تعیش منعما
فقلة اکل المرء تشحذ فهمه	واکثاره للاکل یورثه العمی
وکن انت لا استیفاء عیشک طاعما	اذا کان ذو جهل یعیش لیطعما

فایده

از کتاب منتخب فواتح عامل عالم فاضل ملا حسین میبدی نقل شده

شیخ محیی الدین که قدوه و قبله قایلان بوحدت وجود است میگوید که هر کس عدد تام خود بحساب جمل جمع کند و ببیند که از اسماء الله کدام اسم موافق عدد اسم اوست پس فاتحه و الم نشرح بهمان عدد هر یک را بخواند و بعد از آن آن اسم را بهمان عدد بخواند و دعا کند که مستجاب است

و اگر یک اسم پیدا شود که عددش موافق اسم او باشد دو و سه چهار جمع کند صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور سلطنت اسمیست و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبتش رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سال است بآن مربوط است و کل یوم هو فی شان بحکم و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون اشاره بآن است انتهی

من فایق زمخشری

و منه حدیث سکینة جاءت الی امها الرباب و هی صغیرة تبکی فقالت ما بک قالت مرت بی دبیرة فلسعتنی بابیرة هی تصغیر الدبرة النحلة للصاحب بن عباد سحابة الصیف اثبت من قولک و انخطی المساء ابقی من عهدک

فایده

عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود یکصد و سی سال که از عمر مبارکشان گذشت شیث متولد شد که عربان شیث گویند و پس از آن صد و پنج سال که از عمر او گذشت انوش از او متولد شد و نود سال که از عمر انوش گذشت قینان متولد شد که عربان قینان گویند و هفتاد سال که از عمر قینان گذشت مهلائیل متولد شد که عربان مهلائیل گویند و شصت و پنج سال که از عمر مهلائیل گذشت یرد متولد شد و یکصد و شصت و دو سال که از عمر یرد گذشت خنوخ متولد شد که عربان اخنوخ گویند و شصت و پنج سال که از عمر خنوخ گذشت متوشلخ متولد شد که عربان متوشلخ با خاء معجمه گویند و یکصد و هشتاد و هفت سال که از عمر او گذشت لمخ متولد شد و از این قرار حضرت آدم علیه السلام در حیات خود شان پسر هشتم خود را دیده است

که لیح باشد و از عمر لیح شصت و پنج سال که گذشت حضرت آدم علیه السلام وفات یافت
لیح پدر حضرت نوح علیه السلام است هفتصد و هفتاد و هفت سال عمر کرد و از سن او که صد و

هشتاد و دو سال که گذشت نوح علیه السلام متولد شد

کاغذی است که مرحوم محمد قاسمخان کاشانی بمیرزا زین العابدین حکیمباشی نوشته

اما والذی لو شاء لم یخلق النوی	لئن غبت عن عینی لما غبت عن قلبی
یوهمنیک الشوق حتی کاننی	اناجیک من قرب وان لم تکن قربی

تا بدین حد مواظب خیال و مراقب حال حضرت حکیمباشی بوده ام درینصورت اگر در تسطیر نامه دیگر تأخیر
قصوری رفته است یا فتوری مشهود افتاده محمول بر خستگیهای ایام و شکستگیهای شهور و اعوام خواهد
بود تلی خطای سبعه سیاره و اذای تسعه دوار از حیطه ضبط بیرون است و از حیازت ثبت افزون

اما	شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دگر	امروز

از وفا و لطف و عدل و انصاف میگوییم نه از جفا و عنف و جور و اعتساف نامه مشکین ختامه شما که مشتمل است
بر بشارت صحت و عافیت ذات جلالت صفات عظیم ملک و ملت و جسیم دین و دولت
نوبت شادی و دولت آزادی است از همه بهتر و بالاتر برای ما و شما این است که بتفضل
نامتناهی الهی تسد این ثلمه و نضج این قرحه بدست تمهید و سر انگشت تدبیر شما دست داد و خدمات شما
محل مرضی یافت و ثمره محمدت متوجه زحمات شما شد بار گران سنگ بر گرفته آن را
سبک نمیتوان داشت منتی سخت بزرگ بتفصیل آورده آنرا خورد نمیتوان شمرد ثلمه ثلمه دین و
دولت قرحه قرحه ملک و ملت سدان و نضج این شوخی است یا میتوان امری چنین صعب المنال را

بازی سهل المأخذ گرفت باری این هنر که مؤدی شما را بس است پس از این خدمت ممکن و نعمت
بخواه رحمت ببر و راحت بجوی صاحب مقام و ملکی الهام شدی در حضرت والا امکان ثبت قربی و منزلت
زلفی باقی مأمول و مسئول شما با شارت بر بشارت آن حضرت در همه حال بی اهمال مقرر و مبذول
خواهد بود امید که مدی الایام و بحیس اللیالی منظور عنایت و مغمور رعایت خدام والا مقام
نواب اشرف امجد ارفع روحی فداه باشی که امروز فخر قبیله و غرعشیره مائی اکنون که باین لیاقت
و لیاقتی گوش برار و هوش باخود آر و از مبسم عذب الرضاب و منطق فصل الخطاب وحید مورد
و صدغ مجعد حسینقلی خان با فضلی بشنو ماشاء الله بار ولی چون فلقه قمر است و موئی چون نافه اذفر
و طبله عنبر چشم بر دوری جام شراب و بانگ رباب و نغمه عود و پرده رود همه راست جمال و
دیوانه غنج و دلال دارد خانه ما را یکباره هیکل نشاط و بیت انبساط کرده است شبها شمع کافور
و قطره بلور شبستان است و روزها لاله نعمان و طاقه ریحان باغ و بستان خداوند او را بهمه بخشید و
بخاطر همه او را در حضانت حفظ و حجر حراست خود نگاهداری فرماید که این شام منتظر سحرهاست ای
همس ثمرها درین روزها بر حسب حکم شما مبارکی او را آبله زدیم بحمد الله زود گرفت و زود رها کرد علی العجاله
از هول آبله آسوده شدیم از این بهتر و خوبتر خوب شدن درد دست مادر حسینقلی خان است که
پس از مدتی رنج و عنا راحت و شفا یافت شخص انسانی و نفس روحانی یعنی مخدومی میرزا ضیای
دیگر جناب مشار الیه را بجرات دل و اطمینان خاطر استاد خبیر و نقاد بصیر میتوان گفت اگر تحقیق
در تدبیر مزاج و تمهید علاج دست مادر حسینقلیخان هر چه گرد دوای کافی بود و شفای وافی
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد مجملا حسینقلیخان از عقبه آبله بسلامت گذشت و مادرش از عارضه

در دست فراغت یافت خاطر شما ازین دو فقره آسوده باشد اینکه حکایت حسینقلیخان با فضایل
باقرخان و ملقبیس طوماری از اینجا تا بلخ و تفلیس میخواهد بلکه حدیث عشق بطومار درنگنجد اینکار را
گشت حدیقه عیان دارد نه ثبت صفحه بیان پا و ببین نه اطوار و اطوار بعقل خداوند این دو کار
با مادر و پدر فرزانه بخشد دیروز که غره جمادی الآخره بود خدمت با عظمت نواب اشرف والا شاهزاده
آزاده مسعود میرزا مشرف شدیم یعنی بنده و محمود خان اظهار مرحمت زیاد بشما فرمودند و در سجلات
طبی شما ابواب غریبه و فصول عجیبه پرداخته‌اند آقای قدردان خدمت شناس برای نوکر دولت
چه حد و نعمت بیقیاس است گوارنده بر شما خدمت چنان آقا و چنین آقازاده فردا شب که شب سیم ماه
خواهد بود خدمت بندگان جلالتمآبی سردار کل موعودیم میخواهم از خدمت ایشان استرضاعی کنم
اگر دستوری رسید به نور چشمی میرزا احمد بعنوان دیدن اقارب سه ماهه بطهران بیاید کاغذش طوری
میشد که شما هم دیدن دو ماهه از منسوبان خود میسکر دید نعقد در نگارش حالات اهتمامی داشته باشید
که لا اقل المکاتبات نصف المواصلات از دست نرود تا ببینیم خدا چه میخواهد متعلقان طهران و کاشان
همه سالمند نگارش اسامی طول دارد زیاد و زحمت نمیدهم

کاغذ دیگری است که بحکیم باشی نوشته است

فدای حکیمباشی شوم گمان همه این بود که در صحبت رکاب نصرت مآب نواب ارفع امجد
عماد الدوله روحی فداه بدار الخلافه صانها الله عن الآفه ورود خواهید فرمود و خستگان فراق و بستگان
اشتیاق خود را بلطف عبارات و حسن اشارات شفائی و نجاتی خواهید بخشید غافل از اینکه مجاری
حالات بر خلاف مراد است و تقدیر خداوند تعالی و تقدس غالباً موافق تدبیر و تمهید کس نیست و از

پرده غیب و ستره لا ریب میشود اوقات بجای حضیض احشا سودا رشوبها خودنمائی میکند و در عوض قامت
موزون و طلعت مبارک و میمون هیئتی منحوس و مکروه و نسبتی منکوس و معتوه منتسب آشنائی
میشود خلاصه امان از محرومی و دوری و خذلان صبوری و مهجوری خاصه پس از هزار امید حضور و صدهزار
نوید صحبت موفور السرور حضرت حکیمباشی حال ما که بر این نسق و منوال است آیا حال عیال و اطفال شما
که قریب بیست سال در چنگال جدائی و عذاب بینوائی بوده اند در این ایام از ورود مسعود بر چه نسق
و منوال خواهد بود مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس سلمنا که حضرت حکیمباشی از رحمة الله غرق
ازین حوری خوش سرشت یعنی طوبی بهتر از طوبی بهشت و ازین غیرت غلمان و رشک روضهٔ
رضوان یعنی حسینقلی خان که ما شاء الله سراپا سنای ساطع و بهای لامع است چگونه میگذرد و ازین جمله
گذشته اگر مصلحتی در توقف و توطن آن صفحات دیده اید یری الحاضر ما لا یری الغائب بگوئید تا
ما هم بدانیم و در صورت امکان بیائید و بستگان و منوای خود را با خود نقل و تحویل دهید شاید از ملامت
مرد و زن و شماتت دوست و دشمن و خجالت اقارب کالعقارب فراغت یافته دو روزی در
جوار شما سلیم النواحی و رحیم الحواشی زندگانی کنند و اگر مصلحتی تصور نکرده اید بصوابدید ما دوستان
اطمینانی داشته باشید برای ترقی و ترفیع آنحضرت توقف دار الخلافه بهتر است جمعی که در لیاقت و
رتبت شاگردی شما را نداشته اند همه در اینجا صاحب منصب و مواجب شده اند و محترم و عزیز
در اوج و حضیض حرکت میکنند و با ادراک مواهب سنیه و نیل مآرب بهیه هر دقیقه تبختری و هر ساعت
تجردی دارند و شما در آنجا بی قدر و قیمت و بی برگ و ساز و ناز و نعمت لا املک بلغة و لا اجد فی جرابی
مضغة خفی المقام و ذمیم المکان گاهی در وداع صبا در ایستاده اید و گاهی در صداع دارو نشسته که

این آمد و آن رفت آیا لوازم ورود و خروج و شرایط صدور و ورود کما ینبغی رعایت شده است

یا نه از این همه گذشته حسینقلی خان ماشاء الله بزرگ شده است و محتاج مربی مراقب و معلم خواهد است

من هم پیر و شکسته و از کار افتاده و خسته شده ام نمیتوانم چنانکه باید از عهده خدمات او برآیم

اینگونه کلمات در معنی خلو مفید است اگر در صورت مزید باشد ضرری نخواهد داشت امروز

پیش از این آن خاطر نازک نازنین را زحمت میدهم تریاک اتفاقی را بهمانطور که مرقوم داشته

بودید با آقای بزرگ قسمت کردیم اینقدر این تریاک خوب بود و بموقع رسید که از حد توصیف

و احاطت تعریف یکباره فارغ و ایمن میشود خداوند حضرت حکیمباشی را از ما نگیرد که در همه حال

با او سهیم دولت و شریک شوکت بوده ایم البته شنیده اید که از ناخوشی و قحط سال گذشته

چه محنتها و زحمتها دیده و کشیده ایم گر نویسم شرح آن بیحد شود اینقدر شد که من و دیگران

شما از این طوفان بلا و لجه رنج و عنا و موجه هلاک و فنا زنده بکنار افتاده ایم تا بعد از این خداوند چه مقدر

کرده باشد والده علی حاضره است و بشما سلام مشتاقانه میرساند و همه وقت منتظر زیارت

خط مبارک شما است شب ماه مبارک است و من برخورده و خسته اگر کاغذ بد خط و بی نظام شده

باید بخشید انشاء الله تلافی این تقصیر خواهد شد	الاخذ سریط والقضاء ضریط

ویروی سریطی و ضریطی والمعنی واحد ای اذا اخذ المال سرط و اذا طولب ضرط القضاء

مجمع الامثال ❀ از کتاب حدایق الحقایق معین الدین فراهی واعظ

قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرقه مذکور است و این قصه حضرت یوسف

علیه السلام تمام در یک سوره مزبوره مسطور است مثلا قصه آدم علیه السلام در دوازده سوره مذکور است

قصه نوح علیه السلام نیز در دوازده سوره مسطور است قصه هود علیه السلام در چهارده سوره مبین است

قصه صالح علیه السلام در یازده سوره مبین است قصه ابراهیم علیه السلام در هیجده سوره مندرج است

قصه لوط علیه السلام در نه سوره پیدا است قصه موسی علیه السلام در بیست و نه سوره آورده است

قصه شعیب علیه السلام در سوره یاد کرده است قصه عزیر علیه السلام در دو سوره ایراد فرموده قصه

ایوب علیه السلام در دو سوره تعداد کرده قصه یونس علیه السلام در چهار سوره پدید است قصه داود

علیه السلام در پنج سوره کشیده است قصه سلیمان علیه السلام در چهار سوره محرر است قصه زکریا

علیه السلام در سه سوره محرر است قصه عیسی علیه السلام در نه سوره معدود است قصه یحیی علیه السلام

در دو سوره معهود است اما قصه یوسف علیه السلام در همین سوره از اول تا آخر مذکور و مزبور و مسطور

و مشهور است ❀ قال المنصور الدوانقی یوما لندمائه و جلسائه

ما احوجنی الی ان یکون علی بابی اربعة کما ارید قالوا و من هم یا امیر المؤمنین قال من لا یقوم امر الملک

الا بهم کما ان السریر لا یقوم الا بقوائمه الاربع اما احدهم فقاض لا یاخذه فی الله لومة لائم و اما الثانی

فصاحب شرطة ینصف الضعفاء من الاقویاء و اما الثالث فصاحب خراج یستقصی و لا یظلم الرعیة

فانی غنی عن ظلمه ثم عض علی سبابته فقال آه آه فقالوا له من الرابع یا امیر المؤمنین قال صاحب برید

ینهی الاخبار علی الصحة و لا یتجاوز عن الصدق فقال یوما لابنه المهدی یا بنی لا توسعن علی جندک فیستغنوا

عنک و لا تضیقن علیهم فیتغیروا و امنحهم عطاء قصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء

و لا توسع علیهم فی العطاء ❀ کنیه عقیل بن ابی طالب ابویزید است فروی ان

معویة قال یوم صفین لا ابالی و ابویزید معنا فقال و قد کنت معکم یوم بدر فلم اغن عنکم من الله شیئا

وكان عقيل حاضر الجواب له في ذلك اخبار كثيرة   روى عن هشام بن محمد بن السائب
الكلبي عن ابي صالح قال اجتمع اصحاب النبي صلى الله عليه وآله فتذاكروا اي الحروف ادخل في الكلام فاجمعوا
على ان الالف اكثر دخولا . فخطب علي عليه السلام بهذه الخطبة ارتجالا وسماها الموقعة منه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته وتمت كلمته ونفذت مشيته وبلغت
حجته وعدلت قضيته حمد مقر بربوبيته متخضع لعبوديته متنصل من خطيئته معترف بتوحيده مؤمل
من ربه تجديده رحمة تنجيه يوم يشغل عن فصيلته وبنيه ونستعينه ونسترشده ونستهديه ونؤمن به ونتوكل عليه
وشهدت له شهود عبد مخلص موقن وفردته تفريد مؤمن متيقن ووحدته توحيد عبد مذعن ليس له شريك
في ملكه ولم يكن له ولي في صنعه جل عن مشير ووزير وتنزه عن عون ومعين ونصير ونظير علم فستر وبطن فخبر
وملك فقهر وعصي فغفر وحكم فعدل لم يزل ولن يزول ليس كمثله شيء وهو قبل كل شيء وبعد
كل شيء رب متفرد بعزته متمكن بقوته متقدس بعلوه متكبر بسموه متوحد بقدرته ليس يدركه بصر ولم يحط
به نظر قوي منيع بصير سميع علي عظيم رؤف رحيم قدير حكيم عزيز كريم عطوف حليم عجز عن وصفه من نعته
وضل عن نعته من يعرفه قرب فبعد وبعد فقرب يجيب دعوة من يدعوه ويرزق عبده ويحبوه ذو لطف
خفي وبطش قوي ورحمة موسعة وعقوبة موجعة رحمته جنة عريضة مونقة وعقوبته جحيم ممدودة موبقة وشهدت
ببعث محمد صلى الله عليه وآله عبده ورسوله وصفيه وخليله ونبيه وحبيبه بعثه في خير عصر وحين فترة
وكفر رحمة لعبيده ومنة لمزيده ختم به نبوته وقوى به حجته فوعظ ونصح وبلغ وكدح رؤف بكل مؤمن
رحيم سخي رضي ولي زكي تقي نقي عليه رحمة وتسليم وبركة وتكريم من رب غفور رحيم قريب مجيب

وصيتكم معشر من حضرني بتقوى ربكم وذكرتكم بسنة نبيكم صلى الله عليه وآله فعليكم برهبة تسكن
قلوبكم وخشية تذري دموعكم وتقية تنجيكم قبل يوم يذهلكم ويبليكم يوم يفوز فيه من ثقل وزن حسنته
وخف وزن سيئته ولتكن مسئلتكم وتملقكم مسئلة ذل وخضوع وشكر وخشوع وتوبة ونزوع وندم
ورجوع وليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه وشبيبته قبل هرمه وسعته قبل فقره وفرغته قبل شغله وحضره
قبل سفره وقبل حين يكبر ويهرم ويمرض ويسقم ويمله طبيبه ويعرض عنه حبيبه وينقطع عمره ويتغير
عقله ويتغير لونه ثم قيل هو موعوك وجسمه منهوك ثم جد في نزع شديد وحضره كل قريب وبعيد فشخص
ببصره وطمح بنظره ورشح جبينه وخطف عرنينه وسكن حنينه وجذبت نفسه وحضرت منيته وبكته عرسه
وحفر رمسه ويتم منه ولده وتفرق عنه عدده وقسم جمعه وذهب بصره وسمعه ولقن ومدد
ووجه وجرد وغسل ونشف وسجي وبسط له وهيئ ونشر عليه كفنه وشدت منه ذقنه وقمص وعمم
وودع وعليه سلم وحمل فوق سرير وصلي عليه بتكبير ونقل من دور مزخرفة وقصور مشيدة وحجر
منضدة فجعل في ضريح ملحود ضيق مرصود في موصود بلبن منضود مسقف بجلمود وهيل عليه عفره
وحثي عليه مدره فتحقق حذره ونسي خبره ورجع عنه وليه ونديمه وصفيه وقريبه ونسيبه وتبدل
به قرينه وحبيبه فهو حشو قبر ورهين قفر يسعى في جسمه دود قبره ويسيل صديده من منخره ويسحق تربته لحمه
وينشف دمه ويرم عظمه ويقيم في قبره حتى يوم حشره فينشر من قبره وينفخ في صوره ويدعى لحشر ونشور
فثم بعثرت قبور وحصلت سريرة صدور وجيء بكل نبي وصديق وشهيد ونطيق وتوحد لفصل قدير بعبيده خبير
بصير فكم من زفرة تضنيه وحسرة تنضيه في موقف مهول ومشهد جليل بين يدي ملك عظيم بكل صغيرة
وكبيرة عليم فحينئذ يلجمه عرقه ويحصره قلقه عبرته غير مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة وتبدل

صحیفه و تبیین جبریه و نظری سو عمله و شهد تعیینه نظره و یده و بطشه و رجله بخطوه و فرجه بلمسه و جلده
و بهذه و شکره و بخیره و کشف له حیث یبصر فسبیل حیده و فعل یده و یسبق بسحب و جده و نوره
جهنم بکرب و شده و فظل یعذب فی جحیم و یسقی شربة من حمیم یشوی وجهه و یسلخ جلده یفریه و یقطعه
بمقمع من حدید و یعود جلده بعد نضجه کجلد جدید یستغیث فیعرض عنه خزنة جهنم و یستصرخ فیلبث
حقبة یندم نعوذ برب قدیر من شر کل مصیر و نسئله عفو من رضی عنه و مغفرة من قبل منه فهو ولی
مسئلتی و منجح طلبتی فمن زحزح عن تعذیب ربه جعل فی جنته بقربه و خلد فی قصور مشیده و مکن
من حور عین و حفده و طیف علیه بکوس و سکن حظیرة فردوس و تقلب فی نعیم و سقی من تسنیم
و شرب من عین سلسبیل و مزج له بزنجبیل مختم بمسک و عبیر مستدیم للملک مستشعر لسرور
و یشرب من خمور فی روض مغدق و لیس یصدع فی شربه و لیس ینزف هذه منقلب من خشی ربه
و حذر نفسه و تلک عقوبة من عصی منشئه و سولت له نفسه معصیته هو قول فصل و حکم عدل خیر قصص
قص و وعظ نص تنزیل من عزیز حمید نزل به روح قدس مبین علی قلب نبی مهتد رشید صلت
علیه رسل مسفرة مکرمون بررة عذت برب رحیم علیم من شر عدو لعین رجیم یتضرع متضرع الحکم

	و مبتهل مستهلکم فمستغفر رب کل مربوب لی و لکم	

تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین

فرمان صدارت مرحوم میرزا شفیع صدر اعظم که در عهد خاقان مغفور میرزا رضی تبریزی بزبان ترکی جغتائی نوشته

الملک لله تعالی حکم همایون شد		بودرله اول قوروندین کیم مدبر امور قرون و دهور

م . ۱۸۱۱

بو روقیله دیوان توتی الملک من تشا طایشی سی قضا یوشی ایلان یازیلغان انا جعلناک خلیفة فی
الارض آلتون معانیسین آمیزغه اوتوشیش بیرمیش و اول اوجوردین کیم مقتدر ارزاق و اجور تعبیه
دفترخانه ان الارض لله یورثها من یشاء بخششی سی قدر قلمی ایلان بیتیلکان فاحکم بین الناس
بالحق آل بیلکاسین جبهه سیغه بیل اوریش او خان قدرتی قدیر میز تو یاشین قیر ارتغاج کوک
لوکینک کلشنداکی قارارغان کل و تغانیب سارغارمیش و اولوغ تنکری شیشی شو رکیتمیز تولیدورن
چارتغاج سبز آسمان چمنداکی تیکان چیچکلاری پوزلیب توزغارمیش حدیمیز یازیندا سایعتن الیساقدین
یازی توفراغی نیز اخلار آچیب و انصافمیز بولوتی احسان یاغیسینی یاغدوروقاج خزان یاولاری
جهان بهارندین قاچیب سلیمان تکلیغ اولولوغ اوزوکین سلطنت بارماقی تورلایب و ظلم
دیوی یوزگیز لاماق ایچون غارلار قرانغوتیسین کورلایب بوغولغان جان قوشلاری سبا پو
پوشی تک شوق ایلان تخته میز اورره سیر اقداتی آنا کونکل ارانین بیر اوزره کوروب بکا ماکدا اوقورت
آتا تانک کوز کوسیدا توغدوقی تولون آیغه باقیب کوناماکدا قاپومیزدا یولدوز ساناغلی یاتیب قیلیغ
چکین لاری چین ترکی تک قیلاولی و یاقالار داد یا تاماغاسیجه جیرک لار قلیچلاری تویاش کبی
قیلاولی و آتلاری اولکان ایلان جیلاولی جید الارتینک اوچوکی یاغی یاغیسندین یاروق و خنجرلاریتنک
اوجیندین دشمن ویکاسی یاروق تیغی اقلیم سلطانلارینی ینی ایچیلار سو رغوا اولیداتوغون و آلتی جهة
حکم انلارنیدین باشچیلار یارغود دیوانیدا بوین بورغو ندرلا جسرم شول بوبوک نعمتلار از اسیدا اولوغ
کرامتلار خدا اسیدا شکر آلکین بلیغه جانلقای و سپاس سیلاکین شمالقای ذمت همت همایونمیز غه لازم
و فیت سعادت مونمیز لو خیغه مرتسم اتیدوک کیم تدبیر امور ملک ارته سین و تقدیر مصالح دولت آغاز سیندین

پربایری خدمتگزار و چاپکلی اخلاص شعار ایکابراک کیم میش بو قوشلار و آقا تپانمش و بیرک
یومشاقلارغه قاقلامیش قورولتالار و اچوپ چوب ایشلار پلیچی و تالاشماقدا کوپ کوپ رشلار
قلیچی اولان شفیع الامن بعد اذنه فحوای سنجه عنونیز نشارتین اشارت و قیه اودوکلار کاتیو
و نفیعلون بایومرون مقتضای سنجه اوامر علیه باشغار ماقدین توقتامیوب تورکان تورکان تیورد
چیریک یاساللارین تخشی توزوب ایکی دشمنلار توره سین باکی فکرایلان یوزه اولکلار تاشقولاینه
اولکوبیره و ایل اولیا نلارکا اکوآچینک یورک بیرماقدین ایل لار یاغیلارکا قاتیق و بولوکلار
قارشوسیداتاغ اوخشامان قاتیق حسن تدبیرندین بوغنوق ستم هوای اچیلغای و غایتلاین
ارام بولاغلاری ارتیلغای یایقلار آتقو و یالانکت اورتولوو یالاین لارسوتمیش و شفیعان
کونگل لارسیونمیش اوله لار و چون و ولتلوغ تقوسعادتلو وار اوتقومجد توتخد تلو کیا ستلوفرستلو
عقیدتلو بنده ولیک جانه سین خامه اکینه سی ایلان بتگان و چاکرلیک دانه سین یورک برز عبید
ایکان انکی السبق ساووقته پایدار مقرب الحضرة العلیا موتمن السلطنة العظمی میرزا محمد شفیع قدیمی که
ملی بسانیندین شتری باشند اطلیسان وحسن پانیندین تر دبیر زبان در نور و تقی رنانیدین توقیز
دایل بوکوب و تر تکلیگد ابار یوقین یولیمیز داوکوپ قاتلا قاتلا قاتیق ایشلارکا توشوب
دتوروک توروک کیشی لاربیله توشوب ایدی سحاب عنایات شاهانه تامیلارندین تهالنیک
اونلکین کورکارگاری ورافتیمیز اوچوکیندین آمالنیک یورتین ایشاکگای وزارت تونی ایلان
اینجولیک بو مین طوناد وک و توشکونلیقد ارحمت ایلی ایلیه بو کولمیش بیلین تراد وک کیم دولت
پار جابار جارعیت پاساقیغ اینک اهتمامیندین فراغت یاستما بخاقیغه یاستافار واتینک سوین

مکلیمیز نیک کون توغار ییدین کون باتار یگاوک سیغیامیش سانالار اولوسلار نیک خیردخاسیدین
ذات همایونمیزغه اولوشلار تیکورکای و الغامیمیز عایدوسیدین فانده لار کورکای سپهسالار و
و تومن لار و امیر لار و بیگلر بیگیلار و والیلار و قاضیلار و شرعلیار و بیتکچی لار و بخشی لار و خانلار و سلطانلار
و یاساقیغلار و چیرکلار و باسقاقلار و سوباشیلار و خزانه چی لار و قورچیلار و یورتچیلار و ایداچیلار
و سوسوتچیلار و اختاچیلار و ایکت کوچیلار و مکلیمیزدا اولان رعیتلار اونی بالانفراد و الاستقلال
یارغوچی کل ووزیر دیوان اعلی بیله لار و سوزین اشیتماک او لازم قلیه لار و دیوان یازغاتلاری
یریغ بیغینیک مضمونینی شایبه تغییردین مصون سانلار تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۱

ملفوفه فرمان خاقان مغفور که بخط مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله است مرحوم حسنعلی میرزا
شجاع السلطنه بخراسان مرقوم فرموده اند که از غایت تغیر خاطر مبارک نه لقب را مرقوم
فرموده اند نه میرزا را که جزو اسم است مرقوم داشته اند و مهر جیب مبارک است السلطان فتحعلی
فرزند مسعود نامدار حسنعلی موفق بوده بداند که کرارا با نفرزند فرمایشات موکده در این خصوص
رفته مستفسر شده ایم که در کار بهار و پائیز امسال چه خیال کرده و اینکه همی نویسد که موکب شاهنشاهی
ساحت آرای انصفحات گردد چه اندیشیده است و جوابی که کاشف صوابی باشد از آنفرزند
نرسیده و اکنون زمان رکضت خیول قاهره نزدیک است و باید قبل از نهضت رایات وایات
جهانگشا معلوم خدمت همایون شود که مقصود آن فرزند از این عرض و استدعا چیست موکب
شاهنشاهی را در نهضت خراسان چه کار باید پیشنهاد باشد آنفرزند با این اوضاعی که با خراسانی

رفتار کرده است بعد از این چه خواهد کرد فرزند همی مینویسی و از بی مرحمتی شاهنشاهی شکایت میکنی آیا
با آنفرزند چرا مرحمت نباشد چرا کار او را که مهم مملکتی مثل خراسان است منظم نخواهیم اینها چه سخن است
معلوم نیست که آنفرزند صد هزار یک ما از پریشانی کار خود ملول باشد بلکه چنین معلوم میشود که همین ما
ملولیم نه آن فرزند چرا که گوئی هنوز ندانسته است که کارش تا چه حد آشفته و بی سامان است و اگر نه در کنار
و تلافی آن میکوشید خراسانی با آن اوضاعی که از آن فرزند دیده است و حال تسبیح در دست دارند
و یکیک میشمارند قرچه خان و پسرش حسنخان کرد رستمخان جوله صید محمد خان ابراهیمخان و سلیمانخان
بغایری سهرابخان عمارلو باقرخان حورشاهی حسینقلیخان میرزا لطفعلیخان علینقیخان و علیقلیخان
محمدخان قرائی قلیچ خان و احوال هر یک از اینها تأمل کند ببیند چه اوضاع گذشته است مردم که
همه چیزها دیده اند و با اینکه این اشخاص خدمتکار و بیشتری از آنها بلاشبهه صادق و فدوی دولت
و بکار خدمت میآیند آنطور با ایشان رفتار شده است مردمی که تقصیری بخود سراغ دارند دیگر چگونه
از آن فرزند اطمینان حاصل خواهند کرد و غیر از این اشخاص هم در خراسان کسی نیست مگر سه نفر
خوانین کرد و ترک که متوحش و دور کرده شده اند و بالجمله در همه آن مملکت یکنفر که از آن فرزند دلخوشی داشته
باشد نمانده است و با عدم اطمینان همه خراسان چگونه کار آنجا بکفایت آن فرزند منظم خواهد شد
اگر موکب پادشاهی ساحت آرای آن صفحات گردد تمامی چنین مملکتی را که نمیتوان بی موجبی مورد
سیاست داشت و با عدم تقصیری ظاهر همه بندگان خدا را آزرده در خشم و رنجش سزاوار است و با هر چه
امیدی در کار از آن فرزند که مردم آنجا بجز نیش یا نوشی بدتر از نیش چیزی ندیده اند فرض مینمائیم
که ما نیز همه سخط و غضب و بیم باشیم این هم را هم اهالی آنجا بواسطه آن فرزند دیده اند زیاده باز از

مأیوس خواهند شد آخر امیدی هم در کار است بعد از انصراف موکب پادشاهی و وصول زمستان
دیگر آن فرزند با آن مردم چگونه بسر خواهد برد در همه خراسان ضعیف تر و خدمتکار تر از میرزا لطفعلیخان
و حسینقلیخان نبود هر گاه آنها را هم نتوان در نوکری و خدمتکاری راه برد با دیگران معلوم است که چگونه
کار میتوان گذراند حق مطلب اینکه در کار آنفرزند و خراسان متحیر مانده ایم نمیدانیم چه کنیم بهار است
وقت کار است لیکن باید کاری کرد که مایه و پایه داشته باشد تا کی و تا چند قشون هر ساله بخراسان مأمور شود
و در انقضای بهار آن اغتشاش بر پا باشد بلکه بیشتر و بدتر مهدی بیک را بچاپاری فرستادیم و بدینوسیله
همایون آنفرزند را آگاهی دادیم با خود او شور میفرمائیم امروز کار از آن گذشته است که آنفرزند
خیر خود را ملاحظه نماید اندکی فکر کند ببیند خیر دولت شاهنشاهی چه چیز است اگر فی الواقع ممکن است که
هر گاه از جانب همایون التفاتی و اقدامی در کار او و خراسان بشود و امر آنجا بکفالت او نظمی بگیرد و از این
اختلال و رسوائی برآید از این چه بهتر معلوم است که مراد خاطر ما هم جز این نیست عزیمت نهضت
موکب جهانگشا را تصمیم خواهیم فرمود و هر چه مقتضی پیشرفت کار باشد بعون خدا بظهور خواهد رسید و
چنانچه فی الواقع کار او با این مردم پیشرفت نخواهد کرد و باید مردم خراسان را عموماً مورد سیاست
داشت و خراب کرد و آنفرزند را به بیم محض در آن مملکت مسلط کرد مشکل می پسندیم که کار آنجا باصلاح بیاید
و او تواند از عهده کار آن مملکت برآید بنابرین فکری باید کرد که پیشرفت داشته باشد باید که با
رقم مبارک حقیقت صوابدید خود را مفصلاً شرح و حالتی داشته مصحوب همین فرستاده که بالمشافهه العقیدة نیز
بعضی فقرات القا فرموده ایم یا فرستاده دیگر که بچاپاری و سرعت تمام بدربار پادشاهی برساند ارسال
دارد که هیچ روزه برسد و حقیقت احوال و اوضاع و مقصود و پیشنهاد آن فرزند درست معلوم و معروض گردد

تحریراً فی شهر جمادی الآخرة سنة ۱۳۲۶ از مظهر کتاب ارشادی نقل شد

عن الصادق علیه الصلوة والسلام نحوسات السنة

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی	جمادی الاولی	جمادی الآخرة	رجب	شعبان
یکب	صیه	ید	ریج	جیج	حیب	رپ	شکو
رمضان	شوال	ذی القعدة	ذی الحجة	وقد تضمنها العلامة بن مطهر قدس الله نفسه ونور			
رکید	شب	ذکح	ذح	ضریحه بهذه الابیات			

خف رابع العشرین من رمضان — وتوق من شوال منه الثانی

والثامن العشرین من ذی القعدة — وتوق من ذی الحجة لثمانی

والثانی العشرین شهر محرم — والعشر من صفر بلا نکران

وربیع رابعه فخاذ یومه — وثمان عشر من ربیع الثانی

وکذا الجمادی ثم ثانی عشرها — یتلوه یا من خص بالاحسان

واذا فی رجب فثانی عشرها — والسادس العشرین من شعبان

لا ادری

لا تقطعن ید الاحسان عن احد — ما دمت تقدر فالدنیا مجازات

واشکر فضائل صنع الله اذ جعلت — الیک لا لک عند الناس حاجات

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله میفرمایند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
وازمعجزه باقیه که کلام ملک علام است واستخارات مکرر بطور کرامت واعجاز احکام چند مشاهده شده

که عقل حیران مانده واین بنده مکرر باین سعادت مستسعد گردیده که اگر تفصیل نگارد این ورقه
گنجایش ندارد از آنجمله شب ۵ ذی الحجه ۱۲۸۴ که صبح آن روز حسن سلطان بدرک رفت و دو برادر او گرفتار شد
در مسجد نیکنام قراء مریوان از بلوکات کردستان محمد باقرخان که خبر از جانی مذهبت استخاره
کرد این آیه شریفه آمد وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة وتفصیلا لکل شیء فخذها بقوة وأمر
قومک یأخذوا بأحسنها سأوریکم دار الفاسقین فی الحقیقه از روحانیت این آیه مبارکه بود که این کار خطیر در آن
جای خطیر بی استعداد ظاهر در میان هزار و دویست وهشتاد نفر تفنگچی حاضر آماده صورت گرفت کأنهم
جراد منتشر همگی پراکنده شدند (حسن) همان حسن سلطان بود که سیاست شد و دو نفر برادر او مصطفی بیک
وبهرام بیک زنجیر شدند وروز سه شنبه ۴ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۵ هجری در سر چشمه کی ازدها
اودبی هنگ بعد از نماز باز محمد باقرخان استخاره کرد این آیه شریفه آمد چون فخر العلماء ومیرزا رضا علی وجمعی
دیگر وساطت وضمانت این کار را داشتند که با شروط چند مشار الیهما مرخص شوند ودر شهر سنندج باشند
چون در گرفتاری آنها از خداوند علام یاری خواستم در استخلاص هم مشورت کردم واعجاز این آیه بالاتر از آیه
سابقه بود فأرسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا
وکانوا قوما مجرمین ذیل آیه شریفه ولما وقع علیهم الرجز قالوا یا موسی ادع لنا ربک بما عهد عندک لئن
کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک ولنرسلن معک بنی اسرائیل فلما کشفنا عنهم الرجز الی اجل هم بالغوه اذا هم
ینکثون الی آخر و آیه مبارکه سابقه واین آیه هر دو در سوره اعراف است بقول محمد باقرخان که خداوند
عالمیان با آنها کار دارد معلوم است از انظار ول سی ساله است که به بندگان خدا کرده اند که هستو[؟]
او گرفتار شد شب چهارشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۵ مطابق شب ۲۴ شهر یور ماه جلالی در قریه گرجو

تحریر شد ارجو لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

فایده

سئل عن ارسطاطالیس عن الدم قال عبدک و ربما قتل العبد مولاه قیل فما تقول فی السوداء قال لص جاذب بحبل
فی بیتک فیسرق اجل یا فی نیرنک یعنی احمل قیل فما تقول فی الصفراء قال کلب عقور یغضب بلا شیئ
و یرضی عن لا شیئ قیل فما تقول فی البلغم قال سلطان جابر اذا غضب لا یرضی دون ان یقطع
یدا او رجلا

فایده

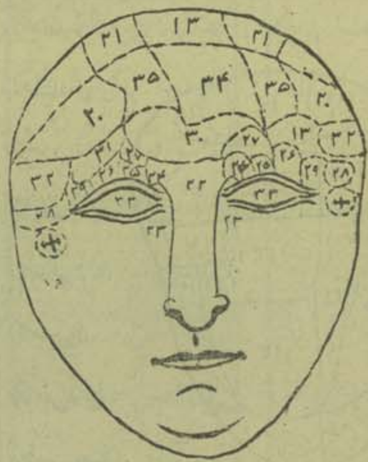
ایاکم و مجالسة الکذاب لانه یبعد علیکم القریب و یقرب علیکم البعید

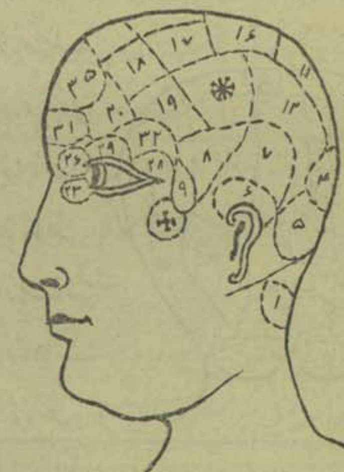
نقش سکه حضرت امام ثامن ضامن علیه الصلوة و السلام

یک روی سکه در وسط (لا اله الا الله وحده لا شریک له) المشرق هم در زیر نوشته شده در حاشیه
دو سطر است سطر بالا آیه شریفه (لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله) سطر دیگر متصل
بهمین (بسم الله ضرب بهذا الدرهم بمدینه اصبهان سنه اربع و مائتین) روی دیگر سکه بالای سکه کلمه لله
و در زیر سکه کلمه هو نوشته شده که مرکبا هو لله باشد (محمد رسول الله المامون خلیفة الله مما امر به الامیر الرضا
ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن علی بن ابی طالب ذو الریاستین) هم در زیر نوشته شده گویا لفظ
ذو الریاستین با کلمه المشرق که آن روی سکه است مرکبا باشد که ذو الریاستین المشرق مراد است
در حاشیه (محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون)
وزن درهم سه نخود و نیم است و از غرایب است که تاریخ این سکه اربع و مائتین است و اکثر
تواریخ و اصحاب روایات در اثنین و ثلث اختلاف کرده اند و هیچکس از سنه ثلث تجاوز نکرده است
شهادت آن حضرت را

با المشرق

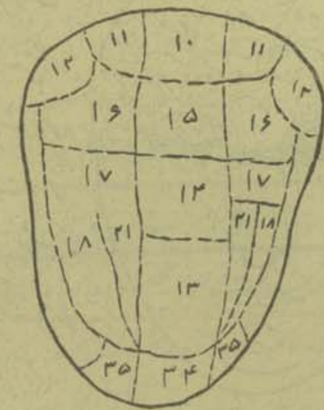
موافق علم فرنالوژی قوای مختلفه که در مغز سر میباشد از بر آمدگی مواضع کاسته سر ظاهر میشود

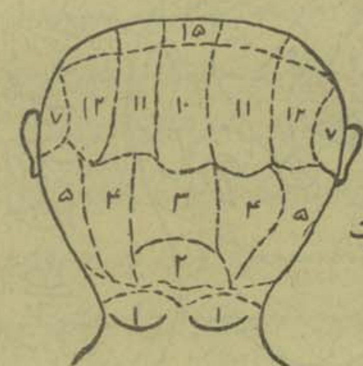




+	قوه حرص در غذا
۱	قوه حرص مجامعت
۲	قوه پرستش اولاد
۳	قوه انس بوطن
۴	قوه محبت و دوستی
۵	قوه جنگیدن و محافظت خود کردن
۶	قوه غضب و خرابی
۷	قوه مزوره
۸	قوه حرص در مال دنیا
۹	قوه چیزی ساختن صنعتگری نمودن
۱۰	قوه تکبر
۱۱	قوه خودپرستی
۱۲	قوه احتیاط
۱۳	قوه نیکی
۱۴	قوه حرمت داری و دین داری
۱۵	قوه اصرار و ابرام و سعی
۱۶	قوه انصاف
۱۷	قوه امید

۱۸	قوهٔ مایلهٔ عجایبات
۱۹	قوهٔ متفکره
۲۰	قوهٔ شادمانی
۲۱	قوهٔ مقلده
۲۲	قوهٔ مشخصه
۲۳	قوهٔ معدله
۲۴	قوهٔ سنجیدن
۲۵	قوهٔ تشخیص الوان
۲۶	قوهٔ سیاحت
۲۷	قوهٔ هندسه
۲۸	قوهٔ تمیز اشکال
۲۹	قوهٔ ناظمه
۳۰	قوهٔ حافظه
۳۱	قوهٔ شناختن وقت
۳۲	قوهٔ اصوات
۳۳	قوهٔ متکلمه
۳۴	قوهٔ مقابل نمودن
۳۵	قوهٔ ناطقه





این قصیده از قول نواب والا شاهزاده اعتضاد السلطنه گفته شده وقتیکه جواد مطرب را از آذربایجان بحیله تا زنجان قبل از حرکت خود گریزاند

ای جوادی من ترا از آذربایجان دزدیده‌ام — راستی خواهی چه آذربایجان دزدیده‌ام
از بدخشان لعل و از عمان گهر بربوده‌ام — از یمن جزع و ز برهان بهرمان دزدیده‌ام
از بهشت عدن طوبی لی که طوبی برده‌ام — صد معاذالله که خود باغ جنان دزدیده‌ام
عالمی در ربح و خسران من نبود و عافیت — عافیت در ربح و سود اندر زیان دزدیده‌ام
من نه از تبریز سرخاب و گجیل اندر چشم — یا که کوکا را هم از دهخوارقان دزدیده‌ام
من نه قیقاوس از گردون بزیر آورده‌ام — من نه کیکاوس از مازندران دزدیده‌ام
من نه از بهرام تیری با کمانی خواستم — من نه از برجیس تاج و طیلسان دزدیده‌ام
گر بدین دزدی روا باشد که قطع ید کنند — ترع جان اولی که من جان جهان دزدیده‌ام
چند گویندم فلان دزدیده و آخر نگر — از سر خوان بخیلان آب و نان دزدیده‌ام
خوب کردم خوب کردم گر بمانم بعد از این — باز میدزدم چنان کش آنزمان دزدیده‌ام

غمدان بضم اوله و سکون ثانیه و آخره نون وقد صحفه اللیث فقال عمدان بالعین المهمله فجعله بالغین المعجمه یجوز ان یکون جمع غمد مثل ذئب و ذؤبان وغمد الشیئ غشاره وبسته فکان ذلک القصر غشاء لماده من المقاصیر والابنیه قال هشام بن محمد بن السائب الکلبی ان یشرح یحصب اراد اتخاذ قصر بین صنعا وطوه و حضر البنائین والمقدرین لذلک فمد والخیط لیقدروه فانقضت علی الخیط حداة فذهبت فاتبعوها حتی القته فی موضع غمدان فقال یشرح ابنوا القصر فی هذا المکان فبنی هناک علی اربعة اوجه

وجه احمر ووجه ابيض ووجه اصفر ووجه اخضر وبنى فى داخله قصرا على سبعة سقوف بين كل سقفين منها اربعون
ذراعا وكان ظله اذا طلعت الشمس يرى على عيبان وبينهما ثلثة اميال وجعل فى اعلاه مجلسا بناه بالرخام
الملون وجعل سقفه رخامة واحدة وصير على كل ركن من اركانه تمثال اسد من شبه كاعظم ما يكون من الاسد
فكانت الريح اذا هبت الى ناحية تمثال من تلك التماثيل دخلت من دبره وخرجت من فيه فيسمع له زئير كزئير الاسد
وكان يامر بالمصابيح فيسرج فى ذلك البيت ليلا فكان سائره يضىء من ظاهره كما يلمع البرق فاذا
اشرف عليه الانسان من بعض الطرق ظنه برقا ومطرا وهو لا يعلم ان ذلك ضوء المصابيح وفيه يقول

ذو جدن الهمدانى

وعينى لا ابا لك لن تطيقى — لحاك الله قد انزفت ريقى
وهذا المال ينفذ كل يوم — لنزل الضيف او صلة الحقوق
وغمدان الذى حدثت عنه — بناه مشيد فى راس نيق
بمرمرة واعلاه رخام — لحام لا يعيب بالشقوق
مصابيح السليط يلحن فيه — اذا يمسى كتوماض البروق
فاضحى بعد جدته رمادا — وغير حسنه لهب الحريق

وقال قوم ان الذى بنى غمدان سليمان بن داود امر الشياطين فبنوا لبلقيس ثلثة قصور صرفاح غمدان
وسلحين وبينون وفيها يقول الشاعر

هل بعد غمدان او سلحين من اثر — او بعد بينون يبنى الناس ابياتا

وفى غمدان وملوك من اليمن يقول دعبل بن على الخزاعى

منازل

منازل الحى من غمدان فالنضد — فمارب فظفار الملك فالجند
ارض التبابع والاقوال من يمن — اهل الجحاجح واهل البيض والزرد
ما دخلوا قرية الا وقد كتبوا — بها كتابا فلم يدرس ولم يبد
بالقيروان وباب الصين قد زبروا — وباب مرو وباب الهند والصغد
وقال ابو الصلت يمدح ابن ذى يزن — ارسلت اسدا على بقع الكلاب فقد
اضحى شريدهم فى الارض فلالا — فاشرب هنيئا عليك التاج مرتفقا
فى راس غمدان دارا منك محلالا — تلك المكارم لا قعبان من لبن
شيبا بماء فعادا بعد ابوالا

وهدم غمدان فى ايام عثمان بن عفان فقيل له ان
كهان اليمن يزعمون ان الذى يهدمه يقتل فامر باعادة بنائه فقيل له لو انفقت خراج الارض ما اعدته
فتركه فقيل وجد على خشبة لما خرب وهدم مكتوب برصاص مصبوب اسلم غمدان

هادمك مقتول فهدمه عثمان فقتل

كسانيكه قائل بحركت وضعى ارضند متوسل ببعضى دلائل نجوميه وطبيعيه شده اند وما در اينجا دو دليل
طبيعى از جمله دلائل آنها را ذكر ميكنيم از اول فرض ميكنيم كه زمين متحرك است بيك حركت وضعى
از مغرب بسمت مشرق و پس از آن پيدا ميكنيم كه از اين فرض لازم مى افتد هر كس ميداند كه اگر جسمى
در محيط يك دائره دوران كند ميل ميكند كه از محيط آن دايره خارج شود و اين ميل ناشى از حركت جسمى
و هر گاه سنگ در دواهى منجنى محسوس است و قوتى كه جسم مذكور را از محيط دائره خارج ميكند قوه
از ساختن فلاخن مانند و بفارسى گريز از مركز و هر جسمى كه بر سطح زمين واقعست قوه مركزى كه او را دلالت

بسمت مرکز میکند در او آشکار است و علاوه بر این اگر ارض متحرک باشد بدور محور خود باید قوه گریز از مرکز
زد کند او را از محیط دایره که در آن حرکت مینماید و هر قدر جسم مذکور از محور زمین دورتر باشد اثر قوه
گریز از مرکز در آن آشکارتر است بنابراین فرض میکنیم که ریسمان شاقولی را از سر برجی بیاویزند
و طول شاقول آن قدر باشد که آن جسم ثقیلیکه بطرف دیگر ریسمان آویخته شده است تا سطح زمین برسد
امتداد این شاقول تعلق دارد بامتداد قوه مرکزی و بقوه گریز از مرکز حال اگر شاقول دیگری بسمت
شرقی نقطه علاقه شاقول اول بیاویزند بفاصله قلیلی مثلاً بقدر یک ابهام و ریسمان آن کوتاه باشد
یعنی جسم ثقیلیکه باو آویخته است بامتداد قلیلی در زیر دو نقطه علاقه باشد در اینحالت امتداد ریسمان
این شاقول موازی امتداد شاقول اول نخواهد بود و اگر بالفرض ریسمان شاقول ثانی را از شاقول طویل
بگذارند تا بزمین رسد فاصله دو امتداد در سطح زمین زیاده از یک ابهام خواهد بود و چون ممکن نمیشود
که توازی یا عدم توازی آن دو شاقول را احساس کند قطع میکنند اتصال آن دو جسم ثقیل را که بریسمان
شاقولها دوم آویخته است بنوعی که اثر خارجی از تموج هوا و حرکت ید مثلاً در آن مدخلیت نداشته باشد
و معلوم است که این جسم ثقیل فرود خواهد آمد بهمان امتدادی دو شاقول دوم ممتد بود پس اگر ارض
از مغرب بمشرق دوران نماید این جسم ثقیل خواهد رسید بنقطه از سطح زمین که زیاده از یک ابهام
از سمت مشرق جسم ثقیل شاقول اول واقع است و این زیادتی بسبب قوه گریز از مرکز است
که از فرض حرکت زمین معلوم گردیده زیرا که اگر ارض ساکن بود قوه گریز از مرکز نبود پس شاقول
ثانی بهمان قوه مرکزی بسطح زمین میرسید و بعدش با امتداد شاقول اول در سطح زمین مساوی بود
بابعدی که در تحت دو نقطه علاقه داشته اند تجربه مذکور را چندین دفعه بعضی از حکما طبیعی در ایطالیا نموده اند

و بعد از آن بعضی دیگر در اکانی تکرار نموده اند و در جمیع امتحانات امتداد شاقول ثانی بنا به نسبت
بشرق منحرف و مایل بوده موافق آنچه در فوق ذکر شد جمیع این مطالب را طبیعیین و منجمین کامل در آفاق مختلفه
با امتحانات دقیقه معلوم و معین داشته اند بعد از ذکر تفاصیل مذکوره شبهه نیست که در صورت سکون
ارض انحراف شرقی از برای شاقول ثانی متحقق نمیشود بدانکه تغییر قوه مرکزی در آفاق در عروض مختلفه
محقق شده است یعنی که قوه مرکزی ارض در عروض مختلفه مختلف است به دو سبب اول بواسطه تسطیح
بودن کره ارض در حوالی قطبین که بفرانسه آپلاستمان نامند دوم بواسطه گریز از مرکز که از حرکت
وضعی ارض بظهور میرسد در علم طبیعی ثابت شده است که این تسطیح قطبین نیز بسبب قوه گریز از مرکز است
بنوعی که دو سبب تحویل بیک سبب میشود و تغییرات قوه مرکزی از نتایج حرکت وضعی ارض است این حرکت
وضعی را در زمان قدیم اتباع فیثاغورس قبول نموده بودند و بخصوص فیلالاوس تقویت آن نموده است
و در سال هزار و پانصد و چهل و سه ۱۵۴۳ عیسوی مطابق با سال ۹۵۰ هجری کپرنیک و بعد از آن کالیله بوضوح
بعضی از ادله نجومیه باثبات رسانیده و بعد دلایل آن را منجمین متأخرین تکمیل نموده اند لیکن تجربیات حسی
تا آخر زمان در دست نداشتند بلی طریق فرود آمدن اجسام بسمت مشرق امتحانی بجهة این حرکت بود لیکن
این نوع امتحانات دقیقه را نمیتوانستند بسهولت تکرار نمایند و آرزو میکردند که یک قاعده محقق
بسیطی بدست آورند که بتوانند آن را در هر موضع بسهولت امتحان کنند و هر قدر لازم شود تکرار آن
امتحان را بعمل آورند بنوعی که نتایج آنها بسیار محقق باشند لهذا موسیو فوکلت دو طریقه مختلفه
بجهة اثبات حرکت ارض اختراع نمود اول بواسطه شاقول دوم بواسطه یک آلت جدیدی که
ژیرسکپ نامند و ما در اینجا ذکر نمیکنیم مگر شاقول را اثبات حرکت وضعی ارض بواسطه

زیر زمین حرکت شده ... است

شاقول بجهة توضیح اصولی که شاقول مذکور مبتنی بر آنهاست از اول ملاحظه میکنیم شاقولی را که نوسان
کند در یک سطح مستدیر مرور کننده برد و میل ثابت عمودی ج د د در شکل اول خیط فلزی آن آویخته
شده است بچهار چوبه اب که متحرک است بدور محور عمودی ه حال اگر دوران دهیم چهار چوبه را
معلوم میگردد که در سطح نوسان شاقول را هیچ تغییر و تاثیری حاصل نمیشود و این سطح مثل حالت
سابقه خود مرور مینماید بر دو میل ج د د و مثل خیط علاقه هیچ تغییری در اینحالت نمیدهد چنانکه
میتوان بجهة تحقیق بواسطه دسته م مقدار مثل را تغییر داد پس اگر شاقول را با نصفت در قطب
ارض بیاویزند بدلیل مذکور از سطح نوسان خود خارج نمیگردد و حال آنکه در نظر تا مدت بیست و
چهار ساعت یکدوره افق را از مشرق بمغرب سیر مینماید و اگر شاقول را مابین قطب و خط
استوا بیاویزیم و در سطح نصف النهار آن را نوسان دهیم مشاهده خواهیم نمود که سطح نوسان
بدور خط عمودی دوران میکند بنوعی که با سطح دایره نصف النهار زاویه حاصل میکند و این زاویه
بتدریج متزاید میشود و اگر شاقول مذکور را در خط استوا نوسان دهیم هیچیک از آثار مذکوره ظاهر
نخواهد شد بجهة آنکه زمین در آنجا بدور خط عمودی دوران نمیکند   امتحان اسمعیل را
سیزده سال قبل ازین با کمال دقت نمودند با یک شاقول طویلی از فولاد که قریب به پنجاه ذرع
ارتفاع داشت و آویخته شده بود در تحت قبه پانتئون پاریس و جسم ثقیل متصل بآن گلوله بود
از مس بوزن نه من و نیم تبریزی و طرف اسفل گلوله تیزی داشت که نشان میشود حرکت سطح نوسان را
روی یک قوس دایره منقسمه در شکل دوم و بجهة آنکه این حرکت بسهولت درک شود در دو طرف کوچک
[illegible] ترتیب داده اند از ریگ ماسه که تیزی شاقول در هر نوسانی او را میخراشید بقدر یک شعر

تقریبا طول زمان هر نوسان شاقول هشت ثانیه بود این تجربه را اول در رصدخانه پاریس نمودند
با شاقولی که از سه تا چهار ذرع طول داشت لیکن نتایج مطلوبه چندان محسوس نبود بسبب آنکه طول
قوس نوسان طویل نبود و شاقول پس از اندک زمانی توقف میکرد علاوه بر این آلت دیگری اختراع
نموده اند که قوه الکتریسیته و مقناطیسیه از آن بظهور میرسد و آن قوه سبب عدم سکون شاقول است
چنانکه بخار در کارخانه جات و بواسطه تاثیر آن قوت شاقول نوسان دائمی دارد و هیچ توقف
نمیکند بدون آنکه تاثیر و تغییری در امتداد سطح حرکت با سطح نوسان داشته باشد

سواد فرمانست که شاه طهماسب ثانی بعد از شهید نمودن فتحعلیخان
قاجار علیه الرحمه جلیل تنور صادر کرده است از ترس آنکه مبادا قاجاریه شورش
کنند و استراباد بهم بخورد بدون نقطه اختلاف از حیثیت عبارات
و محل مهر و امضا و ثبت وزیر شاه طهماسب در پشت فرمان درین ورق
نوشته میشود   الله تعالی   بنده شاه ولایت طهماسب   مهر نجف اشرف است
حکم جهانمطاع شد   ۱۱۳۸   آنکه رفعت و معالی پناه نظاما للرفعة والمعالی جان محمد بیک
دولو وکیل دار المؤمنین استراباد بشفقت شاهانه مفتخر بوده بداند   که در این وقت که از فضل
ملک علام مجدد اخیار نسبت باین اجاق گردون رواق منصه ظهور رسیده اراده انتخاب آن
بود که در چنین وقتی که رایات نصرت آیات نزول اجلال در حوالی قلعه مشهد مقدس معلی داشته
است ولی النعمت خدیوانه مصروف تسخیر قلعه آن ارض ارم نشان بوده بدستور سایر اسفار قرار
و حل در لباس ظفر قاش را بد نام نماید و باعث تفرقگی طایفه قاجار و سپاه دار المؤمنین مزبور گردد

زیاده براین تغافل در امور مشارالیه از غیرت جهانداری نگنجیده عدم او را ترجیح بر وجود داده
آتش غضب دوزخ لهب پادشاهی زبانه کشی آغاز نموده او را بسیاست و بجزای اعمال خود گرفتار
و بیگلربیگی گری دارالمؤمنین مزبور را بعالیجاه امیرالامراء العظام خانزاده قدیمی اسمعیل خان قاجار
عنایت فرمودیم میباید که بعد از اطلاع بر مضمون رقم مطاع از راه خلوص با پس این آستان خلافت
مکان حسب الصلاح عالیجاه مشارالیه بخدمات و جانفشانی قیام و اقدام نماید که انشاءالله از
قرار عرض خانزاده قدیمی مزبور و حسن خدمت آن رفعت و معالی پناه را مورد نوازشات خسروانه
و چنانچه کوتاهی ورزد او را تنبیه و سیاست خواهیم فرمود و در این باب قدغن لازم دانسته
بتوجهات خدیوانه مستظهر و امیدوار باشد و در عهده شناسد تحریراً فی شهر

صفر المظفر سنه ۱۱۳۹

ثبت وزیر شاه طهماسب در پشت فرمان

بالمشافهة العلیة العالیة

الله محمد علی المعز عبده مؤمن الحسینی

۱۱۲۸

سواد قباله علیمرادخان زند که صبیه محمدحسنخان قاجار گرفته

روائح حمد و سپاس که غالیه طره عروسان عالم تواند بود در زیباترین کلامی که عندلیبان
چمن فصاحت در بوستان سرای نغمه آن مبادرت توانند نمود حضرت حکیمی را جل جلاله و عم
نواله سزاست که دست قدرت کاملش اوراق افرادی نوع انسان را برشته الفت رجال

و نسوان شیرازه بسته و از صرصر فنا و انقطاع مصون و محروس گردانیده و باغبان حکمت بالغه اش
اشجار وجود ذکور و اناث را به پیوند زناشوهری مثمر ثمره الفت و اولاد کرده و چاشنی لذت آنرا
بکام والدین رسانیده و خوانسالار عطوفتش کافه انام را بندای رغبت فزای وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم و امائکم برجان ادراک سینه سینه نکاح خوانده و غمخوار مرحمتش آتش غم
فروز طغیان سوز و تشویش فقر و فاقه را در کانون بیکسان بآب وعده صدق نشان ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم فرونشانیده و کافه مخلوقات را از نامعین حق مودت

ز ابر افکند قطره سوی یم	ز صلب آورد نطفه در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند	وزین صورتی سرو بالا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است بر آب صورتگری

و آرایش بر و دوش دوشیزه فکر و زیور گردن و گوش خوانی معانی بکر جعبه والا گوهر نعت
و منقبت جناب عالی نسب امی لقبی است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطه شفاعت او است
و بر آل اطهار و ذریه اخیار آن حضرت سیما صهر الرسول و زوج البتول امیرالمؤمنین و یعسوب
المسلمین و باب حکمة رب العالمین مولانا و مولی الثقلین اباالحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام اما بعد

الغرض
نواب کامیاب فلک جناب سپهر رکاب عالمیان مآب قدر
جناب بندگان سکندرشان دارا دربان ملاذ و ملجا
اهالی ایران محیی مراسم اسلام و بانیان سلطنت

بی کسان در جلال ثانی خاقان و در عدل سالک
طریقه انوشیروان پناه مظلومان خانی منبع الجود
والکرم والعدالة والفتوة والاحسان لازال کاملاً
اشرف الی مقصود الانام مظهر رحمة حضرت رحمن

المنکوحه	الزوج
علیا حضرت آسیه رتبت فرشته طلعت مریم سیرت	سردار کشیر الاقتدار علیمراد خان زند دام
خورشید طلعت حوا سیرت رابعه مکان مخدره	ظله العالی علی الخلایق
جهانیان ناموس العالمین عصمة الدنیا و الدین مخدره	وکیله
مکرمه معظمه محترمه شاه جهانخانم دامت عصمتها	نواب مستطاب معلی القاب عظمت و حشمت
و عفتها الی یوم القیمه بنت نواب رضوان مکان محمد حسنخان القاجار	و جلال دستگاه شوکت و اقبال همراه خانی
وکیلها	عظیم القدر و الشانی هدایت الله خان دام اجلاله العالی
نواب مستطاب معلی القاب سابق الذکر دام اجلاله العالی	الصداق
[illegible]	از بابت نقدیه کلا از بابت صداق و تتمه غلام و کنیز [illegible]
اعـ ... [illegible]	اعـ۱عـت

تاریخه یوم الخمیس دوم شهر ذی القعده ۱۱۹۳

اول کسیکه رصد بسته مشهورتر از اطیس حکیم است بعضی گویند که او ادریس پیغمبر است [illegible]
چهل و هشتگانه آثار طبع شریف اوست دیگر زیج ابرخس حکیم است و بعد از آن بدویست و چهل و
چهار سال مالاناوس حکیم زیج جدید جامع اختیار کرده و بعد از آن بچهل و یکسال بطلمیوس
در زمان پادشاهی شاپور تحریر مجسطی نمود و بعد از مجسطی بپانصد و هشتاد و یک سال حکیم
محمد بن جابر حرانی باتفاق خالد مروزی و علی اسطرلابی و سند بن علی و یحیی بن ابی منصور و ابی
بن سعید جوهری متصدی زیج مأمونی شدند و بعد از زیج مأمونی بصد و چهل و چهار سال

حاکم بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد تالیف شده و بعد از آن حکیم عبدالرحمن بن عمر معروف بابی الحسین الصوفی صور
الکواکب بجهت عضد الدوله دیلمی پرداخته و بعد از آن بشصت و پنجسال ابوریحان بن احمد بیرونی خوارزمی
بجهت سلطان مسعود غزنوی قانون مسعودی پرداخته و بعد از آن بصد و ده سال حکیم حسام الدین سالار
باتفاق حکیم اوحدالدین انوری و زاده عبدالرحمن خازنی متصدی زیج شاهی شده و بعد از آن به بیست و
سال کرد فریدالدین ابوالحسن علی بن عبدالکریم شاکونی تالیف زیج علائی نموده و بعد از آن بصد و چهار
سال استاد الحکما خواجه نصیرالدین محمد بن محمد الطوسی بفرمان هلاکو خان باتفاق مؤیدالدین بن برمک بن مبارک
العرضی که در دمشق بود و فخرالدین مراغی که موصل بود و فخرالدین اخلاطی که بتفلیس بود و نجم الدین دبیران که
قزوینی بود در مراغه زیج ایلخانی باتمام رسانید بعد از آن باندک روزگاری شیخ محیی الدین مغربی زیج ادوار
تصنیف نموده و باندک زمانی که در زیج خانی بود اصل ساخت و بعد از زیج ایلخانی بصد و هشتاد سال غیاث الدین جمشید
کاشی باتفاق صلاح الدین موسی مشهور بقاضی زاده رومی و علی بن محمد قوشچی و عهد الغ بیگ بن شاهرخ
بن تیمور گورکان در سمرقند در سنه هشتصد و چهل و یک زیج سلطانی را باتمام رسانید بعد از آن
باندک روزگاری بیسل بن برج احمد جندی و مولانا عبدالعلی برجندی در زیج سلطانی هر یک شرحی
نوشته اند بعد از آن بدویست و سی سال در عهد شاه سلیمان صفوی تصانیف کثیره در این علم نوشته
شده پس از آن در روز دوشنبه غره شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۴۳ هجری در عهد سلطنت محمد شاه بن جهانشاه
بن معظم شاه بن اورنگزیب محمد محیی الدین ملقب بعالمگیر شاه بن خرم شاه الملقب بشاهجهان
بن سلیم شاه الملقب بجهانگیر بن جلال اکبر شاه بن همایون شاه بن میرزا بابر عمر شیخ بن سلطان ابو سعید
بن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکان راجه جی سنگه کچواهه و میر خیرالله و شیخ محمد عابد منجم

مهندس زیج جدید محمد شاهی را باتمام رسانید شد در دهی که شاه جهان آباد است

صورت کارهای بزرگ عمده که خیر الحاج حاجی عبد الهادی تاجر استرآبادی از ابتدای تعمیر صحن مقدس کاظمین علیهما السلام نموده از سنه ۱۲۹۱ تا آخر سنه ۱۲۹۹

سد منظر خانه ابو الفضل میرزا که بالاخانه او از قدیم مشرف بر صحن مطهر بوده و تماشاگاه قرار داده بود

سد معبر ملا عبد اللطیف که قدیماً از خانه خود دری بصحن مقدس باز کرده بود و آنجارا محل عبور و مرور خود کرده مایحتاج خود را از صحن مقدس میاورد

سد باب شیخ ابو یوسف

ساختن یکقطعه زمین ابو یوسف را مبال برای زوار و مجاورین صحن مقدس که بالفعل مبال است

ساختن یکقطعه زمین دیگر را مطبخ تکیه بکتاشیه

ساختن موضع مشهور پنجه علی که سالها بود شخص یهودی آنجارا دکان نفط فروشی کرده بود

برداشتن برج مسجد شاه اسمعیل که یکطرف صحن مقدس را تنگ کرده بود

دو در باز کردن در صحن مقدس که امام هفتم است هفت در داشته باشد باب معظمی باب فرهادی

نظام العلماء

یکی فرهاد کوهی کند در دشت | کز او افسانه شیرین سمر گشت

ز شیرینی دگر ما را خبر داد | که رفت از خاطر آن شیرین و فرهاد
ز مردی داد آن مرد هنرمند | بصحن کاظمین آیین دلبند
امیر عاقل با عدل و دادی | که دارد شاه بر وی اعتمادی
دویم فرهاد کوه نو بنا کرد | اساسش بر در ملک بقا کرد
بنای او اگر در بیستون است | بنای او بدین و دل ستون است
قلوب شیعیان گردید روشن | بساط صحن شد خیلی مزین
جوانبختی هنرمندی و رادی | شهنشهزاده خوش اعتقادی
خداوندا نگهدار از و باشش | بیفزا شوکت و جاه و جلالش

جناب اقبال الدوله ماه ربیع الثانی ۱۳۰۶ صبح زود از بغداد بکاظمین علیهما السلام میرفته نوشته بود از طلا و مناره های حضرت بی اختیار زار زار گریستم و این چند شعر را

درسواری بدیهه گفتم

ملک ایران تا ابد پاینده باد | کوکب بخت عجم تابنده باد
آنکه تابش داد آن گلدسته را | آفتاب عمر او رخشنده باد
شخص و بخت و دولت فرهاد راد | زنده و زاینده و بخشنده باد
چون تو کردی زنده نام کاظمین | تا قیامت نام نیک زنده باد

قصیده که بجهت درب نقره معروف بباب المراد بقعه مبارکه کاظمین علیه السلام که نواب مستطاب اشرف ارفع امجد والا الحاج معتمد الدوله دام اقباله از نقره فرموده اند

از عرش خداوند درود متوالی — بادا بتو ای درگه و ای خرگه عالی
ای کعبه صفت آمده درگاه تو رفعت — مسجود خلایق ز ادانی و اعالی
با طاق تو پهلو نزند گنبد گردون — با طاس بلورین چکند کاس سفالی
ای درج کرامت نه که ای برج امامت — ای بحر معارف نه که ای شهر معالی
ای درگه و دربار امامین همایین — مستجمع تا این جمالی و جلالی
چرخ نهم و هشتم با کاخ وسیعت — دارند خجالت ز تو از تنگ مجالی
کاندر تو امام نهم و قبله هشتم — درج است چو در درج صدف عقد لآلی
تا مضجع موسائی و مثوای محمد — از نور الهی بود صقع تو خالی
همنام دو پیغمبر مرسل بتو جا ساخت — در شهر ولایت دو خداوند دو والی
آن پاک نیا دین دگری پاک نبیره — نعم الخلف احمد و مولای موالی
شهزاده فرهاد لقب معتمد شاه — مشهور بدین پروری و خوب خصالی
تا بو که کند فخر بدربانی ایشان — از نقره دری ساخته ز اخلاص کمالی
فرمود وقار از پی تاریخ در او — نظمی کند آیین حواشی و حوالی
او بود بفکرت که یکی آمد و گفتا — شد قبله حاجات ز نو این در عالی
۱۲۹۴

شهاب قندهاری برای تاریخ در هشتم که بدر فرهادی معروف است تاریخ گفته

چو شد زهمت شهزاده همایون فر — گشود حاجی آن هادی خجسته سیر

نجار

شبابی همه بنای تو بادا دل شاد — بود بجانب فردوس راحت ازین در
۱۲۹۹

شهاب قندهاری

چو این دراز مدد بخت و یاری اختر — بیمن همت شهزاده همایون فر
سپهر مرتبه فرهاد راد کش بخطاب — سروده معتمد الدوله شاه دین پرور
بسعی مهدی هادی بطالع فرخ — با قضای قضا و با قدار قدر
گشود بر رخ عالم گشود باب نجات — الا نجات دو عالم در این در است اندر
کلاه گوشه والا بعرش اعلا سود — نهاد از پی شکرانه بر بخاک چو سر
چو برگرفت سر از سجده حمد یزدان گفت — شگفته چهره اقبال چون برآمد
شبابش از پی تاریخ گفت با دل شاد — بود بجانب فردوس راحت از این در

سنه ۱۲۹۹

قال العلامة فی شرح القانون المقدمة الحادیة عشر فی ذکر آثار القمر و ذلک من اثنی عشر وجها احدها من البحار فانها یاخذ فی الزیاده عند ازدیاد نوره و ایضا یحصل لها المد و الجزر فی کل یوم و لیلة مرتین مثل بحر فارس و بحر الهند و بحر الصین و کیفیة حدوثه ان القمر اذا اشرق علی ذلک البحر ابتدء البحر بالمد ثم کلما ارتفع ازداد مد ذلک البحر ثم اذا توسط القمر سماء ذلک الموضع انتهی ذلک المد منتهاه فاذا انحط القمر من وسط سماء ذلک الموضع رجع البحر و ابتدء الجزر فاذا اختفی القمر فی الغرب یرجع الماء الی موضعه الاول و هو منتهی الجزر ثم یبتدی تداخره و فیتی نهایته عند وصول القمر الی نصف النهار تحت الارض ثم یبتدی

جزء آخر يكون نهايته عند وصول القمر الى افق المشرق ويبتدأ على الولاء وثانيها زيادة ادمغة الحيوانات
وامتلاء البيض على وقت زيادة نوره ونقصانه عند نقصانه وكذلك حال اللبن في الضرع
وثالثها زيادة الاخلاط واندفاعها الى ظاهر البدن عند زيادة نوره وترطيبه لظاهر البدن
بحيث ان لومته يكون ظاهرة جدا عند ذلك ونقصانها عند نقصان نوره ورابعها
سرعة ادراك الثمار عند زيادة نوره بحيث ان المباشرين لها يسمعون لها صوتا عند
تمديدها ونموها وخامسها جريان دم الطمث في اكثر الامر عند زيادة نوره وتوقفه عند
نقصانه وسادسها زيادة شعور الحيوانات في الطول والبسوطة والنعومة عند زيادة
نوره ونقصانها في ذلك عند نقصان نوره وسابعها ان النائم في نور القمر يكثر به
النزولات ويحس بثقل في دماغه واسترخاء في بدنه وفتور في حركاته وثامنها ان لحوم الحيوانات
اذا علقت او وضعت في ضوء القمر فان روايحها تتغير وكذلك طعومها لا سيما اذا كان
زائدا في نوره وتاسعها ان السمك في البحار والآجام يخرج من قعر المياه الى ظواهرها
في النصف الاول من الشهر ويسمن ايضا في هذا الوقت سمنا ظاهرا بخلاف حالها في النصف الآخر
فانها تطلب قعر المياه بل في الليلة الواحدة فانه ما دام القمر آخذا من المشرق الى
وسط السماء لذلك البحر يكون سمكه طالبا ظاهرا لما فاذا اخذ يحط في المغرب يطلب قعر الماء
وعاشرها ان الاشجار اذا غرست والقمر زائد الضوء قربت وساقت واسرع ثمرها وذلك
لسرعة جريان الرطوبات فيها وحادي عشرها ان المعادن والينابيع في النصف الاول من
الشهر يزداد زيادة ظاهرة وانما يظهر هذا لمن يباشر ويستقري احوالها واما النصف الآخر من

الشهر

الشهر فان حالها يكون بالضد وثاني عشرها ان حشرات الارض خروجها من حجرتها في النصف الاول
من الشهر اكثر من ذلك في النصف الاخير واعلم ان القمر انما اختص بهذه التأثيرات لثلاثة اوجه
احدها انه اقرب الى هذا العالم من باقي الكواكب فيكون تأثيره في هذا العالم اولى من تأثير غيره
وثانيها انه سريع الحركة مع قربه منها فيمزج انوار الكواكب بعضها ببعض ولا شك ان ذلك مبدأ لحدوث
الحوادث وثالثها انه كثير التغير لسرعة حركته بخلاف باقي الكواكب فان حركاتها بطيئة واذا كان
كذلك كان اسناد تغيرات هذا العالم الى حركاته اولى من اسنادها الى غيره

صورت کتابتی که مرحوم غیاث الدین جمشید کاشانی از سمرقند بخدمت والد مرحوم نوشته
اشتیاق و استیاع بشرف دستبوس خداوندی تا حدی است که معنی لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی وارد است حق سبحانه وتعالی لطیفه که متضمن ادراک
آن سعادت باشد کرامت فرماید بمنه وجوده این عبودیت سابع ذی قعدة الحرام شرف اصدار
یافت والحمد لله علی جزیل آلائه بعد ما صحیحی که فرموده بودند مبنی برآنکه چون شغل رصد
مبارک مشغول است بشی دیگر مشغول نشود بتخصیص عروض و امثال آن چه بقدر اشتغال بآن
از اول قاصر آید و نیز مردم حمل مقدار معرفت آن بر مقدار معرفت آنچه مجددا بآن مشغول شده
کنند این نصیحت عین صوابست و برحسب فرموده مطیع و منقاد است اما حمل کردن مردم را
جوابی هست بیشتر مطول مصحوب تاجران قم ارسال رفته بود و ثانیا در قلم میاورد تا شاید از
هر دو یکی بشرف مطالعه همایون رسد حال آنکه در کاشان و نواحی اگر در فنی یکدو کس بآن
فن موسوم شده باشد بعضی بحساب او برحسبه عالم او را معتقد نه اگر تیز نداند و بعضی او را منکر

از نبرد اند و حقیقت حال کسی را معلوم نمیباشد اکنون در خطه سمرقند حرسها الله عن الآفات
چنین نیست چه اولا پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه فرمان فرمای هفت اقلیم دانشمند است
بحمد الله والمنه و اینمعنی نه بر سبیل رسم ادب میگوید و میفرماید حقیقت آنکه اولا قرآن مجید اکثری از
بردارد و تفاسیر آن و سخن مفسران را در هر آیتی مستحضر است و بهر سخنی آیتی بر فور باستشهاد
آورده و اقتباسات لطیف فرماید و هر روز دو جزو بر دو خوانند قرأت و خلاف نمیباشند و
هیچ غلطی واقع نشود نحو و صرف نیکو دانند و ترکیب عربی بغایت خوب نویسند و همچنین از فقه
حنفی واقفند و از منطق و معانی بیان باخبر و از اصول همچنین و اقسام ریاضیات را چون
میورزند و بحدی رسانیده اند که روزی در سواری خواسته اند که تاریخی معلوم بوده که دوشنبه
بوده از رجب که مابین خامس و عاشر واقع باشد سنه ثمان عشر و ثمانمائه چه روز بوده باشد
از موسم سال از همین معلوم بحساب هوائی بر پشت اسب تقویم آفتاب بیرون آورده اند بدرجه
و دقیقه و چون فرود آمدند از این بنده پرسیدند و اتفاقا چون در حساب هوائی مقادیر در ذهن
نگاه میباید داشت و دیگری بیرون آورد و در قوه حافظه قصوری هست نتوانست که آن را بدرجه
و دقیقه بیرون آورد و بدرجه اکتفا کرد و این عمل را هیچکس را از ابنای روزگار میسر نشود و تواند غرض
که در این فن مهارتی تمام دارد و براهین بر اعمال نجومی نیکو بیرون میآورند و استنباط ضوابط میفرمایند
کما ینبغی و در درس تذکره و تحفه چنان میفرمایند که هیچ مزیدی بر آن متصور نشود و ثانیا در سمر
قند اکنون فحول علما جمعند و مدرسانی که در جمیع علوم درس میگویند مستعد مستعد و طلبه تمام
بفن ریاضیات مشغول اند و از آنجمله چهار کس اشکال تاسیس نصف کرده اند و یکی شرح بر چغمینی

حساب

حساب و دیگری بر رساله نوشته در برهان هندسی بر مسئله خطائین و قاضی زاده رومی که از آنها
همه اعلم است و شرح چغمینی و شرح اشکال تاسیس نوشته و منجم و مستخرج خوب بسیارند و همچنین در فن
که هست طلبه از ارباب فن جمعند غرض که چون بنده بهمچنین جائی درآمد و هر کس چشم و گوش
برگماشتند که معلوم کنند که این کس درجه نصاب است هر چند روز بندگی حضرت سلطنت
پناهی در حلقه درس حاضر میشود و چون حاضر شد درس ریاضیات مقدم میدارند این
بنده هم حاضر شد و یکی از امتحان طلبه این است که هر کس بحلقه درسی درآید غافل است از آنکه
چه سخن در میان خواهد بود و اصحاب مدرسه آن را بتجدید مطالعه بلیغ کرده اند چون آغاز بحث
میشد سه بار بعنایت الله تعالی و یمن همت خداوندی این بنده دخل کاملی کرده چنانکه
چند چیز که ایشان را از مطالعه معلوم نشده گفته و اعتراضات وارده بر سخن ایشان کرده
و نکتهای لطیفه بیرون آورده که همه حیران مانده اند و پیش از آمدن این بنده اشکالی چند ایشان را
واقع شده بود و در میان یکدیگر انداخته و هیچکس بیرون آوردن آن نتوانسته است مثلا خواسته اند
که اسطرلابی که یک گز قطر آن باشد بسازند و هزار و بیست و دو ثابته مرصوده مجموع بر آن ثبت
کنند بمطالع ممر آنها احتیاج بوده همه مستخرجان فرمودند که باتفاق عمل کنند قریب صد و
پنجاه ثابته از آن بوده است کم بطریقی که در زیج ایلخانی مذکور است و چنانچه ایشان فهم کرده
بودند مطلوب حاصل نمیشده و درمانده بودند ریاضی دانان را اشارت فرموده بودند که
ثبوت قوانین هندسی تحقیق و تصحیح آن بکنند هیچکس نتوانسته است که تحقیق آن بکند و آنچنان
بوده که چون مطالع ممر آن کواکب بحسب ظاهر زیج بیرون میآورده اند و بر کره یا اسطرلاب

مینهاده اند صورت بر محل شکل صورت نیافتاده مثلا بنور الفرقدین جائی میافتاده که بسیاری
از صورت دب الاصغر دورتر و هر چند عمل میکرده اند و فکر در آن مینموده اند راست نمیآمده
چون این بنده رسید در روز این مسئله در حضرت سلطنت پناهی پیش آورده اند و این بنده
بر فور و هم در مجلس تصحیح یکی از آن کرده و منشاء غلط ایشان بیان کرده و تطبیق کلام زیج
براین بیان کرد چنانچه در خاطر بندگی سلطنت پناهی نشاند و همچنین در خاطر باقی
دانایان و نیز طریقه دیگر بیان کرد چون هزار کوکب بر اصطرلاب نهند احتیاج آن نیست
که مطالع تمرا استخراج کنند همه را که کار بسیار است و طریق دیگر هم میتوان نهاد غرض که نهادن
آن بر این بنده رجوع کردند و این بنده آن را تمام کرد دیگر خواسته بودند بر سطح دیوار سرای
بندگی حضرت مقیاسی نصب کنند و خطوط ساعات مستویه بر آن رسم کنند و چون سطح
آن دیوار در سطح نصف النهار یا اول السموت نبود مثل آن هرگز کسی نکرده بود هیچ نتوانست
کردن بعضی گفته بودند که در یکسال توان کرد یعنی که هرگاه آفتاب باول برج رسد در آن
روز مترصد باشد بهر ساعتی نشانی میکند تا تمام شود چون این بنده رسید فرمودند برای این
بنده در یکروز تمام کرد چنانچه امتحان آن باسطرلاب بزرگ کردند موافق و مطابق بود و همچنین
فرمودند که از یک سوراخ توان چنان کنند که هر روز وقت عصر بمذهب ابوحنیفه آفتاب درآید و
در دیگر اوقات نه آن را هم در روز راست کرد و امثال اینها بسیار است دیگر فرمودند که شخصی بر
موضع استدارت زمین صحیح بایستد فرضا قامت آن کس بذرع یدی سه گز و نیم باشد خط
شعاعی که از بصر او خارج می شود و مماس سطح زمین شود درجه بعد افق حقیقی را قطع کند در چه

انحطاط بفلک اعلی رسد در این هم چند مدت فکر کرده بودند و کسی بیرون نیاورده است
باوجود آنکه سهل است آن را هم در روزی که پرسیدند این بنده بیرون آورد و طلبه خود هر کس
علیحده امتحان میکردند آمدیم بسخن رصد بندگی حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه و سلطانه
در طفولیت عمارت رصد مراغه دیده بودند فرمودند که من آن را بچشم وقوف ندیده
اصحاب پیش از آمدن این بنده گفته بودند که او یران است بندیست و آنکه مردم در آن نشنیده و
دو حلقه فرموده بودند از برنج ریخته شش گز قطر جهت رصد میل و رصد آفتاب بر نهج بطلیموس
غافل از آنکه بعد از بطلیموس که کرده بوده اند عدول کردند چه آن از خللی خالی نیست و هیچ کس معلوم
نداشت که منبر هندسی که در میان عمارت رصد مراغه است چیست و از بهر چیست این بنده
صورت حال بعرض همایون رسانید و تفاوتی که بواسطه حلقه تواند بود بعرض رسانید و نیز
آنکه در زمان عضد الدوله حلقه ساخته بودند ده گز قطر داشت و آن را سدس فخری خواندند
عوض آن در رصد مراغه منبر هندسی ساخته بودند نصف قطر این شش گز بود این حلقه را
فرمودند که شکستند و بالات دیگر که بنده گفت ساختند و بنای عمارت رصد بوجهی که این بنده
شرح داده فرمودند آن جمیع حالات و امثال ذلک اعیان مملکت معلوم کردید و همچنین هر روز
و هر هفته چیز دیگر در میان میآید و این بنده بیمن همت خداوندان را چوگان استغنا
از میدان اشکال بیک موئی بیرون میبرد روزی بندگی حضرت سلطنت خلد الله ملکه و سلطانه
بمطالعه مشغول بود و قاضی زاده رومی در آن مجلس بوده حوالت برهانی بقانون مسعودی
کرده بودند در آن مجلس قانون را حاضر فرمودند آن برهان را طلبیده در آن چون در مجلس

هزار رصد که کردند انواع دقتها استنباط کردند و از آن حلقه که بطلیموس م ٤

محقق نشد قاضی زاده قانون را بوثاق برده که تحقیق کند بعد از دو روز باز برده و گفته همانا
درین محل ترکی هست که مسئله بتمام از آن بیرون نمی‌آید نسخه دیگر باید طلبید و بآن مقابله کرد
این بنده در آن دو روز بحجی یومیه از خانه بیرون نرفته در آن حال پیش رفته بود هنوز
قاضی زاده در مجلس بود همین که نظر بندگی حضرت سلطنت پناهی بر این بنده افتاد فرمود
که مولانا این مسئله را بیرون آورد و قانون مسعودی بدست این بنده داد همینکه این بنده
پنج شش سطر از آن مسئله فرو خواند تمامی مسئله را بیان کرد و هیچ ترک در آن مسئله نبود و
امثال ذلک درین مدت بسیار واقع شده شرح همه نوشتن بتطویل انجامد غرض که این در مجمعی
چنین بعد از اظهار این همه ناموس کسی را مسلم میدارند بر تقلید یا بمجرد قول و لاف این کس
ابتدا که این بنده آمده بود مسئله چند هست که در تحفه و نهایة الادراک و شرح تذکره مولانا
نظام الدین نیشابوری و شرح تذکره سید شریف بیک سخن بود اما غلط بود این بنده آنرا
در مجلس حضرت سلطنت پناهی عرضه میداشت با فواه بسامع تمام علما رسید در غیبت برخروشیدند
بودند که چون کسی در سخنی که چندین بزرگ بر آن اتفاق کرده اند اعتراض کند اثبات میباید روزی
در مجلسی که اکثر حاضر بودند و چنان بحثی مستوفی هم بطریق تخیل و هم برهان هندسی بیان
کرد که همه باتفاق مسلم داشتند و چون بندگی حضرت سلطنت پناهی صاحب فن است و تفاوت
نیکو میدانند و نیز ارباب فن بسیارند کسی نتواند که چون مسئله محقق شد چون بیشتر سخن گفته باشند
بخیرگی لم ولا نسلم کند تا عوام معتقد شوند چه خواص صاحب فن حاضرند و یکی از آن مسائل آنست
که گفته اند غایت تعدیل خاصه قمر از منطقه خارج آنجا باشد که چون خطی از آن نقطه محاذات کشند

قائم

قائم باشد بر قطری که باوج گذرد و در جمیع نسخ این فن که الی یومنا هذا نوشته اند این مسئله را
چنین نوشته اند و غلط است چرا که بهفت جزو و پنجاه دقیقه زیر نقطه محاذات گذرد قائم باشد و الا
قائم نباشد و در متحیره بهمین قیاس غلط کرده اند و منشأ غلط همان است که در آفتاب غایت تعدیل
آنجائی است که چون خطی از آن بمرکز عالم کشند بر قطر مذکور قائم باشد و بطلیموس در مجسطی
بر آن برهان اقامه کرده و در قمر و در دیگر کواکب بر آن حمل کرده و هیچ تأمل نکرده اند که در اینها
بر آن حمل نمیتوان کرد دیگر روزی که تسویه زمین جهت استخراج خط نصف النهار در موضع رصد
شده و آن را بنایان فاخر کرده بودند بعد از آن خشک شده بود در رفته بودیم که خط نصف النهار
پیدا کنیم خواستیم که امتحان کنیم اول که سطح مستوی است یا نه بندگی حضرت سلطنت پناهی خلد الله
ملکه و سلطانه و جمیع اکابر و اعیان و علما و ارباب فن حاضر بودند جهت میزان بنایان که بآن
تسویه سطح میکنند متعدا جهت صد مثلثی تراشیده بودند که هر ساقی از آن چهار گز هاشمی بود
پس استاد بنا که سر آمد بنایان است گفت که اول مثلث را احتیاط میباید کرد که هر دو ساق
او متساوی‌اند یا نه این بنده گفت که اگر نیز متساوی نباشند میتوانیم تسویه سطح بدان کرد قاضی
زاده و سایر موالی که در این فن دخل دارند یک بار گفتند چون شود هرگز چنین نتواند بود
این بنده گفت که حالی هوا هنوز خنک است و آفتاب بلند بر نیامده تحقیق تسویه کنیم بعد از آن
در خاطر شما بنشانیم که چون است الغرض که چون تسویه را تمام کرد ایشان را فراموش نشد
تقاضای اثبات دعوی کردند و همه نشستیم و این بنده آغاز کرد و گفت که یکی از این دو ضلع مثلث
که شما میگوئید متساوی میباید فرض کنیم که یک گز از آن دیگر کوتاه تر است و بر موجب مثلث

ابرجائی  شید و برهان هندسی بر آن بسیار در دو یکساعت نجومی مقدمات
و براهین گوناگون بر آن گفت تا در خاطر ایشان نشاند و همه مسلم داشتند بعضی که اعلم بودند
بیشتر و بعضی دیگر پیشتر بعد از آنکه مسلم داشتند این بنده تقصیر نکرد چه قریب پانصد کس از خواص
حاضر بودند و گفت که شما این مسئله همچنان آسان در مدت دو ساعت نجومی که این همه دلایل
آن بسیار فهم میکنید حق حلیم است که پیش من امثال آن بدیهی است و در آن حالی که
استاد اسمعیل گفت اول احتیاط کنید که هر دو ضلع متساوی است یا نه این بخاطر این بنده در آمد
است چه احتیاج باین همه گفت و شنید دارد و همه خلق از خاص و عام گوش داشتند که تا ببینند
که حال این مسئله چون میشود چه اول مسئله بود که در رصد روی نموده خلاف در وی واقع شده بود
و چون ظفر یافتن این بنده را معلوم کردند موجب شهرتی تمام گشت و هر که خواست این حالات
بعین الیقین ببیند اینک فرس و سوار اینک میدان بیایند و تفرج کنند سخن در از گشت دیگر
و همچنان باقی است آمدیم بر سر آنکه نوشته بودند که شمس الدین نامی گفت که مرا فرستاده اند که
از مولانا بدرالدین ذات الحلق بستانم جهت نمودار حال آنکه آن کس این سخن را بتمامه دروغ
گفته اولا آنکه اینجا هیچ شمس الدین نامی نیست که متقرب باشد و او را بمهمات فرستند دیگر آنکه
اینجا هیچکس احتیاج بنمودار ذات الحلق ندارد و اینجا استاد ابراهیم صفار را فرمودند بخانه این
بنده آید و بحضور این بنده یک ذات الحلق تمام کرده و در ذات الحلق مشکل عمل صفاری است نه
معرفت آلت بخلاف اسطرلاب که در آن هر دو مشکل است و استاد ابراهیم را در صفاری چنان
یدی است که این بنده دو نقطه یکی بر مقعر حلقه و یکی بر محدب آن جهت موضع قطب از ایشان

کرده

کرده و هر یک دایره صغیره رسم کرده منتصب بر یکطرف آن نهاده و راست آن طرف دیگر
سوراخ بدر کرده سوراخ در همه حلقها بر این صورت کرد که یکی غلط نکرد دید و راستی حلقها در یکدیگر
خود چه شرح دهد و دیگر اینجا هیچ خبری نبود راست یا دروغ که مولانا بدرالدین ذات الحلق دارد
یا ندارد و اگر اکنون جائی بدست آورند یا بسازند مردم سخری دروغ بسیار میگویند دیگر آنچه
قدوة المحققین و زبدة السالکین مولانا ابراهیم ادام الله برانفاسه الشریفه روایت کرده بودند که
مولانا بدرالدین نقل کرده بود که گفت در رصد مراغه طلبه بودم معهذا در زیج ایلخانی چند جا ناقص
است و حال آنکه آنها که میگویند در زیج ایلخانی چند جا ناقص است از نقصان علم و فکر و ذهن
ایشان است و اگر در بعضی مواضع اندک خدشه هست امثال مولانا بدرالدین آن را نمیدانند
و آنجا که او میگوید غلط است راست است در غایت خوبی است تفاوتی که حال از او معلوم میشود
بواسطه تفاوت سنین است که از آن مدت تا اکنون تفاوت واقع شده آنچه گفته که در آن
رصد بسیار کس بودند حال آنکه کس از برای آن میبایست که پادشاهان سابق که رصد فرمودند
خود نمیدانستند هر آینه چند کس میبایست که هر گاه سخن همه موافق آید اعتماد بر آن کنند اینجا
چون پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه خود بنفسه صاحب رصد است و خود هم عمل میکند اینجا اگر بسیار
نباشند باکی نیست بطلمیوس خود پادشاه بود و خود رصد و یک پسر او یک کس و دو کس
سؤال کرد آن مقدار باشد که یک کس را کار بیشتر باید کرد و اینچنین نیست که سنگ هزار من
که البته یک کس بر نمیتواند داشت بلکه همچنان که گندم هزار من را یک کس بجائی نقل
تواند کرد و آنکه فرموده مولانا بدرالدین ریاضیات نیک میداند بلی مسئله چند از اقلیدس

یاد دارد قطعاً بعمل در نمیتواند آورد چنان است که کسی بعضی قواعد نحوی یاد دارد و هیچ ترکیب
عربی نتواند کرد همچنین مولوی حقیقت شعاری چون اکثر اوقات بعلوم حقانی مشغولند و متقید
نجوم و ریاضیات نمیشوند و صدقی در جلبه دارند چون مولانا بدرالدین سخن چند از اقلیدس
گفته باشد او پنداشته که ریاضیات میداند این بنده او را بسیار دیده است و مردم اینجا
او را هم نیک میدانند جماعتی که اندک وقوف از نجوم دارند سالها لاف زده اند اکنون میشنوند
که در سمرقند رصد میکنند و ایشان را التفاتی نمیکنند و بخود فکر نمیکنند میدانند که از رصد
هیچ نمیدانند هر آینه جز نفی و انکار خاطر خود را خوش نتوانند کرد و غیر از مولانا بدرالدین
خیلی دیگر هستند که همان سخن گویند اگر چنان شود که آن کسان اکنون سمرقند در آیند و بمجلس
مباحث ریاضیات حاضر شوند خواص و عوام را معلوم شود که لافهای ایشان هیچ بوده امروز
در سمرقند حرسها الله عن الحدثان امثال آن کسان شصت هفتاد نفر هستند و ایشان را از حساب
ریاضی دانان در نمیآورند چه اکنون ده دوازده سال است که مردم این شهر بدین فن مشغول
شده اند و بجد در کارند چه حضرت سلطنت پناهی بدین فن مشغول است هم رحمت بر مولانا بدر
الدین باد که بهمین قدر اکتفا کرده است باری هیچ دروغ از خود بر نمیسازد از تحسین های حضرت
سلطنت پناهی آن است که هیچ هفته نگذرد که بعضی دوستان باین بنده نرسانند که بندگی حضرت
سلطنت پناهی امشب یا امروز چنین و چنان گفتها فرمودند امثال آنها متعذر است بغایت خوب
میدانند و از همه این بهتر میدانند و از قاضی مستحضر تر و پرمایه تر است و درین فن [illegible]
گاه ده روز مشکل در میباید مولانا غیاث الدین برفور یا در روز در میباید جمیع اقسام ا

ح

فن را میداند و نیز مرد نیک و سلیم القلب است هر کس از جنس موالی و غیره که پیش ما آید همین که ما
او را اندک ترقی کردیم خود را آگاه داشتند و با مردم جنگ میکردند و فضولی با پیش میکردند مولانا غیاث
الدین با وجود یکه انواع تربیت و عنایت در حق او فرموده ایم و دائما بشرف مجاورت و مکالمه مستعد
است در این مدت هرگز با کسی نزاع نکرده و او از کس و نه کس از او گله کرده و سخنهای مردم در
آوردن و بعرض رسانیدن جهت طمع دخل نکرده و نیکو معاش دارد و امثال بنده بکرات فرموده
الحمد لله علی ذلک ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مردم سالها سعی مینمایند تا معاش ایشان
و ستر ایشان در پیش مردم هم جنس نیکو نماید کم اندکی که توانند چنان کنند که پیش مردم نیکو نماید
بحمد الله والمنه که بعد از چندین مدت که در کنج خانه بسر برده بود چون بیرون آمد بچنان شهری
عظیم بر چنین مردی هنرمند و بحضرت جهان پادشاهی هنرمند دانا و عالم ملتفت بحال مردم
مستفسر احوال خلایق رسید بیمن عنایت ازلی و سعادت لم یزلی و ببرکت همت آن خداوند
چنان زیست که در آن حضرت مستحسن افتاد و اگر حضرت پادشاه لا یلتفت بودی با مور مردم ممکن
که نیک بد نمودی و بد نیک اما چنان آنحضرت با مردم که بدین آستانه ملازمند محافظت دارند
و چنان متفحص احوال هر کس است که هیچ رعیتی نیست که او را کما ینبغی نشناسند فکیف کسانی که
شبانروزی ملازم باشند دیگر آنچه جمعی فرموده اند که چرا رصد در یکسال تمام نمیشود و
سال و یازده سال میگویند که حال آنکه حالاتی چند مخصوص معین کواکب راهست که در آن حال
که ایشان را آن حال باشد رصد میباید کرد مثلا دو خسوف میباید که در هر دو مقدار منخسف
یکی باشد و در یک جهت منخسف باشد و نزدیک یک عقده باشد و همچنین دو خسوف دیگر که شرایط دیگر

موصوف باشد و انتظار در ارصد کند در حالی که در غایت بعد صباحی باشد و یک بار که
در غایت بعد مسائی باشد بشرایط چند دیگر و از آن کواکب دیگر مثله و این جمیع حالات در
یکسال واقع نشود که کسی در یکسال رصد کند انتظار میباید کشید تا این حال واقع شود و اگر
در آن حال ابر باشد آن نوبت فوت شد و رفت تا یکسال و دو سال دیگر که مثل آن واقع شود
ده پانزده سال بدین واسطه میباید کسانی که این کار ندیده‌اند و نیز نشنیده‌اند که کسی کرده است
از آنکه کسی بآن کار مشغول شود عجب میدارند اما کسیکه کاری میداند بس آسان است آن
کار کردن انشاء الله تعالی حق سبحانه و تعالی عمر و توفیق دهد که بیمن دولت پادشاه اسلام
خلد الله ملکه و سلطانه این رصد مبارک در ختم سی تمام شود اکنون پاکتری از عمارات برآورده
شده قریب پانصد تومان خشت پخته و گچ بکار رفت و یک ذات الحلق تمام شد و یکی دیگر هم در کار
است و بعضی آلات دیگر هم بکاره قبل ذات السمت و ذات الهدف قد اسیاره و غیره در دست
دارند دیگر استفسار فرموده بودند که کار رصد باین بنده مفوض است یا شریکی دارد عجب
که آن خداوند بعد از شهری چنین استفسار فرموده بودند حال آنکه اگر چه این مردم بسیار هستند که در
ریاضیات دخلی دارند اما هیچ کدام چنان نیستند که ایشان را از علمی و عملی رصد وقوفی باشد
چه هیچکدام مجسطی نمیدانند یکی قاضی زاده است که علم مجسطی میداند و عملی نه و چیزی که بعمل تعلق
دارد نکرده و او را علم ایشان است و در علمی که نیز شروع کرده در هر مبحث که سخن در میآید از
حضرت سلطنت پناهی این بنده سر و پای بحث پیدا میکند چنانکه پیشتر ذکر رفت در مسئله دانستن
مسعودی و امثال ذلک و در اعمال خود تمام راجل است و عملی نیز منقسم میشود بعلمی و عملی اما علمی آنست

که مثلا دو کوکب یک حال بدایره اول السموت رسیده اند ارتفاع هر یک معلوم کرده و طول
و عرض یکی از این هر دو معلوم است ~~میخواهد که طول و عرض یکی از این هر دو معلوم است~~ و
خواهد که طول و عرض دیگر از این معلومات معلوم کند معرفت آنکه چگونه باید معلوم کردن یعنی
دانستن فن است و عملی مطلق آن مسئله آن باشد که ضرب و قسمت بتقدیم رساند و برج و
درجه و دقیقه تقویم کواکب و عرض آن حاصل کند و بگوید چنین است و چندین است و قاضی
از علمی این عمل ضعیف است و عمل مطلق نیز از شبکه ضرب و قسمت هیچ دیگر نه و آن همچنان است
که چون میخواهد که شبکه هندسی مطالعه کتاب قیر غیث سطر سطر میخواند و خانه خانه تمام میکند
جویای کری و بسیار سودی نمی‌دهد لاف نیز نزند و آن خداوند هم میداند که بغایت الهی چنان
در خود می‌بیند که بقوت استحضار علمی فن و عملی عمل و قدرت در علمی مطلقا که اگر بی کتاب
بدار الرصد از اول مدت تا آخر مدت تمامت اعمال بکند و زیج بیرون آورد که در هیچ مسئله
رجوع بکتاب نکند مگر حاصل اوساط روزی معین از رصد سابق که آن امر تعیینی است
و تاریخ آن روز و در رصد بآن احتیاج میباشد که با تفاوت حاصل اوساط این رصد با این
حاصل اوساط بگیرد و بر مدت ما بین الرصدین قسمت کند تا مقدار حرکت معلوم شود و آن مجموع را
بر دو ورق میتوان نوشت و آن خداوند خاطر مبارک آسوده فرمایند که مطالعه کتب در
استحضاری چنین چندان خلل در نمیآرد که برابر مطالعه اکنون دیگران نباشد این مقدار حکایت
قاضی زاده که نوشتم مردم تصور نکنند که مگر خلافی هست میان این بنده و او اتحاد کامل
و دوستی تمامست و او این بنده را استاد میدارد و او در آن نصاب نیست که استکشاف دشوار

باشد و منصف نباشد آنچه بنده باو نسبت کرده هم بر سر جمع خود میگوید و آنچه میداند میگوید
و آنچه نمیداند بی تحاشی معترف است که نمیداند آنچه از کار رصد در این مدت روی نموده چنان بود
که این بنده گفت و آن بعرض حضرت سلطنت پناهی خلد الله ملکه و سلطانه رسانیده مثلاً کیفیت
عمارت رصد و کیفیت آلات آن حضرت بذهن وقاد و خاطر نقاد در آن تأمل فرمودند بعضی را
که پسندیدند بترتیب آن اشارت فرمودند و در بعضی اختراعی و استنباطی مزید فرمودند و بر این
موجب بترتیب آن اشارت فرمودند و واقع که استنباطات لطیفه میفرمایند که هیچ خدشه
در آن نیست و اگر در بعضی نکته ایست که در خاطر این بندگان نمی نشیند بر آن مباحثه میشود
و اگر غلط از این طرف روشن میشود و اگر از آن طرف فی الحال مسلم میدارند و هیچ تکلفی
نمیفرمایند چه غرض ایشان بر آنست که تحقیق مسائل شود و بخوبترین وجهی اعمال رصد کار بسته شود
از اینجا غایت کرم و اخلاق آن حضرت معلوم فرمایند چه جای این است که غایت لطف
و مرحمت کریم الاخلاق آیه احیاناً در مدرسه میان حضرت ایشان و یکی از تلامذه طلبه در مسئله
از هر علم که هست چندان ترد رود و لا تسلیم واقع میشود که شرح نتوان و بر آنمعنی حکم فرموده و رخصت
داده که مسئله علمی یا در خاطر نمی نشیند مسلم نمیدارند و مراجی نگویند و اگر احیاناً کسی بتقلید
مسلم داشته او را انفعالها داده که تحمیل پامسکنی و بجهت امتحان مسئله غلط در میان میاندازند
همین که کسی او را مسلم داشت باز خواست میفرمایند و انفعال میدهند و چون آن آلت
تمام کرده شد و بموضع رصد آورده شد و کتابی که در موضع رصد کاری مشتمل استخراج خط
نصف النهار و غیره قاضی زاده هم بآنجا آید و اگر سخنی در میان هست او هم در آن تحسین یا

بانکار سخنی چنانکه پیشتر نوشته شد که در باب تسویه سطح انکار کردند و بعد از آن در خاطر او نشاند
که چون است سایر مدرسان هم بموضع رصد حاضر میشوند و لوحی میکنند هنوز وقت
کارهای مشکل نهاده است چه حالیا عمارت بر میآورند چون تمام شود و آلات تمام شود و نصب
کرده شود و در رصد چند که همین نگریستن باشد بچشم از ثقبه بکواکب کرده شود و ثبت کرده شود
و بعد از آنکه از آن مقادیر ما بین المرکزین و نصف قطر تدویر و مقدار میول اقطار المار
بالذروه و الحضیض و حاصل اوساط و مراکز معدلات المسیر از مراکز موایل و غیر ذلک پیدا باید کرد
کار آن گاه است زیاده اطناب بنا لیست نمود

	ظلال عالی مستدام پاینده باد		بنده کمترین بندگان غیاث	

سواد وقف‌نامه اصول کافی و فروع کافی و روضه کافی در یک جلد که مقرب الخاقان محمود

	خان ملک الشعرا نوشته‌اند	

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوه و السلام علی نبیه محمد سید الانبیا
و المرسلین و وصیه علی افضل الاولین و الآخرین و ذریتهما الطیبین الطاهرین اما بعد این بنده
خاکسار و ذره بیمقدار فرهاد بن ولیعهد در پیشگاه حضرات معصومین و آل طه و یس علیهم من الصلوة
اشرفها و انماها و من التسلیمات اطیبها و ازکاها هر وقت برسم پیشکش و تقدیم خدمت عازم اهدا
هدیه و قاصد اتحاف تحفه میشود ما بین فعل و ترک متحیر و میانه اقدام و احجام متردد است که با قلت
مقدرت و شناعت بضاعت در آن آستانهای بلند و حضرات ارجمند این قصد را چگونه
بانضمام رساند و از عهده این نیت چگونه تقصی جوید ولی این کتاب مستطاب که مسمی بکافی است

وتصنیف شیخ جلیل وفاضل نبیل مطلع نجوم هدایت ومشرق انوار سعادت دلیل سبیل نجات
ومنبع چشمه حیات امین نقل روایت وحامل درایت محمد بن یعقوب کلینی است لازال روحه مسرحاً
بنسایم الرضوان وآمنا فی غرف الجنان ازآنجاکه مستند طریقه حقه امامیه ومستدل شیعه
اثنی عشریه وبوثوق رواة مشهور ومعروف وبحسن ترتیب مذکور وموصوف وصدور ذیل آن
باحادیث اهل بیت ومناقب ذریه طیبه علیهم الصلوة والسلام مرشح ومطرز است وکاتبی
بخط دلپسند نگاشته واز برای ناظرین بیادگار گذاشته است بخاطر ارادت ذخایر رسید که
برسم پیشکش در محضر تربت عنبرآمیز ومشهد خوابگاه عبیرانگیز امام انام وسید همام فلذه
کبد الرسول وقره عین البتول دلیل الاسلام والمسلمین وعالم علوم الاولین والاخرین
غیاث الامة وثامن الائمة صاحب مقام رضا وسلطان سریر ارتضا علیه وعلی آبائه وابنائه
وابنائه افضل الصلوة والسلام واکمل التحیة والاکرام موقوف دارد لهذا از اجابت شرف قبول
ودوام نیل المامول این کتاب مستطاب را بر وفق ملت حقه بیضا وشریعت حنیفیه غرا بر مرقد
مطهر ومضجع منور وقف صحیح مؤبد وحبس صریح مخلد نمود بشرطیکه از حوزه آستانه مبارکه بیرون
نگذارند واز دایره روضه طاهره خارج ندارند تا خدام سعادت مقام اعلام لازالت
ایام افضالهم وثبتت ارکان الاسلام بامثالهم از مطالعه آن مستفیض وبهرمند شوند واین بنده
شرمنده خاکسار امیدوار را در آن آستان آسمان ارکان که محل اجابت دعوات ومنطقه قبول
مسئولات است از طلب غفران ودریافت رضوان فرو نگذارند یا امام الخاص روحی ونفسی وفاتک
وابی وامی فداک اجعلنی من اللائذین بحضرتک ومن الآمنین یوم الحسرة بشفاعتک والحمد لله

اولاً وآخراً وباطناً وظاهراً برحسب امر مقتبل مطاع نواب مستطاب کامیاب اشرف ارفع
امجد اسعد والا شاهزاده آزاده کامکار عالی تبار والا مقدار ذی العز الشامخ والشرف الباذخ
معتمد الدولة العلیة العالیة فرهاد میرزا لازالت ایام عزه وکماله وشوکته واجلاله وفضله وافضاله
عم اکرم افخم سلطان السلاطین وخاقان الخواقین اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه عالمیان
پناه ناصر الدین شاه تاجدار قاجار لازالت سیوفه ماضیة المضارب فی اقطار المشارق
والمغارب فقیر ضعیف محمود شریف بتحریر این کلمات پرداخت ۲۱ جمادی الاخری سنه ۱۳۰۲

سواد وقفنامه قاموس که مقرب الخاقان محمود خان ملک الشعرا نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین
الطاهرین المعصومین اما بعد در حضرت سلاطین کامکار وملوک بزرگوار خاصه
سلطانیکه صفوف جنود آسمانی را در کنف حمایت وکتایب عساکر روحانی در ظل رایت
او باشند عرض هدیه کردن ونام پیشکش بزبان آوردن موجب خجلت وشرمندگی وما
ضجرت وسرافکندگی است ولی از آنجاکه اولیای نعم وخداوندان کرم از رحمتی که دارند
واز نظر عنایتی که برحال بیچارگان میگمارند ابتسامه بکرا انجای هنر را بدست مرحمت میگیرند
واندک را بجای بسیار از سر تعطف وتلطف می پذیرند این چاکر خاکسار وذره بیمقدار
فرهاد بن ولیعهد این یک جلد کتاب قاموس را که کاتبی بخط نیکو نوشته واز نظر اویبان
ادیب گذشته است پیشکش آستان منیع البنیان وهدیه بارگاه رفیع الارکان صاحب
مقام رضا وسلطان سریر ارتضا گل گلستان رسول ونوباوه بوستان بتول ابن السبعة

الطاهره وابوالاربعه الزاهره سلیل سید البشر وشفیع یوم المحشر ضیاء المشرقین وامام الخافقین
صاحب الحجج والبراهین ووارث علوم الانبیاء والمرسلین مصباح الظلمات ومفتاح
المبهمات السلطان علی بن موسی الرضا علیه وعلی ابائه وابنائه وامهاته افضل الصلوة
والسلام واکمل التحیه والاکرام بامید قبول ونیل مأمول معترفاً بالقصور والتقصیر ومکتفیاً
بالقلیل من الکثیر نمود که علماء اعلام وفضلاء کرام که طایف درگاه جلالت وعاکف بارگاه
امامتند این کتاب را وقف مرقد منور وهدیه مضجع اطیب اطهر حضرت امامت دانسته در
تصحیح لغات وتکمیل مشتبهات رجوع بآن نمایند بشرطیکه حسب الاستطاعه اوراق انرا
از تمزیق واجزاء آن را از تفریق مصون ومأمون داشته جزو کتابخانه مبارکه نمایند
واز حوزه روضه طاهره وحوالی بقعه زاهره خارج نکنند وهذا صحیفه شرعیاً وجب امرٍ بحکم
حباً یا سید الاصفیاء وامام الاتقیاء لا تحجبنی من بابک ولا تحرمنی من جنابک واجعلنی فی
الدنیا من اللائذین بحضرتک وفی الآخره من الفائزین بشفاعتک برحسب امر نواب اشرف
ارفع اسعد امجد والاذی الشرف الشامخ والشرف الباذخ شاهزاده آزاده الحاج معتمد الدوله
العلیه العالیه فرهاد میرزا اَدام الله ایام عزته وشوکته اجلاله وافضاله بایراد واثبات این کلمات صدق آیات ارادت
سمات پرداخت وانا الذلیل الضعیف محمود الشریف سنه ۱۳۰۲

حضرت یعقوب علیه السلام در فقدان حضرت یوسف علیه السلام میفرمودند وبکرّرمی سرودند
واشک از دیدگان میفرمودند یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا فوة قلباه فی ای
جب طرحوک فی ای بحر غرقوک باتی سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک

در نمره چهاردهم روزنامه اختر که بتاریخ ۱۲ محرم الحرام سنه ۱۳۰۳ مطابق ۱۲ اوکتوبر سنه ۱۸۸۵

مسیحی در اسلامبول طبع شده درباب مگس ومنافع آن مرقوم است

درباب منافع این حیوان ضعیف برای بنی نوع انسان روزنامه (صحت) تفصیلی نوشته
بود ترجمه آن را جائی از مناسبتی ندیده ذیلاً مینگاریم این یکی معلوم است که بمناسبت تغییر
موسم ودر آمدن تابستان این حیوان بکثرت ظاهر میشود اگرچه در ظاهر مردم را اذیت
میکند ولی باطناً فواید بسیار برای حفظ صحت بنی نوع بشر از وجود آنها حاصل میشود چنانکه
(مرسن) نام حکیم که از اطبای حاذقه انگلستان است میگوید باوجود اذیتی که از نوع مگس بانسان
میرسد نباید او را مانند حیوان موذی نگاه کرد چه نوع مگس برای بنی نوع انسان از
حیوانات بسیار خیرخواه است وظایف سودمندی که درباره حفظ صحت آدمیان از آنها بظهور
میرسد مستحق انواع احترامند که در آن باب لازمست برای اثبات مدعا شرح وبسطی داده
شود که همه کس را از کمال خیرخواهی ودرجه منافع این حیوان ضعیف در خصوص نگاهداری
صحت بنی آدم آگاهی حاصل آید در حالتیکه مگس از پرواز مانده جائی می نشیند خواهید دید
که بمحض نشستن پاهایش را بهمدیگر مالیده پس از روی پرهای خود گذرانید بعد از آن دستهایش را
بلند نموده بسر وصورت خود بهمدیگر خیلی مالیده آنگاه با خرطوم خود تا هر جائی که میرسد بدنش را
میلیسد تماشا کننده چنین میپندارد که این عملیات محض بجهت طهارت است حال آنکه
مطلب غیر این است طبیب موی الیه بمناسبت تجربه وتحقیقی که خود بعمل آورده است میگوید
این عملیات که از مگس مشاهده میشود برای طهارت نیست بلکه برای تلف کردن هوام بسیار

کوچکی است (میکروب) نامست که مخلوط هوا و مخل صحت و با ذره بین در صورتیکه بدقت نگاه
کرده شود مشهود میگردد هوام مذکور در حالت طیران مگس روی بال و پر آن جمع میشود
این است که مگس پس از فراغت از پرواز جائی که نشسته است بواسطه دست و پا و خرطوم
هوام مذکور را که بوجود خود نشسته جمع کرده فرو میبرد طبیب مومی الیه نخست چنین گمان کرده
بوده است که مگسها تخم خودشان را میخورند روزی در روی کاغذیکه مگسها نشسته مجلس مهمانی
غریبی داشته‌اند بواسطه ذره بین نگاه کرده دیده است خیلی هوام سفید صغیر الجثه روی کاغذ
جمع است و مگسها آن را طعمه میکنند پس همان کاغذ را پاک جائی گذارده نگاه میدارد پس از
اندک زمانی کاغذ را معاینه میکند که باز هوام مذکور روی آن جمع شده و از این یکی
دریافته بوده است که خوراک مگسها پیوسته همین هوام (میکروب) نام بوده است نه تخم
خودشان طبیب مومی الیه میگوید این هوام برای حفظ صحت خیلی مضر است بعلت اینکه تولید
آن از کثافت است چنانکه در هر جا که مواد کثیفه است هوام مذکور بیشتر پدید آمده مگسها نیز
برای صید آنها آنجا جمع میشوند و این یکی واضح است نوع مگس در جائی که تمیز و پاک است کمتر
یافت شده و آنکه هست ضعیف و نحیف است ولی بخلاف جای کثیف که مگس در آنجا هم فراوان
و هم فربه و چاق است انتهی

و فی صحاح الجوهری مقتله غمسه و فی الحدیث اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی
احد جناحیه سما و فی الآخر شفاء انه یقدم السم و یؤخر الشفاء تم

اذا اطلق ابو الحسن فهو الکاظم علیه السلام و قد یعبر عنه بالحبر و العالم و العبد الصالح و اذا قیل

ابو الحسن الاول فهو الکاظم علیه السلام و ابو الحسن الثانی الرضا و ابو الحسن الثالث الهادی
و اذا اطلق ابو عبد الله فهو الصادق ع و ابو جعفر فهو الباقر و یقال له ابو جعفر الاول و ابو
جعفر الثانی الجواد و یقال للعسکری ابو محمد و کذا یقال للحسن السبط و قد یعبر عن العسکری
بالماضی و یقال لعلی ابو الحسن و کذا یقال للسجاد و یقال للحسین ابو عبد الله و القائم علیه السلام
ابو القاسم و اذا قالوا روی عن احدهما یعنون به الباقرین علیهما السلام من حواشی مصباح
کفعمی علیه السلام

میرزا صادق شیرازی در تهنیت ورود بفارس گوید

خرم بهار دوره هوا و هوس رسید — فصل گل است و باده اگر دسترس رسید
از گریهای ابر بخندید بوستان — بر خاک مژده باد مسیحا نفس رسید
باد بهار آمد و آفاق زنده ساخت — آیا درین میان چه بمرغ قفس رسید
ای دل یکی بچشم تأمل نگاه کن — جیش نشاط و عیش که از پیش و پس رسید
یعنی بفارس معتمد الدوله میرزا — آمد بکام ملتمسان ملتمس رسید
ای جان ظلم دیده بشارت که عدل خواست — ای دادخواه مژده که فریادرس رسید
ای فتنه کو بخسب که بیدار گشت بخت — ای دزد پای دار که میر عسس رسید
بر خلق فارس مژده تشریف او چنانکه — گمگشته را ببادیه بانگ جرس رسید
از صارمش رسید باعدای ملک و دین — چیزی که از زبانه آتش بخس رسید
شمشیر کین کشید گر از حد ترکمان — خون سیاه خصم برود ارس رسید

ای عم پادشاه ز فرط علو جاه / گردون نیارد که بگرد فرس رسید
تا رایت تو سایه فکن شد بملک فارس / از سایه اش بفر همایون بکس رسید
کردند پیو خلق زمین استراحتی / کز در زمان عدل تو ظلمی بکس رسید
صادق ترا سخن بدر از آنکه شنیدمان / کارت بموقعی که بگویند بس رسید

سنائی گوید

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم / که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد

غایة الجود بذل الموجود / قدم الخروج قبل الولوج

لا

اسناک بعدک بالاراک تفاؤلاً / وترکت تسمیة السواک تطیرا
باسم الاراک اقول سوف اراکا / من ان یکون تشکی بسواکا

از سوانح خاطر خطیر اعلی حضرت همایونی روحی فداه ولازال ناصر الدین الله

دیدمش صدر الافاضل را که در صحن چمن / خطبه میخواند از برای خاصگان انجمن

و فیه الاضمار قبل الذکر

تغد تمد / تعش تمش
اذا تغدیت فنم ولو علی / اذا تعشیت فدر
براس المغنم / ولو علی راس الحجر

خاقانی گوید

خاقانی گوید

یک خری را بعروسی خواندند / خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا / مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خواهند مرا / کاب نکو کشم و هیزم چست

شیخ احمد غزالی گوید

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد / با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب / صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم

و فی الحدیث

الشتاء ربیع المؤمن / طال لیله فقام و قصر نهاره فصام

گفته اند دو چیز را بخاطر باید گرفت و دو چیز را باید فراموش کرد اما آن دو چیز که باید بخاطر داشت یاد خداست و مرگ و آن دو چیز را که باید فراموش کرد یکی در حق مردم کرده باشی و بدی که مردم در حق تو کرده باشند

شداید الدنیا خمسة الدین ولو کان درهما والبنات وان کان واحدة والسفر وان کان فرسخا والسؤال وان کان من الوالدین والفرقة وان کان سنورا

قول الحکما

اذا ملک الاراذل هلک الافاضل اذا ساد اللئام باد الکرام اذا ارتفع الوضیع

اتضع الرفیع | لا

اذ امت عطشا فلا نزل القطر

قال اعرابی

الحظ فی الاذن للمرء لنفسه | و الحظ فی اللسان لغیره

لا

حسن قولک لا قبل بلی | و قبیح منک لا بعد نعم

قال رجل لابی العینا یا مخنث فقال و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه

بو

در قرآن مجید ۳۳ نفر از انبیا علیهم السلام مذکور است

ادم علیه السلام در ۱۴ موضع مذکور است	نوح علیه السلام در ۴۲ موضع مذکور است
ابراهیم علیه السلام در ۶۴ موضع مذکور است	اسحق علیه السلام در ۱۹ موضع مذکور است
اسمعیل علیه السلام در	لوط علیه السلام در ۲۶
یعقوب علیه السلام در ۱۴	هود علیه السلام در ۷
صالح علیه السلام در ۹	ادریس علیه السلام در ۲
شعیب علیه السلام در ۱۱	موسی علیه السلام در ۱۳۰
هرون علیه السلام در ۱۸	یوسف علیه السلام در ۲۶ موضع مذکور است
داود علیه السلام در ۲۷	سلیمان علیه السلام در ۱۷

بشارا بزیرد الاعلی
کسنر عبدالبیع بدرسم
صغیر افغانشب بیع بقراط
۴

یونس علیه السلام در ۴ موضع مذکور است	ایوب علیه السلام در ۴ موضع مذکور است
اسباط علیه السلام در ۳	زکریا علیه السلام در ۱۲
یحیی علیه السلام در ۵	عیسی علیه السلام در ۲۵
الیسع علیه السلام در ۲	الیاس علیه السلام در ۲
و اسمعیل دیگر که اشموئیل است در ۱	ذالکفل علیه السلام در ۲
محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در ۴	و احمد در یک موضع

و از صحابه همان اسم زید بن حارثه مذکور است و در دو آیه شریفه تمام حروف است که ۲۸ حرف در آن دو آیه جمع است یکی آیه ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا تا بذات الصدور یکی آیه محمد رسول الله تا آخر سوره مبارکه فتح

مجسمه جدیدی که در پاریس ساخته اند برای بندر نیویارک که در اوائل سنه ۱۸۸۳ مسیحی انگلیسی تمام شده و تا بحال چنین مجسمه از اول دنیا الی زماننا هذا ساخته نشده شکل زنی است سه پارچه است که بیکدیگر وصل شود

ارتفاع او ۴۶ متر و کسری از پنجه پا تا سر
کلفتی سبابه دو متر
ناخن سبابه یک متر
سرش چهار متر از چانه تا کله
چشمش از یک متر چیزی کمتر

دماغ یک متر قدری زیادتر

از مناره ناپلیون در پاریس دو متر ارتفاع او زیادتر است از پا تا سر می توان در

جوف او حرکت کرد

۱۴۴ پله تا کله وارد در میان کله او چهل نفر باستراحت می نشینند

در جزیره بدلو در دهنه نیویارک نصب خواهند کرد در روی سکوئی که ارتفاع آن

سکو ۲۵ متر است خرج سکو پنجاه هزار تومان ایران

خرج مجسمه دولتیان فرنگ تقریبا دویست هزار تومان ایران

وزن او دویست هزار کیلوگرم که یکصد و بیست هزار از آهن است و هشتاد هزار آن

از برنج است

یا من یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء

خدمت جناب آقا عرض سلام میرسانم از قصد حساد و کید اضداد و دبیب عقارب

تضریب اقارب زندگی بر این بنده قاصر بلا ناصر حرام شده و در این مدت هر روز در خاکپای

همایون عرضهای خلاف کردند و سخنهای گزاف گفتند تا وحشتی و دهشتی برای اینجانب دست

داد از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله در عتبه عرش مرتبه بعرض رسانده بود که در

جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار ضاره می نوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را

میخواندم و این عرض از بدبختی من مقبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام برنیامد که در کدام

مکان و چه زمان کجا و چه جا چنین امری خطیر از آن حقیر سر زد ثالث این ماجرا کیست و باعث

این افترا چیست که از فلانی چنان خطائی سر زند و اگر هم مست طافح بود که آن پست طایح

از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد و از آن گذشته خداوند عزیز در محکم کتاب و مبرم خطاب

خود به پیشوای رسل و هادی سبل و عقل کل میفرماید یا ایها الذین امنوا ان جائکم فاسق بنباء

فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در دیوان

عدالت حاجبی را با محجوب حاضر میکردند و بتحقیق این کار میرسیدند چه ضرر داشت کفی

بالله شهیدا راضی بودم که در صورت صدق بهر نحوی از انحاء عذاب و بهر نوعی از انواع

عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین میشدم و از آن عرض بعید که فتوی

قتل من بود خاطر بحر ذخایر همایون متلاطم آمده و امواج نقمت تراکم حکم همایون صادر

شد که این بنده عاصی ساخطا عن بلده شاخصا عن اهله و ولده در این سرمای زمستان

مقیم طالقان شوم و همه کس میدانند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در

آن ارض پاک عمل نماید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مدتی

راه دخول و خروج مسدود میشود پس در این حالت سیاستی است که از مصدر ریاست صادر

شده و مسافتی با کمال مخافت باید بپیمود ناچار دست تضرع دراز کرده گفت تا آفتاب از مغرب

برنیامده در توبه باز است و باب انابت فراز بخدمت جناب جلالتماب فواما للشوکة البهیة نظاما

للدولة العلیة صدر اعظم افخم دام اقباله مراسله نوشتم که شفاعتی از این کمنام در آستان

همایون کنند که این چند ماه زمستان در خانه بمانم فارحم علی با فراخ بدی مرخ حمرا لحواصل

لاما. ولا شجر و پس از آن بحکم استخاره و استشاره خدمت نواب شاهزاده علیقلی میرزا ادام الله

افضاله رسیدم و ایشان را در خدمت سرکار جلالتمدار مهد علیا ستر کبری دامت عفتها دستگیرها
واسطه ملزوم که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آن حضرت شفاعتی
کنند و ایشان در خاکپای فرقد اسای همایون از زلت بندگان معذرت خواهند و از غفلت
چاکران مغفرت طلبند احسن لمن اسی و اغفر لمن عصی گویند پس از چند روز باز خواست
یأس و بأس رسید جناب من استجار و خسر من استجار با این اوضاع جز اطاعت چاره نبود و دو سالی
تشویش عیال که مویه کنان و موی کنان زبان ملامت گشودند مرا تشویش انداختند که در صورتی
که در طهران که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی بزنند و کسی فریاد نرسد پس از
آنکه مثل تو بیمار برنج و تیمار ساختی و در آن وادی اگر اعادی باز خدیعتی کنند که فلانی اراده
فرار دارد یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و مخافتی بدتر حادث شود ما چه چاره سازیم
فاذکر صبا قبنا الیک شوقنا واذکر بناتک انهن صغار پس لابد و لاعلاج همه شئون را
استخاره کرده و از عالم السرایر و الضمایر مسئلت نمود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه
آمد اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
پس معلوم شد لتجدن اقربهم مودة للذین امنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز
ملک علام است و حضرت لوط اگر ناچار نبود نمیفرمود لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید
و حضرت موسی اگر حیران نمیماند جناب باری در بیان احوال و نمیفرمود فاصبح فی المدینة
خائفا یترقب از آن گذشته الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین از پادشاه جمجاه و اهم
کردن نقص نیست بلکه فخر مولاست که از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد و ما در بیت مدعی

از

طرف الی احد الا قضیت بارزاق و آجالها پس درین حالت واهمه و خیال قوت میگیرد و بسا باشد
که انسان بجنون خود سعی کرده باعث هلاک خود میشود پس حفظ جان شرعاً و عرفاً واجب است
یشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف و از سرکار در روز لاینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم در حضور شافع روز جزا شکایت خواهم کرد اگر این تفاصیل را بر سبیل
حکایت بعرض نرسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نهاده یا لشکری
شکست و قلعه از دست داده یا بارزاق و اموال و افات دنیا پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی
در ملت گذاشته یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود که بجرم ملکداری باید از
حاج و اخراج شود یا العیاذ بالله بابی بود که در عقیده اش خللی و در طریقه اش زللی باشد
بقول استاد نه عمر و معد کریبم که بگویم اعدات للحدثان سابغة و عدا علندا و نه نابغه ذبیانی
که بخوانم حولی بنی دودان لا یعصوننی مردی فقیر و حقیرم شب و روز بمحارست ناموس و
ممارست قاموس کوشیده مشغول درس و کتابم و بحث و آداب نه طایفه دارم و نه قبیله
و نه واسطه و وسیله و نه حسد منصب و مال برده ام و نه در صدد مرتبه و جلال بوده ام با این
احوال اخوانم فشروا نی بثمن بخس و اعوانم شردونی بفساد و حس یوسف از دست غیر چون
نالد که بچاهش برادر اندازد پس با این حال انصاف بده تا در انصاف تو باز است
که اگر بحکم استخاره عمل نمیکردم چه میکردم بلی اگر در مقام عرض و حال بر آیند و در صفت که
دو تقصیر برای این بنده وارد دارند پس بهتر آن است که خود در مقام اعتراف بر آیم لا صغیرة
بالاصرار و لا کبیرة بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور البسه الله حلل النور

با نایب السلطنه مقام الفت داشت اولا قال الله تعالی عزّ و جلّ قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضراً
الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسّنی السّوء در آن روزگار چه
میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی خواهد بود و آنگهی پادشاه قاهر قادری صبیه مرا باعث عفو و نعمت پادشاهی ۴
نامزد او کرده بود و او که لغو کریم بود اگر فی المثل بفراشی یا او باشی می بخشید مرا چه توانائی
و قدرت بود که خلاف کنم ثانیاً پس از فوت شاهنشاه مرحوم چندی نگذشت از خیالات
مرحوم امیر طوری شد که الفت بکلفت و خوشی بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت
دادند کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر ثالثاً اگر این تقصیری
است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید همه چاکران دربار همایون در عهد شاهنشاه
مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان حلّ و عقدی داشتند که جان آنها با وجود عیان مایه خسار
و اضرار است اگر بر همه عفو ملوکانه شامل شده یعفو عن الذنب العظیم تکرماً و یصفح عن قول
الخنا متکبراً پس از این چاکر نیز عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت
و چاکران دولت زنگ شاخیم اگر شیرین اگر تلخ زنگ بر میم اگر هشیار اگر مست و لکن
اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیه انگلیس و مأمورین سفارت آن راه دارد و آشنائیت
اولا اینکه این آشنائی را در عهد شاه مرحوم وقتی که سرکار شاهنشاه بهرات تشریف فرما شدند
و این بنده را در طهران نایب فرمودند بحکم ایشان با جناب سرجان مکنیل داشت و پس از او
مأمور فارس شد بحکم اتحاد دولتین و قرب سرحد که دائماً مراوده بود آشنائی و دوستی بهم رسید
پیدا شد که خلافی در میان نباید که در طهران شکایتی کنند و نکایتی رسانند تا کار بجائی

کشید

کشید که ارباب غرض این کار را افشا اسباب کردند و باین تهمت اغراض نفسانی نسبی بمملکت
انداختند مارا از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در آن هنگام و هنگامه در فارس بود
شاهنشاه مبرور میدانست که من با ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین و
دولت نداشت لهذا در خاطرش اندیشه نبود هرگز باین مقالات اعتنا نکردند چنانچه چند
ماه قبل از فوتشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این بنده را آنجا
مأمور فرمودند که طمع و شره حاجی نگذاشت ثانیاً اگر این مرحله را گناه دانند که مرکب آنها
آشناست باید طرد قبایل و منفی محافل شود و براین گناه باید از ابنای دولت و اشنای حضرت عقوبت
کنند باید بکلی از مملکت دار المرز و طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در سیاست ایشان
کوشند و آنگهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آئین واقع شده که در میان امثال
و اقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم امیر مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین
عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این مرحله از من قبیح است چرا که تعریفی نور آفتاب کردن
اظهار بدیهی کردن است اتحاد این دو دولت سالهاست اظهر من الشمس است و اشهر من الامس
در حفظ این دولت دفاین جلّ سفائن کردند با اسلحه رزم و امتعه بزم و مردان کاری و کردان
پیکاری یاری نمودند اگر کم نامی با ایشان سلامی کرد نه دوستی چندین ساله را تا دوانی و زنجانی
جانبین را خسرانی خواهد بود و آنگهی در این طبقه کسانی بودند که ناموس دین و دولت بردند و
نکردند و منکری نماند که ۴ منکری نماند که نخوردند از همه عالماً اغماض شد و عامداً اعراض اگر از این عبد ذلیل نیز آن
ملک جلیل بگذرد از محتد پاک و عنصر تابناک آن پادشاه جمجاه بعید نیست عفو کن ای عفو در

صندوق تو سابق لطفی و ما مسبوق تو اگر در این مراسله شب شکوی نمود چون نفثة المصدور
است معذور است مرا این کفتها کر بود نا صواب بسوزان باتش بشویان باب والسلام

خیر ختام

من زنجبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد و الصلوة مرقوم میدارد که هرچند نسب سلاطین عثمانی ممالک روم و احوال ایشان
در تاریخ هشت بهشت و سایر تواریخ مشروح و مضبوط مسطور و مذکور است لکن چون قوه حافظه را
بعلت اطناب و اسهاب ضبط و احاطه آن خالی از صعوبت و عسرت نبود بطور ایجاز و اختصار
احوالات آنها درین مقاله نگارش میرود تا مستفیدان را فایده کلی بخشد و متتبعان را ضبط آن
آسانتر باشد خروج عثمان بیک ابن ارطغرل ابن سلیمان شاه که ذکر سایر اجداد او در تاریخ
هشت بهشت مذکور است در سنه ۶۹۹ هجری بوده و جلوس او بر سریر جهانداری بعد از اضمحلال
دولت سلاجقه روم در سنه ۶۹۹ هجری بوده و مدت سلطنت مشارالیه ۲۳ سال و در سنه ۷۲۱
بدار بقا خرامید و پس از او پسر ارشدش اورخان ابن عثمان بیک پادشاه شد و مدت
سلطنتش ۳۲ سال بود و بعد از او سلطان مرادخان ابن اورخان در سنه ۷۶۱ جالس سریر سلطانی
گردید و مدت سلطنتش سی سال بود و بعد از او سلطان ایلدرم بایزیدخان ابن سلطان مرادخان
در چهارم رمضان سنه ۷۹۱ پادشاه شد و در سال هشتصد و پنج هجری از سلطان صاحبقران
امیر تیمور خان شکست خورده گرفتار گردید و در اردوی کیهان پوی امیر در شهر حب بیمار شد

ودر

و در چهاردهم شعبان سنه هشتصد و پنج هجری در اق شهر من اعمال ولایت قرامان ازین جهان
درگذشت و بعد از چندی امیر جهاه نعش او را با موسی چلبی پسر ایلدرم بایزید که در جنگ گرفتار
شده بود بمدفن اصلی او شهر برسا فرستاد امیر سلیمان ابن سلطان ایلدرم بایزیدخان که در فتنه
تیموری در روم ایلی حکمران بود بعد از مراجعت موکب امیر تیمور بنای سلطنت گذاشت و
مملکت اناطولی بواسطه سلطان محمد و عیسی چلبی برادران او که هر کدام در سر هوسی داشتند اغتشاش
داشت امیر سلیمان لشگر کشیده باناطولی آمد و شهر برسا را که پای تخت سلاطین روم بود مفتوح
ساخت چون ممالک روم ایلی بواسطه موسی چلبی که بعد از آمدن امیر سلیمان در آنجا خروج کرده
بود مغشوش شد امیر سلیمان معاودت را اولی دانست و پس از مراجعت او موسی چلبی تاب
مقاومت نیاورده در خفایای جبال متواری و هر روزی از جانبی آتش فتنه را واری
میاکند چون امیر سلیمان شب و روز بشرب شراب ناب اشتغال داشت و از امور مملکت غفلت
میورزید لهذا موسی چلبی روزی علی الغفله بشهر ادرنه روم که پای تخت او بود ریخت و امیر سلیمان
در حمام بشرب مدام مشغول بود همینقدر فرصت کرد که بر اسبی سوار و با چند نفر از محرمان خود
بشهر قسطنطنیه که باوالی او طرح یگانگی ریخته بود روان گردید و در عرض راه اهل قافله که او را
دزد خیال کرده بودند گرفته مقارن این حال سواران موسی چلبی که بتعاقب فرستاده بود رسیدند
او را گرفته بشهر ادرنه رسانیدند و موسی چلبی تیغ بی رحمی را آخته بقتل برادر خود پرداخت و کان
ذلک فی سنه ۸۱۴ هجری و مدت سلطنت امیر سلیمان هشت سال و دو ماه و ده روز بود سلطان محمد ابن
سلطان ایلدرم بایزیدخان بعد از گرفتاری پدر خود ایلدرم بایزید طالب سلطنت شد و [illegible]

جایی بوده گرد فرمی نمود و عیسی چلبی برادر بزرگ خود را از شهر بروسه بیرون کرده جنگ نمود و غالب آمد و اهل اناطولی با او مایل بودند چرا که از سایر برادران خود بهتر و با رعیت مهربان بود و در روم ایلی لشکر کشید بر موسی چلبی غالب گردید و او نیز برادر را بجرم اینکه چرا امیر سلیمان برادر بزرگتر را کشت سیاست نمود و سلطنت او بعد از امیر سلیمان با استقلال ده سال بود و در محرم الحرام سنه ۸۲۴ هجری راه آخرت را پیش گرفت و بعد از او بر وساده سروری و مهتری سلطان مراد خان ابن سلطان محمد بن سلطان ایلدرم بایزید جالس آمد و او در سنه ۸۴۳ خود را از پادشاهی معاف کرده و به پسر خود سلطان محمد رجوع نمود و ولایات آیدین ایلی و منتشا و صاروخان را برای مصارف خود قرار داد و بعد از آن کار پشیمان شد بر اریکه خسروی جلوس نمود و در محرم سنه ۸۵۵ بدار بقا خرامید مدت سلطنتش ۳۱ سال بود و بعد از او سلطان محمد فاتح بن سلطان مراد خان ابن سلطان محمد پادشاه شد و در روز پنجشنبه ۱۶ محرم سنه ۸۵۵ جلوس نمود و او پادشاه قادر قاهر عادل باذل بود و در ایام حکمرانی او اکثر ممالک اناطولی و روم ایلی ضمیمه ممالک سلطانی گردید مثل قرامان و طرابزون و آل اسفندیار که معظم بلاد آن قسطمونیه منسوب است از اناطولی و ممالک بوسنا و ارناوط و لاس و هرسک و سایر از روم ایلی و جزایر موره و جزیره آغربوز و بدللی و سایر که تفصیل آن در تاریخ هشت بهشت مسطور است و ولایت فسیح الارجای قسطنطنیه که پای تخت قیاصره یونان و فرنگ بوده و بدان سبب او را فاتح لقب دادند و بلده طیبه ۸۵۷ ماده تاریخ فتح قسطنطنیه است و در سال هشتصد و هشتاد و شش این جهان را بدرود کرد و مدت سلطنت او سی و یکسال بود و بعد از او پایتخت سلاطین روم شهر قسطنطنیه شد و بعد از او سلطان بایزید

و باز در سنه ۸۵۰

خان ابن سلطان محمد فاتح در سیم ربیع الاول ۸۸۶ حکمران گردید و ادریس ابن حسام الدین البدلیسی حسب الامر او تاریخ هشت بهشت را برشته تالیف و تصنیف کشیده است و اختتام کتاب در سنه ۹۱۹ است که سلطنت سلطان سلیم است و در عهد او قران علویین عقربی در سنه ۸۸۸ اتفاق افتاد و ایضاً قران دیگر در سرطان در سنه ۹۰۹ واقع شد القصه سال فوت او سنه ۹۱۷ است و مدت سلطنتش سی و یکسال بود و بعد از او سلطان سلیم خان ابن سلطان بایزید خان ابن سلطان محمد فاتح لباس خلافت در بر کرد و در سیزده صفر سنه ۹۱۸ جلوس نمود و در اول رجب سنه ۹۱۹ در چالدران شاه اسمعیل را شکست داد و به تبریز آمد و هشت روز توقف کرده مراجعت نمود و در سنه ۹۲۰ مصر را مفتوح ساخت و در روز شنبه نهم شهر شوال المکرم سنه ۹۲۶ ملک باقی را بر فانی ترجیح داد و مدت سلطنتش ۹ سال بود و بعد از او سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان تاج خسروی بر سر گذاشت و چهل و هشت سال حکمرانی کرد و در سنه ۹۷۴ وداع تاج و تخت کرد مدت سلطنتش ۴۸ سال بود و بعد از او سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان ابن سلطان سلیم مالک ممالک شد و هشت سال سلطنت کرد و بعد از او سلطان مراد خان ثالث بن سلطان سلیم ثانی بن سلطان سلیمان شهریار آمد و در سنه ۹۸۲ جلوس کرد و در سنه یکهزار و سه هجری سپری گشت مدت سلطنتش بیست و یکسال بود و بعد از او سلطان محمد بن سلطان مراد خان بن سلطان سلیم ثانی صاحب اختیار شد و در سال یکهزار و دوازده هجری فوت شد و نه سال پادشاهی نمود و پس از او سلطان احمد خان بن سلطان محمد بن سلطان مراد خان زیب فزای تاج و تخت گردید چهارده سال حکمرانی کرد و در سنه یکهزار و بیست و

شش ماه دولتش در محاق افتاد پس از او سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را که برادر
سلطان احمد مزبور است ارکان دولت بسلطنت برداشته بعد از یکسال و شش ماه او را خلع
کرده سلطان عثمان بن سلطان احمد را بپادشاهی برداشتند و او نیز چهار سال سلطنت کرد
در شهر رجب سنه یکهزار و سی و یک او را با جمعی از اعیان دولت لشکریانش مقتول ساختند
و در ثانی بار سلطان مصطفی خان بن سلطان محمد را پادشاه و مدت سلطنت ثانی او یکسال و
سه ماه بود و بعد از او سلطان مراد خان رابع بن سلطان احمد را که برادر کوچک سلطان عثمان
بود امنای دولت عثمانی بر تخت نشانیدند و در محرم سنه یکهزار و سی و سه هجری جلوس کرد
و در سال یکهزار و چهل و نه ترک این سرای فانی نمود و مدت سلطنتش ۱۷ سال بود و بعد از او سلطان
ابراهیم بن سلطان احمد پادشاه شد و ۹ سال سلطنت کرد و پس از او سلطان محمد رابع بن
سلطان ابراهیم در سنه یکهزار و پنجاه و هشت در سن هفت سالگی حکمرانی کرد و مدت
سلطنت او چهل و یکسال بود و در سنه ۱۰۹۸ هجری او را خلع کرده برادر او سلطان سلیمان خان بن
سلطان ابراهیم صاحب سریر شد و در رمضان سال یکهزار و یکصد و دو فوت کرد مدت سلطنت
او سه سال و نه ماه بود و بعد از او برادر دیگر او سلطان احمد خان بن سلطان ابراهیم را بپادشاهی
برداشتند و مدت سلطنت او نیز سه سال و نه ماه بود در روز یکشنبه ۲۲ شهر جمادی الآخر
سنه یک هزار و یکصد و شش راه آخرت را پیش گرفت و بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان
محمد خان بن سلطان ابراهیم بر اورنگ سلطنت ممالک روم جلوس کرد و نه سال بعشرت
گذرانیده و آخر الامر او را خلع کرده محبوس ساختند و در حبس بسرای جاودانی خرامید و بعد از

سلطان

سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان برادر کوچک سلطان مصطفی خان را روز چهارشنبه نهم
شهر ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری بپادشاهی برداشته و در سال ۱۱۴۲ هجری
او را نیز از سلطنت خلع کرده برادر او سلطان محمود خان را صاحب تاج و تخت نمودند و مدت
سلطنت سلطان احمد خان بیست و هفت سال بود بعد از او سلطان محمود خان بن سلطان
محمد خان بر دار خلافت در بر نمود و در محرم الحرام سنه یکهزار و صد و شصت هجری نادرشاه
افشار با او مصالحه کرد که در تاریخ جهانگشای نادری صورت عهدنامه مذکور است
و در شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الثانیه سال مزبور نادرشاه افشار را در منزل
فتح آباد دو فرسخی خبوشان کشتند و سلطان محمود خان چندی پس از او باز لوای عشرت
برافراخت تا در سنه ۱۱۶۸ هجری لوای زندگانی اش نگونسار گردید مدت سلطنت او بیست و
هفت سال بود و بعد از او سلطان عثمان بن سلطان سلیمان ثالث مالک رقاب شد و سه
سال پادشاهی نمود و در سنه ۱۱۷۱ هجری بسرای جاودانی عازم گردید و بعد از او سلطان
مصطفی خان بن سلطان احمد خان باده سلطنت را نوشید و جامه مکرمت را پوشید و هجده
سال در امر جهانداری کوشید تا در سنه ۱۱۸۷ هجری طبل رحیلش خروشید و بعد از او کوکب
سلطان عبدالحمید خان بن سلطان احمد از سپهر شهریاری نمودار شده در سنه ۱۱۹۰ هجری سفیری
نزد کریم خان زند که پادشاه ایران و خود را در ظاهر وکیل لقب داده بود فرستاد
که شاید از تسخیر بصره بگذرد چرا که بصره را سلطان به تیول با در خود داده بود و کریم خان قبول
نکرد و صادق خان زند برادر کهتر کریم خان که مامور بصره بود کار را بر محصورین تنگ نمود تا بعد از

پانزده ماه محاصره در دویم ربیع الاول ۱۱۹۲ هجری بصره را مفتوح ساخت و چهار ماه در آنجا
توقف کرده علی محمد خان زند را در آنجا بحکومت گذاشته مراجعت کرده اعراب منتفج در ثانی
با علی محمد خان پس از مراجعت صادق خان جنگ کرده و لشکر زندیه را در میان وحل
انداخته علی محمد خان مقتول شد و این خبر بکریم خان رسید در ثانی باز برادر خود صادق خان را
بتسخیر بصره فرستاد مشار الیه به بصره وارد شد و هنوز بتنبیه اعراب منتفج نکوشیده بود
که خبر فوت کریم خان ببصره رسید و مراجعت کرد القصه سلطنت سلطان عبد الحمید خان شانزده
سال بود تا در سنه یکهزار و دویست و سه هجری مصمم سفر آخرت شد و بعد از او سلطان
سلیم خان ثالث بن سلطان مصطفی خان بن سلطان احمد خان خاتم خلافت در انگشت
کرد و در عهد او در سنه ۱۲۱۶ طایفه وهابی کربلای معلا را قتل عام نمود و لشکر فرنگ بر مصر
و اسکندریه غلبه کرد و خواست لشکر نظام مثل دول اروپا قرار بدهد لهذا اهالی شرع
اسلامبول و صاحبان اوجاق ینکچری که در رتق و فتق مهمات دولتی قدرتی تمام
و شوکتی مالاکلام داشتند بر او شوریدند حاجی ابراهیم نظامی که مؤسس این اساس بود
مقتول و سلطان را از امر جهان داری معزول ساختند و این کار در اوایل شهر ربیع الثانی
سنه ۱۲۲۲ هجری واقع شد و سلطان مصطفی را بسلطنت برداشتند و مدت سلطنت سلطان سلیم
نوزده سال بود بعد از او سلطان مصطفی خان بن سلطان عبد الحمید خان متربع نشین دستگاه
خلافت آمد و هفت ماه سلطنت کرد و در بیست و هشتم رمضان المبارک ۱۲۲۲ هجری او سلطان
محمود برادر کوچکش بجهت اجماع عوام الناس که مایل بپادشاهی او بودند مقتول ساخت

و سبب

و سبب قتل این بود که سلطان محمود با رؤسای لشکر ساخته بود که پای برادر را از میان بردارد
و لیکن اهل مملکت راضی نبودند از آنجهت اجماع نموده بودند و چون از نسل سلاطین عثمانی بجز سلطان
محمود کسی دیگر نمانده بود لهذا طوعا او کرها بپادشاهی سلطان محمود راضی شدند بعد از او سلطان
محمود خان ثانی بن سلطان عبد الحمید خان در اواخر سال سنه ۱۲۲۲ هجری چون آفتاب از افق سلطنت
رخشان گردید و او پادشاهی با عزم بود گردنکشان ممالک روم را طوعا او کرها بزیر حکم خود
آورد و در اواسط سلطنت خود با دولت ایران بنای کاوش گذاشت و با حجاج بیت الله الحرام
خلاف احترام نگاشتگان او عمل میآوردند و با سرحد نشینان حکام او بخلاف سایر ازمنه سلوک
میکردند و تجار ایرانی را در هر بلد که بودند محبوس نمودند با رسل و رسائل و اظهار دلائل امری
صورت نگرفت و ان النار من عودین تذکی و ان الحرب اولها الکلام تا کار از سفیر بشمشیر
کشید و از سلام و کلام بحسام و سهام رسید و از جانب دولت عثمانی محمد رؤف پاشا را سر
عسکری و حکومت ارزنة الروم و توابع مامور کردند و سر عسکر مزبور جلال الدین محمد پاشا
الشهیر بجان اوغلی را بسرداری و سایر پاشایان معتبر مثل حافظ علی پاشا و سلیم پاشا
و ابراهیم پاشا با پنجاه و یک هزار سوار و پیاده که بعد از شکست قشون رومی دفتر لشکر آنها
بدست افتاد معلوم شد و توپهای اژدر دهان بجنگ ایران روانه ساخت چنانچه برای هر یک از
پاشایان مزبور بلاد گرفته آذربایجان را چون بلاد روم بپاشایان و رؤسای لشکر قسمت
نموده بود و از جانب دولت ایران نواب قمر رکاب نایب السلطنه عباس میرزای قاجار
با لشکر آذربایجان در حرکت آمد در شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۷ هجری در صحرای توپراق قلعه جنگ

درگرفت دلیران ایران که در شجاعت بپلنگان و شیران تعبیر میتوان کرد کوهی تنگ نامی را ربودند
در سه ساعت آن لشکر ذخار را که چون خار از سیل کنده شود از جای برداشتند گفتی آتش
سوزان در نیزاری یا در دم سیل روان خاری است و جمیع اثاثه و مال و منال لشکریان روم
و سپاه آن مرز و بوم بدست غازیان نصرت آثار افتاد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چنان نماید شمشیر خسروان آثار و از پنجاه و یک هزار لشکر زیادتر از ده هزار نفر جان بسلامت
بیرون نبردند باقی مجروح و مقتول و ماسور و مغلول گردیدند و حضرت ولیعهد دولت قاهره
لطف و مرحمت بر مجروحین مشغول آمد و امیرخان سردار قاجار که خالوی حضرت ولیعهد
جلالت آثار بود منهزمین را تا کدوک خنس تعاقب کرد و در آن یورش زنبورک و دو عراده توپ قلعه
کوب بدست سپاه نصرت پناه افتاد و جناب سیادت انتساب میرزا ابوالقاسم قائم
مقام این دو شعر را برشته نظم در آورده حسب الامر ولیعهد نامدار بر روی آن توپها حک
گردید چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر بشد زفتحعلی شاه رزمخواه عباس
شه زادمر ملک شد بمرز و بوم زین توپ صد گرفت بیک حمله زآن سپاه القصه بعد از
شکست لشکر روم سلطان محمود خان از در صلح و صفا آمد مصالحه فیمابین دولتین ایران و روم
قرار گرفت که تفصیل آن در تاریخ قاجاریه ثبت است و سلطان محمود خان چون دید که لشکر روم
اکثری از طایفه ینگچری و رؤسای آن طایفه در عزل و نصب سلاطین جری میباشند و در مهمات
ملکداری بصرفه و صلاح خود رفتار مینمایند و فی الحقیقه با وجود آنها سلطان را از سلطنت اسمی
است و این شکست را بهانه و چندی هم در این خیال سایر عظمای دولت روم را با خود متفق

متفق

متفق ساخته تا در سنه ۱۲۴۴ هجری از دولت روسیه شکست فاحش دیگر خورد و اکثری از ممالک را
با مبلغی گزاف حق الصلح بدولت روسیه بازگذاشت تا آخر تیغ قهر و غضب را آخته امری که
از قوه خیال بشریه بیرون بود بعمل آورد و در یکروز هفتاد هزار کس از طایفه ینگچری کشته
گردید و طایفه که سالهای سال صاحب اختیار و در عزل و نصب سلاطین با مدار صاحب
اقتدار بودند بکلی بی نام و نشان گردیدند الحق کاری بزرگ و امری سترگ بود چرا که
طایفه که بس چون سلطان محمود خسروی را مفقود ساخته باشند و بیکباره بنحر خود نابود
شوند امری است که جزم و عزم آن پادشاه را دلیل ظاهر و باهر است و پس از قتل جماعت
ینگچری بنای لشکر نظام را در روم گذاشت و در دولت او محمد علی پاشا که بحکمرانی مصر
مامور بود ترقی تمام کرد شامات و حلب و حجاز را صاحب شد و بکلی سلطان را از این ممالک
بی دخل کرد بجز سکه و خطبه سلطان را نامی نبود و در شب دوشنبه ۱۹ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۵۵
قریب بطلوع فجر راه آخرت را در پیش گرفت و سبب فوت او را دو چیز نوشته اند یکی اینکه
دوستان محمد علی پاشا که در شهر اسلامبول بودند او را مسموم ساختند چرا که زیادتر
از سه روز ناخوشی او طول نکشید دویم اینکه چون محمد حافظ پاشا سر عسکر را با لشکری
انبوه و توپخانه وافر بجنگ محمد علی پاشا فرستاده بود چون خبر شکست او بسلطان رسید
از غصه استیلای محمد علی پاشا که نوکر آن دودمان بود و شکست لشکر چنان که بجز خواست
خداوند یگانه دلیل دیگر نداشت از تیمار بیمار شد و روز سیم این جهان را وداع کرد مدت
سلطنت او سی و دو سال و شش ماه بود بعد از او سلطان عبد الحمید خان بن سلطان

محمود خان در روز دوشنبه ۱۹ ربیع الاول سنه ۱۲۵۵ پا بر تخت شهریاری نهاد و ولادت سلطان
عبد المجید خان در روز نوزدهم دوشنبه شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۳ دو ماه قبل از شکست دولت
روم که از دولت ایران خورد بوقوع پیوست و از سن او هفده سال و هفت ماه گذشته
که صاحب تاج و اورنگ گردید و در دولت او باتفاق دولت انگلیس قرار چنین شد که محمد علی
پاشا ولایات متصرفه خود را پس بدهد و بهمان مصر و توابع اکتفا نماید چون قبول نکرد لهذا
کار بجنگ کشید تا در سنه ۱۲۵۷ هجری سلطان غالب آمد و ولایات را متصرف شد و محمد علی پاشا
بهمان مصر و توابع قانع گردید که نسلاً بعد نسل با او باشد و سلطان را دیگر از عزل و نصب او
اختیاری نبود و در این کار قرال نمسه و روسیه نیز موافقت داشتند و در عهد این سلطان محمد
نجیب پاشا کربلای معلی را در ۱۱ ذیحجه الحرام سنه ۱۲۵۸ هجری قتل عام کرد و از قراریکه بصحت پیوسته
زیاده از نه هزار بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و مال بی اندازه بدست لشکر روم افتاد
و این سلطان کثیر الشبق و صغیر الجثه و قصیر القامه است و اکثر اوقات بواسطه کثرت مجامعت
علیل و رنجور است و تا کنون که زمان ربیع الاول سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری
است در ممالک روم برقرار و حکمران است و تا کنون مدت ۵۶۷ سال است که سلطنت
در دودمان عثمانی پایدار مانده است و تلک الایام نداولها بین الناس

مجمل حالات قتل کربلای معلی در بار اول و ثانی عبد الوهاب نامی از اعراب بادیه در بصره چندی
در نزد محمد اسمی بوجهل رسمی تلمذ مینمود پس از چندی از استاد بصری نکول و باصفهان نزول

کرد

کرد و از علوم عربیه و غریبه استحضار بهم رسانید و در احکام شرع ببعضی تغییرات بعقیده خود داد
و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید شیعه و سنی نهاد مانند آنکه آرایش روضات متبرکه بدعت
است و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر اوثان است و بغیر زیارت بیت الله الحرام زیارت
سایر بقاع شریفه حرام است عبد العزیز نامی از مشایخ نجد عقاید او را شنید و بغایت پسندید
چون عبد العزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری باختراع مذهب جدید
بهتر میدانست لهذا مصنفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم ضلالت نهاد را وهابی
نام نهاد پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد و روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفائن
و ذخایر مدینه منوره لشکر خویش را آراست و بکینه جوئی برخواست و قلعه محکم در درعیه بنا کرد
یک دو بار بقصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعه صحیح الاعتقادند
کاری نتوانست ساخت آخر الامر ولد اکبر خود سعود نام غیر مسعود را با دوازده هزار سوار غدار
بجانب کربلای معلی روانه کرد و در روز عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری علی الغفله وارد کربلای معلی
شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین
مبین شهید شدند و از آنجمله جناب آخوند ملا عبد الصمد همدانی فیض شهادت دریافت و از چوب
صندوق مطهر جناب خامس آل عبا سلام الله علیه سعود نامسعود در همان رواق کردن
طاق قهوه پخته خود و همراهانش آشامیدند در مدت شش هفت ساعت قریب شش هزار نفر
بغرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت دریافتند چون اکثری از اهل کربلا در زوار بجهت
زیارت غدیر باستان ملایک پاسبان حضرت امیر و مولی صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته

بودند لهذا از صدمه این سیل بلا و شعله این آتش عنا ایمن ماندند و سعود نابکار همان روز عصری
راه دیار خود پیش گرفت بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند و سعود باز با استقلال بود تا بسعی و اهتمام
محمد علی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشارالیه آثاری از وهابی و سعود در آن دیار
نماند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون   اما مقدمه ثانی اینکه بواسطه کثرت اوباش
در نبود نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که مستوجب عقوبت میشد از ترس
سیاست حاکم آن بلد بمعاد و من دخلها کان آمنا بعتبات عالیات میگریخت تا کار بجائی
رسید که از ازدحام اوباش که باصطلاح اهل کربلا یارامباز میگویند رشته اختیار از دست
حاکم کربلا که گماشته پادشاهی بغداد بود بیرون رفت سهل است که پاشای بغداد را نیز
کسی اطاعت نمیکرد و خراج نمیداد بلکه بزوار و مجاورین و سکنه آنجا مجال زیست نمانده هر
چند نفر از یارمباز سری داشت که علم عصیان میافراشت و علی رضا پاشای بغداد که
دوازده سال در آن سامان بحکومت قیام و اقدام مینمود از عهده این کار برنیامد تا
محمد نجیب پاشا را از دولت عثمانی باین کار مامور و او را از حکومت شام معزول و بحکومت
بغداد و توابع که در دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد منصوب نمودند آن پاشا
بس سفاک و بی باک و غدار و مکار بود هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر بجانب
کربلا کشید و توپهای اژدردهان بقلعه کربلا بست معلوم است که اجماع عوام در مقابل
قشون نظام صورت نخواهد گرفت بنا علی هذا تیغ بیرحمی را آخت و بقتل و اسر سکنه آنجا
پرداخت پس از سه روز محاصره بروز یازدهم شهر ذی حجة الحرام سنه یکهزار و دویست

پنجاه و هشت هجری کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت سه ساعت حکم
قتل عام داد آنچه محقق شده نه هزار نفر در آن روز از حلیه حیات عریان شدند و انقدر مال و
جواهر و اثاث البیت و کتاب و زر و سیم بغارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد
و تذکار آن مجال نمی یابد و در صحن مطهر حضرت عباس اسب و استر بستند و در میان
رواق حضرت عباس ع و جناب خامس آل عبا سلام الله علیهما هر که را یافتند کشتند بجز
جناب فخر المجتهدین حاجی سید کاظم رشتی که او را امان داد بر احدی ابقا نکردند هر که توانست
گریخت و هر که ماند رشته حیات را گسیخت و الواح را در روضه منوره شکست و دل احباب را
خست و کان ماکان و وقع ما وقع پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد در چهاردهم شهر
مزبور مراجعت کرد و ابن آلوسی که از فضلای اهل سنه و قاضی عسکر محمد نجیب پاشا بود این
دو شعر را در آن وقت برشته نظم کشیده است احسین دنس طیب مرقدک الاولی
رفضوا الهدا و علی الضلال ترددوا حتی جری قلم القضاء بطهرها یوما فطهرها النجیب محمد و شیخ
عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است اخسا عدو الله ان نجیبکم رفض الهدا
و علی العمی تیردد و لئن یروبک البسیطة دنست فاشر بطهرها الملیک محمد ایضا جناب
حاجی ملا محمود تبریزی در جواب گوید اخسا عدو الله کل نجیبکم کیزیدکم شرب الدماء تعودوا
هذا ابن هند و المدینة و الدم المهراق فیها و النبی محمد و له ایضا تبا لاشقی الاشقیاء نجیبکم
نصب الحسین و فی لظی یتخلد لا تعجبوا انما اتی اذ قد اتی بصحیفة ملعونة یتقلد
تاریخ تسلط ابراهیم پاشا ابن محمد علی پاشا بدرعیه نجد بعد از قتل عبدالله بن سعود مطابق است الا قلیل

بالفتح والنصر ۱۲۳۳

از خط مرحوم رکن الدوله اردشیر میرزا نقل شد   من زنبیل

اسامی سلاطین صفویه انار الله برهانهم که در نهصد و شش هجری خروج کرده سال جلوس شاه
اسمعیل است و در یکهزار و یکصد و چهل و هشت ۱۱۴۸ هجری که جلوس نادرشاه افشار است انقراض
دولتشان بوده است من البدایه الی النهایه دویست و چهل و دو ۲۴۲ سال طول کشید احوال
هریک بر سبیل اختصار بیان میشود

اول شاه اسمعیل بن سلطان حیدر ولادت آن پادشاه دیجاه اول صباح روز سه شنبه
بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنه ۸۹۲ واقع شد والده آن سلطان جلیل الشان علمشاه خاتون بنت
دختر امیر کبیر حسن بیک ترکمان آق قوینلو است و جد آنحضرت سلطان جنید است و جده اش
خدیجه بیگم آقا خواهر امیر نامدار ازحسن بیک ترکمان است که مادر سلطان حیدر است و آن
سلطان فیروزی نشان از دو طرف با میر کبیر حسن بیک ترکمان میرسد تاریخ جلوسش
مذهبنا حق ۹۰۶

ثانی شاه طهماسب بن شاه اسمعیل تاریخ جلوسش لفظ ظل ۹۳۰ وفات شاه طهماسب شب سه
شنبه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ۹۸۴

ثالث اسمعیل میرزا ابن شاه طهماسب تاریخ جلوسش جلوس بجب ساعت در روز چهارشنبه
بیست و هفتم جمادی الاولی سنه ۹۸۴ وفات شب بیست و نیم رمضان المبارک سنه ۹۸۵

رابع سلطان محمد محفوف بن شاه طهماسب تاریخ جلوس در اواخر سنه ۹۸۵ هجری

خامس

خامس شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوس ظل الله سنه ۹۹۶

سادس شاه صفی بن سام میرزا ابن شاه عباس جلوسش در شهر جمادی الاخری تاریخ
جلوس ظل حق سنه ۱۰۳۸

سابع شاه عباس ثانی ابن شاه صفی جلوسش در شب جمعه شانزدهم شهر صفر المظفر تاریخ
جلوس ظل معبود سنه ۱۰۵۲

ثامن شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی جلوسش در سیم شعبان المعظم سنه ۱۰۷۷ تاریخ جلوس

تاسع شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان تاریخ جلوس لفظ ظراست ۱۱۰۵ گویند چون خبر
فوت شاه سلیمان صفوی و جلوس شاه سلطان حسین باورنگ زیب پادشاه هندوستان
رسید گفت دریغ که وقت زوال دولت است و در یازدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۵ الهجری
مطابق پارس ئیل ترکی خاقان سعید شهید را بفرح آباد اصفهان برده افسر سرداری را
بر سر محمود افغان ولد امیر ویس غلجه نهادند و شهادت آن پادشاه بحکم اشرف افغان در
سال ۱۱۳۹ هجری اتفاق افتاد

عاشر شاه طهماسب ثانی ابن سلطان حسین تاریخ جلوس آخر ماه محرم سنه ۱۱۳۵ چون در آخر
ماه محرم خبر سنوح واقعه اصفهان در قزوین بشاه طهماسب ثانی رسید و براورنگ شاهی جلوس
نمود نکته سنجان قزوین آخر ماه محرم را تاریخ جلوس یافتند و شهادت شاه طهماسب بدستیاری
رضا قلی میرزا ولد ارشد و اکبر نادرشاه در بلده سبزوار در روز هفتم شهر صفر المظفر سنه اتفاق
افتاد با دو نفر پسر او عباس میرزا و سلیمان میرزا و سبب قتل او این بود که در فتنه شاه جهان

و قتل عام آن بلده خبر قتل نادرشاه در ایران شیوع یافت رضاقلیمیرزا از خوف خود که مردم
بدودمان صفوی راغب بودند مبادا متهز فرصت شوند شاه طهماسب را شهید کردند که دیگر
اسمی از آن سلسله نماند واتفاقاً همین روز نادرشاه از شاه جهان آباد حرکت کرد
تاریخ جلوس نادرشاه بتاریخ الخیر فیما وقع بریدند شاهان ز شاهی طمع سنه ۱۱۴۸
هجری است که نکته سنجان قزوین لاخیر فیما وقع خواندند ایضاً تاریخ جلوس آن شه نیک سیر
ذو القرنین است تاج اقبال بسر که عدد یک بر عدد ذو القرنین افزوده میشود و در تاریخ
وفات او شاعری از شعرای هندوستان برسم تعمیه گوید رخت بست از تخت هستی شهریار
چون عدد شهریار را از عدد تخت هستی نقصان کنند ۱۱۵۹ باقی میماند و یک سال از تاریخ
ناقص است که تاریخ مقتول شدن او ۱۱۶۰ بوده است
نسب سلاطین قاجاریه خلد الله ملکهم السلطان ناصر الدین شاه ابن السلطان محمد شاه بن
ابو السعید الامجد الاعلی عباس میرزا ابن السلطان فتحعلی شاه بن حسینعلی خان الشهیر بجهانسوز شاه
بن السلطان محمد حسن خان ابن الامیر فتحعلی خان بن شاه قلی خان بن محمد ولی آقا بن مهدی
آقا بن محمد قلی آقا که از آقایان قاجار قوانلوست از تیره اشاقه باش از سلسله ترکمان آق قویونلو
و سلطان قاهر قادر اعنی خاقان سعید شهید آقا محمد خان عم اکرم فتحعلی شاه است
و محمد حسن خان قاجار را نه پسر بود السلطان آقا محمد خان که ارشد و اکبر و با حسینقلی خان
والد فتحعلی شاه از یک مادر بودند و باقی اسامی اولادان امیر نامدار از این قرار است
جعفرقلیخان مرتضیقلی خان مصطفی قلیخان رضاقلیخان علیقلی خان مهدیقلیخان عباسقلیخان

و شاهقلی خان

و شاهقلی خان را نیز دو پسر بود یکی فتحعلی خان که جد سلاطین نامدار است دیگری فضلعلی خان که
جد امرای کبار است ایل قاجار متفرع بر دو فرقه هستند یکی اشاقه باش و دیگری یوخاری
باش و هر کدام از این دو فرقه بر شش تیره است طایفه اشاقه باش از این قرار است
قوانلو عزالدینلو شام بیاتی قراسالو زیادلو داشلو و طایفه یوخاری باش
از این قرار است دولو قیاخلو کرلو کهنه لو خزینه دارلو سپانلو و شام بیاتی را
بعضی ملحق بطایفه قاجار میدانند که از اهل قاجار نمی شمارند و اصح این است که از طایفه
قاجار نیستند و در میان این دوازده تیره طایفه کرلو از سایر پستتر است مثل
باهله در عرب
شهادت خسرو عالیمقدار محمد حسن خان قاجار که جد فتحعلی شاه است در شهر جمادی الاخری
سنه ۱۱۷۲ هجری بدست سبزعلی نام نوکر خودش که بتحریک قاجاریه یوخاری باش مرتکب
این عمل شده بود بوقوع پیوست در جر کلباد مازندران مابین اشرف و استرآباد بعد از
شکست او از شیخعلی خان زند سردار کریمخان وکیل
وفات مرحوم حسینعلی خان بن محمد حسن خان که والد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است
در سال ۱۱۹۱ هجری بتحریک قاجار یوخاری باش بدست ترکمانان در خارج استراباد
شهید شد و تفصیل واقعه در تاریخ گلشن مراد ایراد یافته
وفات خاقان سعید شهید آقا محمد خان شب شنبه بیست و یکم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۱۱
در قلعه شوشی اتفاق افتاد بدست جسارت دو سه تن از خدمتگذاران و غلامان بوده است

که دور ورده سمت آن نیران زمان بودند و بسبب خطای خود تعیین کردند که در معرض سیاست
میانه انتهاز فرصت کرده شبانه بخوابگاه خاقان پادشاه یگانه رفتند و بخنجران سمت بقتل
ولی نعمت پرداختند

وفات مرحوم مبرور خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار عصر روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۵۰ در دار السلطنه اصفهان دو ساعت بغروب مانده در عمارت هفت دست واقع
گردید و در دار الایمان قم مدفون شد طاب الله ثراه

تاریخ جلوس آن پادشاه ذی جاه بر تخت سلطنت بواسطه شهرت لقب که قبل از پادشاهی
بباباخان مشهور بوده لفظ باباخان باین معنی که لفظ بابا یک با و الف است و ایضا
یک با و یک الف چون این را برقم هندسی بنگارند بعدد اب اب هزار و دویست و دوازده
میشود که سال جلوس آن شهریار کامکار است و لفظ فتحعلی شاه قاجار تاریخ سالی که مرحوم
خاقان از جانب خاقان شهید لقب جهانبانی و ولیعهدی و حکومت فارس سرافراز
شدند که سال هزار و دویست و ده هجری بود مطابق است که فی الحقیقه در همان سال معنی
سلطنت رو داشتند تا بظاهر نیز صاحب تاج و تخت شدند و از غرایب لفظ قاجار
نیز در عدد باشه مطابق است و تاریخ وفات آن پادشاه مغفور این است پادشاه
ایران در اصفهان مرد دریغا وارو زگشت ایران

ولادت لیث غاب شهریاری و غیث سحاب جهانداری و سیف غراب جهان داری
ولیعهد دولت جاوید مدار نایب السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار روز چهارشنبه

بچهارم

چهارم ذیحجه الحرام سنه ۱۲۰۳ اتفاق افتاد نه ساعت و بیست و هشت دقیقه از روز مزبور گذشته در
قصبه طیبه نوا از ییلاقات و کوهستان مازندران و وفات ولیعهد مزبور مبرور الی رحمة الله جل التنور شب شنبه
دهم جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها آلاف التسلیمات و
التحیات واقع و سانح شد و دلیل وفات موافق احکام نجومی این بود که در آنسال که سال
شمسی بود طالع تحویل سنبله و انتها نیز برج سنبله رسیده بود عطارد در اصل طالع
محترق و در طالع تحویل نیز راجع و محترق بود و مقارنه نحسین در سنبله واقع شد که یکی صاحب ششم
و یکی صاحب هشتم است مهره این فن در این سال بر وفات و زوال حکم کردند اللهم اغفر له
بحق محمد و آله

وفات مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا که اکبر اولاد ذکور خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار
بود در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۷ در طاق کرا وقت مراجعت از سفر بغداد
هنگام عصر اتفاق افتاد

وفات مرحوم حسینعلی میرزا فرمان فرمای فارس که پنجم پسر خاقان مغفور است در دار الخلافه
طهران شب پنجشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول من شهور سنه ۱۲۵۱ بناخوشی وبا اتفاق افتاد
عمر شریفش چهل و هفت سال و سه ماه و پانزده روز قمری

تاریخ جلوس سلطان عادل محمد شاه قاجار ظهور الحق است سنه ۱۲۵۰ و ایضا ضر کل که در شب
یک شنبه هفتم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۵۰ در دار السلطنه تبریز واقع شد وفات آن پادشاه عادل
باذل در شب سه شنبه ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۴ در قصر جدید محمدی که در غربی قریه تجریش من

من توابع طهران در همین سال بنا نهاده بودند و اقدس دو ساعت و سی و پنج دقیقه از شب مرکوز
گذشته و مدت عمر آن پادشاه رحیم و کریم چهل و یکسال و یازده ماه قمری بود و آن شهریار
کامکار در دوازدهم صفر المظفر سنه ۱۲۵۰ از خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار خلعت ولایت
عهد و نیابت سلطنت را بالارث و الاستحقاق پوشیدند و در شب یکشنبه هفتم رجب همان
سال در دار السلطنه تبریز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و مدت سلطنتشان از تاریخ
جلوس تبریز چهارده سال و سه ماه کشید و در روز پنجشنبه نهم شهر شوال سنه ۱۲۶۴ نعش آن پادشاه
از قصر جدید با شوکت و سلطنت بباغ لاله زار آورده امانت گذاشتند و پس از ورود موکب
مسعود سلطان ناصر الدین شاه قاجار روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذی حجه سنه ۱۲۶۴ جنازهٔ آن
پادشاه را از باغ لاله زار حرکت داده بخاک پاک قم روانه فرمودند و از غرایب اینکه ولادت
آن پادشاه روز سه شنبه ششم ذی قعده و وفات ایشان شب سه شنبه ششم شوال اتفاق
افتاد و روز پنجشنبه بباغ لاله زار آورده هم در پنجشنبه بجانب قم حرکت دادند و روز چهارشنبه
هیجدهم شهر ذیحجه سنه ۱۲۶۴ که روز غدیر بود در قم بخاک سپردند تاریخ وفات محمد پادشاه در
قصر جدید مرد سنه ۱۲۶۴ و ایضا تاریخ وفاتش العاقبة للمتقین ۱۲۶۴
وفات امیر کبیر حاجی محمد حسین خان قاجار مروی که از تیرهٔ عز الدینلوی قاجار و از امرای
کبار خاقان عالیمقدار فتحعلی شاه قاجار بود در روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۳۳
سه روز قبل از عید نوروز اتفاق افتاد
وفات صدر اعظم افخم میرزا محمد شفیع که از اجلهٔ وزرای روزگار بود در نوزدهم شهر رمضان

المبارک

المبارک سنه ۱۲۳۴ در دار السلطنه قزوین واقع شد
وفات حاجی محمد حسین خان اصفهانی که بعد از فوت میرزا محمد شفیع صدر بمنصب جلیل صدر
اعظمی سرافراز بود در صبح روز چهارشنبه سیزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۹ در دار الخلافه
طهران در سن شصت و چهار سالگی واقع شد رحمة الله علیه و لفظ صدر الاعظم ۱۲۳۵ تاریخ
صدارت حاجی محمد حسین خان اصفهانی است
تاریخ وفات مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله که منشی الممالک خاقان مغفور و از فضلای
مشهور است و در شعر نشاط تخلص میکرد سنه ۱۲۴۴ هجری است محمد زمان خان قاجار متخلص به
منصف در تاریخ وفاتش گفته از قلب جهان نشاط رفته
وفات استاد الخطاطین میرزا احمد شاملو سنه ۱۲۴۳ هجری است نواب شاهزاده ملک ایرج
میرزا در تاریخ وفاتش گوید قد مات بعده الخط
فاضل همدانی میرزا ابو القاسم در وزارت مرحوم حاجی میرزا آقاسی گوید بی عزتی
بعزت رسید ۱۲۵۰
تاریخ عزل میرزا تقی خان اتابک اعظم و امیر نظام سنه ۱۲۶۸ هجری است لفظ شب جمعه
میتم محرم تاریخ است و ایضا گو امیر نظام و ایضا مرد بزرگ تمام شد ۱۲۶۸
تاریخ صدارت میرزا آقا خان صدر اعظم که بعد از عزل امیر نظام بمنصب صدارت عظمی
قرار یافت تعز من تشاء
تاریخ ظهور و خروج سفاح که اول خلفای بنی عباس است لفظ عبس است ۱۳۲ و تاریخ

انقراض دولت بنی عباس و هلاکت مستعصم خلیفه که آخر خلفای بنی عباس و در دست
هلاکو خان بهلاکت رسید لفظ خون است ۶۵۶ و مدت خلافت و سلطنت بنی عباس
پانصد و بیست و چهار سال است

من غرایب الاتفاق لفظ الموت ۴۷۷ تاریخ خروج حسن صباح در قلعه الموت قزوین
است

تاریخ ولادت و وفات شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

و در تاریخ وفات آن حکیم دانشمند را در چهارصد و بیست و هشت نوشته اند که با این
شعر یک سال تفاوت دارد والله اعلم

وفات شاه طهماسب صفوی در زمان نهصد و هشتاد و چهار و هم در تاریخ آن گفته اند که دوازده
امام تاریخ اوست زیراکه لفظ امام در عدد هشتاد و دو میباشد و دوازده بار هشتاد و دو مطابق
عدد نهصد و هشتاد و چهار است

بابریه

وفات سلطان ظهیرالدین محمد بابر در هندوستان در نهصد و سی و هفت بود و بعد از آن همایون
پادشاه بسلطنت نشست و او در نهصد و شصت و سه بتاریخ همایون پادشاه از بام افتاد راه
فنا پیش گرفت پسرش سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه بسلطنت نشست و بر وسعت ملک

افزود و پنجاه و دو سال سلطنت کرد در سال هزار و شانزده هجری وفات یافت پس از او خلف
الصدق ارجمندش جهانگیر نورالدین محمد سلیم پادشاه غازی بجای پدر نشست و مدت بیست و دو
سال سلطنت کرد و بعد از وفات او پسرش شاه جهان شهاب الدین محمد صاحبقران
ثانی جلوس نمود و دارای کل هندوستان شد و در آخر بایل ترک تاج و دیهیم گردیده
بفرزند خود اورنگ زیب بازگذاشت آنگاه محمد اورنگ زیب بسلطنت نشست و در هزار و
نود و پنج هجری سلطان هندوستان اورنگ زیب بوده است

بالجمله اکبر پادشاه در سال یکهزار و چهارده هجری رخت حیات بست و بعالم جاویدان رفت
مدت سلطنت او پنجاه و دو سال بود آنگاه نورالدین جهانگیر پادشاه فرزند او بر تخت
سلطنت نشست و مدت بیست و دو سال بفراغ خاطر و کمال اقبال سلطنت کرده در هزار و
سی و هفت او نیز بعالم دیگر رفت و بعضی در هزار و سی و شش نوشته اند و لفظ جهانگیر از جهان
رفت در تاریخ وفات ثبت کرده اند

چو تاریخ وفاتش جست کشفی	خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

بعد از او شاه جهان پادشاه بر تخت نشست و شاه جهان آباد از بناهای اوست بعد از
سی و یک سال حکمرانی بسبب اختلاف برادران و مخالفت اولاد عزلت گزیده در سال یکهزار و
هفتاد و شش هجری رخت بسرای جاودانی کرد در تاریخ او گفته اند ز عالم سفر کرد شاه جهان
ایضا شاه جهان وفات کرد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هم در حیات پدر خود شاه جهان
بر تخت سلطنت جلوس کرد برادر خود داراشکوه را که ولیعهد بود بکشت و پدر را حبس نظر

و بغزلت مقرر داشته این بیت را سکه زد

سکه زد در جهان چو بدر منیر ٭ شاه اورنگ زیب عالم گیر

ظریفان هندوستان تحریف کرده میگفتند

سکه زد در جهان چو نان و پنیر ٭ شاه اورنگ زیب باباگیر

این واقعات در سال هزار و شصت و شش هجری بود و بعضی شصت و هفت گفته اند و بلک سلطنت اورنگ زیب با رونق و بهر گونه مدح و وصف مستحق بود و مورخین هندوستان وقایع ده ساله او را از اول جلوس نوشته اند بعد از آن خود منع کرده و تفصیل مضبوط نیست بعد از چهل و پنج سال در سال هزار و یکصد و یازده هجری وفات یافت و در تعزیه او گفته اند ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ٭ هند را از مرگ عالم گیر ویران کرده بعد از وفات او یک چند امر سلطنت در هند رونق نداشت نخست بهادر شاه پسر اورنگ زیب را بر تخت نشانیدند و کارش رونقی نیافت پس از او در سال یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری فرخ سیر پادشاه را بر تخت نشانیده در تاریخ او گفته اند

فرخ سیر آن مظهر عدل و انصاف ٭ شاهنشه دریا دل دارا اوصاف

تاریخ جلوس اوست در کشور هند ٭ این مملکت آباد شد و جزیه معاف

و مدت سلطنت او امتدادی نیافته و گذشت آنگاه رفیع الدرجات بسالی اندک حکمرانی کرده بعد از او رفیع الدوله فرمان روا شد و مدتی بر نیامد تا در سال یکهزار و یکصد و سی و سه هجری محمد شاه که از نسل بهادر شاه بود سلطنت یافت و وزارت بر دستور معظم

نظام الملک مسلم شد محمد شاه عیش طلب با لهو و لعب و الفت داشت همیشه بباده و مطرب با نوس و جوانان نوخاسته را دوست میداشت مقربانش با وزیر نظام الملک که پیر مردی صاحب مرتبه بود تمسخر میکردند عاقبت کدورت حاصل و آتش نفاق در میانه مشتعل شد از جانب وزیر بحضرت نادر پادشاه که در ایران و خراسان خروج کرده بر سریر سلطنت عروج یافته بود اظهاری رفت که لشکر بی غوغای مکس و ملک هندوستان بی شحنه و عسس مانده است اگر رایت ظفر آیت بدین جانب گراید و پادشاه بهندوستان آید گنج بی رنج آماده و جمعی بخدمت منتظر و ایستاده اند حضرت نادر که پادشاهی قاهر و قادر بود بهندوستان آمده در جنگها مظفر شد و شاه جهان آباد را مسخر کرد تفصیل واقعات در تاریخ نادری مسطور است بعد از ورود شاه جهان آباد ساعتی چند بقتل عام اشارت راند آنگاه بر تخت طاوسی مرصع نشسته محمد شاه بحضرتش آمد و او را بر تخت دیگر نشانید و ولایات قندهار و کابل و بعضی بلاد را ضمیمه ایران کرد و مملکت هندوستان و شاه جهان آباد را کماکان بمحمد شاه مقرر کرده تاج بخشی نمود و دختر محمد شاه را برای پسر خود بخواست و از آنجا بجانب سند رفته پیشکش و مال فراوان بگرفت و بایران مراجعت کرد و در سال یکهزار و یکصد و شصت در خراسان کشته شد در تاریخ او بر رسم تعمیه گفته اند رخت بست از تخت هستی شهریار و موافق این تاریخ ۱۱۰۹ معلوم میشود و یکسال نقصان دارد القصه هم در آن نزدیکی محمد شاه در هندوستان مسافر ملک عدم و کار هندوستان پریشان و درهم شد بلکه تاکنون که سال هزار و دویست و ده هجری است در ایران و هندوستان پادشاهی

با نام و نشان بر تخت نشسته در هر ملکی از ایران کسی حکمران است و هندوستان بی نظم و
بی سامان شاه جهان آباد و اکبر آباد در تصرف انگریز و فرنگان آمده است عالی گوهر را
که از سلسله سلاطین نامور و نامیات در شاه جهان آباد باسم سلطنت بی رسم باقی
گذاشته روزی چهار پنجهزار روپیه برای خرج او مقرر داشته اند ملک پنجاب و صوبه سند
بتصرف سنگ صاحب در آمده و برخی صوبه و قلعه ملتان با انضمام کابل و قندهار و کشمیر
و غیرها در تصرف اولاد احمد شاه افغان است و کلهاور و بعضی قلعه جات در تصرف بهادر
خان و کیچ و مکران و کوهستان در حکم اولاد نصیر خان است باقی بتفرقه از همین قبیل
والله حسبنا و نعم النصیر و نعم الوکیل
ذیل تاریخ سلاطین بابریه هندوستان که از منتخب تاریخ سیر المتاخرین نقل شده و تاریخ
مذکور در سال هزار و صد و نود و پنج هجری باتمام رسیده است در تاریخ مذکور آورده
که اورنگ زیب بعد از حبس پدر بر تخت نشست جلوس او در سال هزار و شصت و هشت
هجری بود و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مطابق تاریخ است در عهد پدرش
شاه جهان رسم سکه آن بود که بر یک روی اشرفی و روپیه کلمه طیبه و نام خلفای اربعه و بر
روی دیگر نام پادشاه منکوک میشد اورنگ زیب این را دور از ادب شمرده سکه زدن را
مقرر کرد که بر یک روی اشرفی این شعر سکه زنند سکه زد در جهان چو مهر منیر شاه اورنگ
زیب عالمگیر و بر روی دیگر سال جلوس و نام بلده دار الضرب مقرر شد و در روپیه نقره
بهمان وضع سکه زنند الا اینکه در شعر مزبور بجای مهر منیر لفظ بدر منیر اختیار شد و بعد از

هشت

هشت سال از جلوس او پدرش شاه جهان وفات کرد وفات اورنگ زیب را در سال هزار و صد و
هیجده هجری نوشته و این مصراع را در تاریخ ثبت کرده است برفت از جهان پادشاه ولی
بعد از اورنگ زیب فرزند او سلطان محمد بهادر شاه عالم جلوس کرد در محرم سنه ۱۱۱۹ و او مذهب
شیعه داشت و ساعی بود که مذهب شیعه را رواج دهد از تعصب سنیان و عادت چند ساله
هندیان مقدور نشده و بعد از پنج سال سلطنت در سال ۱۱۲۴ از هجرت وفات کرد و در تاریخ
نوشته از وفاتش بی سر و بی پا شدند فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم بعد از رحلت او محمد
معزالدین جهاندار شاه پسر بهادر شاه بر تخت نشست بعد از هشت ماه سلطنت برادرزاده او
فرخ سیر ولد عظیم الشان ابن بهادر شاه بر او خروج کرده با یکدیگر محاربه کردند و جهاندار
در عرصه کارزار شکست خورده فرار اختیار کرد و بعد از آن بامر فرخ سیر مقتول شد
فرخ سیر شش سال و چهار ماه حکومت کرده امرای هندوستان بر او شورش نموده او را
عزل و حبس کردند این واقعه در سال ۱۱۳۱ بود در واقعه او کلمه فاعتبروا یا اولی الابصار را تاریخ
گرفته اند هم در ربیع الثانی سنه ۱۱۳۱ رفیع الدرجات نبیره بهادر شاه را بر تخت نشانیدند و او
مسلول بود در ماه رجب همان سال رحلت کرد و برادر او رفیع الدوله نبیره بهادر شاه را
بسلطنت برداشتند و او نیز در ماه شوال همان سال بمرض اسهال مبتلا شده درگذشت بعد از
آن روشن اختر ولد خجسته اختر جهان شاه و هو ابن بهادر شاه بن اورنگ زیب که هیجده
ساله بود بصوابدید امرا جلوس کرد و بلقب ابوالفتح ناصرالدین محمد شاه ملقب شد جلوس
او در پانزدهم ذی قعده سنه ۱۱۳۱ واقع شد و در عهد سلطنت او نادر شاه از ایران بهندوستان

رفت و تا سال ۱۱۶۱ باسم سلطنت هندوستان موسوم بود و وفات او در سال مزبور اتفاق افتاده احمد شاه پسرش بجای او بر تخت نشست و شش سال سلطنت کرده عاقبت الامر عماد الملک که از امرای هندوستان بود او را مقید و در چشم او و مادرش میل کشیده او را نابینا کرد این واقعه در سال ۱۱۶۷ هجری اتفاق افتاد آنگاه اعز الدین خلف معز الدین محمد جهاندار شاه ولد بهادر شاه را بسلطنت برداشته بعالمگیر ثانی ملقب ساختند در سال ۱۱۷۳ او نیز مقتول شده پسرش شاه عالم را باسم سلطنت موسوم ساختند و تا زمان تألیف کتاب مزبور که سال ۱۱۹۵ بوده اسم سلطنت داشته لکن در سلطنت او اقتدار بلکه در سلاطین بعد از اورنگ زیب رونقی آشکار نبود و صوبه داران و حکام و امرا در اطراف هندوستان حکمران بودند و طایفه انگلیس نخست در کلکته راه جسته بعد از آن بسایر بلاد نیز غالب شدند در عهد شاه عالم وزارت با شجاع الدوله بود و او در صوبه جات خود اقتدار داشت و بعد از وفات او پسرش آصف الدوله بجای او بحکومت و وزارت نشست و تا سال ۱۱۹۰ آصف الدوله در حیات بوده است والله اعلم وله الملک والسلطان وعلیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدائی راسزا که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را از همه آفریدگان بر گزیده بر از جامه دانشش پوشانیده و می از جام بینشش نوشانیده است

خداوند کیهان و گردان سپهر | فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است | نگارنده بر شده گوهر است
ز بخشندگان آفریننده را | نه بینی مرنجان دو بیننده را

درود و بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است که پسندیده خدای جهان و برگزیده دادار زمین و آسمان آنکه وخشور انش چاکر و اختر انش فرمان بر است (بیت)

گر نبودی آسمانها می نبود | صد هزاران باد بر جانش درود

و سپاس بی اندازه کسی را در خور که جانشین پیغمبر رهنمون و همراز دادار بیچون زیور مرکت و افراز داوم انجام و آغاز از این روزگار و آئین روزگار است تا جهانست درود بر روان روان رادش باد که هر یکی اختر سپهر فرهی و مهر چرخ شهی و بهی بزرگان بر دوشان و پروردگان سروشان اند پس از سپاس و درود چنین گوید نگارنده این سخنان پارسی بنده ایزد داوار (فرهاد قاجار) در انجمنی که رشک بوستان بود با دوستان نشسته و در بروی بیگانه بسته نه یکی را دردی و نه کسی را با کسی نبردی همگی در نهانی چون مژگان دلدار بهم پیوسته و نه چون خونریز و در آشکارا چون تار یار درهم شکسته ولی نه چون دل او نیز سراپا مهربانی و سراسر دوستکانی بود تو گفتی که کلبه رشک بهشت برین و از ننگ چین است از آب آتش رنگ که

در جام جم وشنه زرافشان را شرمسار میساخت که تیغ افراسیابی میکشید و که افسر فراسیابی بر سر مینهاد یاران مست واز پرتو رخسار که در زنجیر مشکین و کمند پرچین پنهان میگشت که خورشید از و در آزرم و ناهید در شرم میشد دوستان را دل از دست میشد لاله و سمن بخرمن در دامن یاران ریخته و مشک ولادن بمن در پیرامن شبستان بیخته و آن یار ماه روی و ماه مشک موی از آب تلخ کام دوستان را شیرین میساخت وگهی بدندان مژه شب چره می پرداخت (بیت)

چو بالای او در چمن سرو نیست   چو رخسار او تابش پرونیست

ماهش را گرد می بر سرو شیرش را شکری در بر با اینکه گلش با مشک آغشته وتلش با زهر سرشته شده (بیت)

کمندی گشاده زسر و بلند   که از مشک از آن سان نپیچد کمند

تا دل شب دل یار بر ما میل زید و مهر میورزید گهی مست وگهی بشیار بودیم گهی خواب و گهی بیدار بودیم و از هر گونه سخنان گفتگو مینمودیم یکی سپهر پیمائی و یکی سخن سرائی میکرد یکی داستان از باستان میداشت یکی سرواد میخواند و از دلبر نوشاد سخن میراند که بسروستان سخن هردمی هزاران سرو چمان و شمشاد نوان می نشاند که یار از آهنگش آستین میفشاند در آن میان یکی از سخن سرایان که در سخن پایه بلند و مایه ارجمند داشت بر زبان آورد که در پارسی نامه نوشتن که بسخنان تازی آلوده نباشد بس دشوار و فزودن از اندازه دشخوار است چه زیادی سخنان در هنگام نوشتن و گفتار بتازی آمیخته و مشک بلادن بیخته شده است چون این سخنان را یکا

پاسه آموزگار دود دکش دردخوار که با من شبان و روزان بهدم و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بخود نه پسندیدم که آن یار دمساز ازین آرزو باز ماند گفتمش (بیت)

بنشته من این نامهٔ پهلوی   بپیش تو آرم مگر بغنوی

خامهٔ مشکین گوهر آگین را که استاد هر دو نیش ستوده (بیت)

آب تار و باد جنبش مرغ پا و مار فش   زر نما و سیم سان و مشک سای و مشکبار

بر داشته این داستان را نگاشتم (بیت)

فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر   سخن نو آر که نو را همی نویست دگر

آغاز داستان چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ویران گردید مردان را نه آسایش و زنان را نه آرامش بود از شادی کاست و اندوه خاست (بیت)

از بسکه تیره گشت همی روزگارشان   گوئی که تیرگی ز شب تیره وام شد

و این پیام از آن سامان بگوش بار یافتگان خسرو سپهر سام جمشید خورشید جام بهرام خوی برجیس روی رسید (مصراع) همه گشتند سرگردان چو پرگار از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن راهی که آسمان شیرار غنده که با کرکان قرغنده تواند همواره در کمین دارد چنانچه استاد سخن فرموده (بیت)

سراسر همه رزمگه درهم است   بدین کار فریاد رس رستم است

بار یافتگان خسرو آسمان آستان چنین کنکاش نمودند که کیفر این کار جز بلشکر خونخوار نشاید از دربار همایون که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمان بر است گشاد نامه زی آذربایگان

برای سایهٔ خداوند که او سایهٔ خداست پیام آوری رسانید آنچه دک نمودند این بود که پادشاه
جهان پناه چنین فرمود که با لشکری بی کران و سپهی بی پایان زی کشور یزد و کرمان
بشتاب و این اواره گان را در یاب پرچم فیروزی داد بفراز این شهرستان ویران را که از
آشوب خسان با خاک یکسان است آباد ساز چون این گشاد نامه را سرمایهٔ سروری و بهروزی
و پایهٔ خسروی و فیروزی پادشه خسرو نشان خسرو کشورستان

(بیت)

جهان دار عباس شاه سترگ — باشخور آرد بهم میش و گرگ

که نسرین بهشت برینش بالین و نسترنش بستر باد دید با قدم چون نکو بود دم نزد در بیست و
اندر روز فراخ لشکری که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ بیند آماده ساخت
با بیست و چهار ارابه توب جهان کوب از دار اردبیل بسوی یزد و کرمان شتافت

(بیت)

همه پیلان شیر اوژن همه شیران پیل افکن — که دشت از بیمشان پشته که کوه از گردشان هامون

اختر یاری و بخت سازگاری کرده ناکسان را در بند کشید که ناخن کسی نخراشید در اندک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن کشور با پیروزی و لشکر
برگشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خورسند بود و برارج و ورجش افزود و در گاه
که از آشوب سرکشان رخنه در کشور خراسان افتاده و از ستم بدکیشان ناله جانکاه مردمان
از ماه گذشته از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای خاموشی این

اگر

آتش ستم بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیر اوژن و شاه پیل افکن فرزند دلبند را که
فروغ چشم و فرو نشان خشمش بود برخود خواند و آن سخن را بدو راند (بیت)

بنام تو این جنگ فیروز باد — شبان سیه بر تو چون روز باد

و آن مهر سپهر مهر و داد انگشت بر دیده نهاد و با دل شاد و مردان کار دیده و گردان سختی
کشیده و لشکری شمار که از ستاره فزون و از آماره برون زی مرز خراسان شتافتند
نخستین بکار سرغوغای آن جن رضا قلیخان پسر امیر گونه خان پرداخته در آغاز کار دژ امیر
آباد که بس استوار بود (بیت)

ز سنگ انداز و سنگی که جستی — پس از سالی سر کیوان شکستی

از ریزش گلولهٔ توب و تفنگ و یورش سربازان شیر جنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده
پس از آن دژ خبوشان را شهر خبوشان کرده و دیگر روی بن و زآن را که در آن کشور بود بفرمان
آورده بخاک پاک با سپه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس ایلغار کرده
آتش نبرد افروخته و دلها را به تیر دوخته از فشافش تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل
شیر گردون آب و پیکر سپهر چون سیماب گردید نهصد گلولهٔ توب بیک باره تا دل روز اندا ختند
که بیک باره باره گیان دل از دست دادند تو گفتی آتش سوزان در فی زاری یا در دم آب روان
خاریست (بیت)

ز خون دشت گفتی که رود زم است — که رزم گو پیلتن رستم است
تو گفتی زمین روی زنگی شده است — ستاره دل مرد جنگی شده است

ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز
برآمد همی از جهان رستخیز

در آن روز چندان پیلان شیرافکن به بند درآوردند و چندان شیر پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت بومهن افتاد و از قسیله اسبان تازی نژاد و رمه گاو و گوسفند جایی خود که توان شمردن انداخت

(بیت)

هنوز از دخیزندگان آن سامان
درشتی و سره بانگ و بهمن جوال

و شهزار گرفتار از زن و مرد و خرد و بزرگ که سالها در بند آن گروه خداناشناس گرفتار بودند در آن روز از زور تیغ خاراشکاف دلاوران رهائی یافت پس از گوشمال آن گروه و ویرانی دیگر آن شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی و از سرکشان نامدار و ستم آن بر زیردستان چون روز آشکار بود به بند درآورده نیز دستان چون شهر آشکار بود چه درآورده زیردستان را خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که خسرو سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهان داری و آن گرانمایه بهمن کان شهریاری را آرزوی ری خواست و آن امید روزی و کلید فیروزی آن سرکشان را در زنجیر و بند بدرگه خسرو ارجمند آورد و چون بری رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار (بیت)

بسی شد شکفته بسی گشت شاد
همه رنجهای کهن شد زیاد

آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را چنان پدری باید که این آینه کشورش با تیغ زنگ زداید و آن از دلش زنگ رباید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامه نوازشش را بر دوش چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از تفش دوزخ گریزانست جان پاکش

رنجور و از تیمار بیمار گردید با خوشی جگری که بود افسرد و آماس تا بزانو رسید با آن رنج و تیمار باز آرزوی پیکار و جنگ و کارزار نمی افتاد دوباره از ری برای پسر با همراهان و هزاره با لشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود چاره ندید فرزند ارجمند از رزم جوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایه آرایش جهانبانان و آبادی را بر خود خواند آنکه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد و در برش کشید و از سرش بوسید (بیت)

بدو این سخنها هم اندرز داد
سپاه و زر و گوهر مرز داد

گفت جان پدر (بیت)

من اینک به پیش تو استاده ام
تن و جان روشن ترا داده ام

ز من هر چه خواهی همی کام تو
برآید به پیچم سر از دام تو

نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود در بام و شام نوازی کشور پدر نه باید کشور نیاکان و مرز ایران را آبادان سازی افسر را تو بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت دلبر گیتی را تو در بر خواهی کشید و بکامه تو خواهی رسید (بیت)

کنون شهریاری با ایران تراست
ازین مرز تا مرز توران تراست

اکنون نوبت آنست که با سپهی شمار زی بری شتابی و بنجر آفریننده مهر و ماه دگر فنده سپید سیاه مهر گستری نیابی (بیت)

سواران شایسته کارزار
برآ برابری ز گردان دمار

نوبت من در گذشت اگر گشت ستاره چه چاره و از روشن بوش چه گزیر است چون این سخنان را
آنسرو خرامنده باغ خسروی و ابر بارنده نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش درآ
خویش گرفته با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای آتش فشان بدان
مرز روان شدند در پیرامون هرات لشکر جونخوار خرگاه تا ماه افراشتند چند روزی نبرد و
دستبرد میپرداختند از خدنگهای مرگ پیکان و از فشانهای آتش فشان افغانان بفغان
آمده بودند که چرخ بناله و افغان درآمد شاه خاور بباختر خرامید بوستان شهریاری را خزان
سوگواری رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخسار سرای
پنج بست و بمینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملکشاهی که مهر چرخ ستیزه جو در بست دهم تیر
از و بود در سال هزار و دویست و چهل و نه بهشت جاودان روان شد

بیت

نبود چون تو در شگفتا زینکه چون تو نبود	که پرورنده تو بود شاه دین پرور

وز آن سوز ستان در میان آمد که بار از سر نتوان افشرد و آب در دهان می افسرد
آن برومند شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در بردن هرات بیکار در کار بودند از آسیب
لشکر زمستان و از شبیخون سپه یخ دوستان که سر از بن در دار خمیدن افتاد و پشت چرخ خمیده زن
و گریبان بامداد دریدن و سر هفت بند شاه سپهر گیسوی شب ابریدن گرفت بیتاب شده
در آئینه جهانداری مهر سپهر خسروی چنین کردند پیر شد با بزرگان لشکر چنین فرمود که بس از این
سوک و شم و سرما و زم در دشت ماندن و جنگ کردن بلشکریان ستم است چه اکنون باید از

خود شتافت با بچه مهربانی را بزیر دستان افراشت پس از سامان کار درون از خواست
ایزد چون به بیرون پرداخت و بر دشمن تاخت بیت

گرین گفته داد است که بسپرید	و گر نیست داد از دلم بسترید
بزرگان بپاسخ بیاراستند	هم از در و از جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش	همیشه ز آنگفت آزاد باش
دل و جان ما سر بسر پیش تست	همه شادمانی کم و بیش تست
ز ما در همه مرگ را زاده ایم	همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از گنگاش آن داور خدا شناس از بهری بخاک پاک روانه گردید و تن آنشاه سرادران
در همایون ستام هشتمین فرزند پیغمبر رهنمون که سپاس بر روان و درود بر جانش ازینجاک
سپردند

بیت

سر دخمه کردند سرخ و کبود	تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشکر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشک بیزی آموخت
ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و راغ را از خس و خاشاک پیراست گیتی چون
بخت شاه جهان جوان و سرو چون بالای دلبران نوان شد خسرو سپهر اورنگ بهرام
جنگ خورشید کردار برجیس دیدار ناهید رخسار تیر گفتار آنسرو خرامنده باغ خسروی
و آن فرزند ارجمند شاه بهشت جایگاه را از ری خواست و او نیز بزودی شتافت نوبت
جوانی و هنگام کامرانی رسید چرخ بد اندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاد و افسر شادمانی

برسر جهانیان نهاد جانهای پژمان شادان و خانهای ویران آبادان گردید همین که آن سرو بوستان خسروی کشورری را از پرتو آفتاب فرّ و آب خود فروزان گردانید شاه چرخ خرگاه و خدیو کیهان بارگاه او را که از گوهر از همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نوئینان و شهزادگان برگزید خود سایهٔ خدای بود او را سایهٔ خود و گنارنگ کشور ایران و جانشین پدر ساخت یکهفته درری آرام گرفت چاکران دربار شهریاری را بامید نوازش و نوید و بخشش خوشنود فرمود پس از آن آن شیر بیشهٔ دلیری (بیت)

ازآن مرز ری اذرآبادگان
بشد با بزرگان و آزادگان

که کشور دیرینهٔ پدر را که چند سال بی تن شان آن مرز چپیران و کالبدی بی جان بود سرکشی نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بسروری و سری سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل برد و گنجشان در آستین نهد و از آن سو خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در چم دل از آسیب کیهان پرداخته آفتابش برلب بام گذری گرد سالش سپری شد در اسپهان چندی نکشید از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و پنجاه ۱۲۵۰ در ششم آبان ماه ملکشاهی که خورشید در بیت و نهم ترازو بود یکسال درست پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران را که کنام پلنگان و شیران بود برادپسر که جانشین پدر بود واگذاشتند (بیت)

بزرگوار ابر بر کسی زمردن تو
نماند رزمی کاو را سیه نشد پرچم

همان رسید کز الماس تیر برگو
نماند بزمی کاو را کنون نشد ساغر

روا بود که پس از روز تو نتابد مهر
سزا بود که پس از بخشت نروید زر

و پس از این سوگ جانگاه هر یکی از شهزادگان بسر مرسری و ارمان سروری افتادند یکی در شیراز چون شیراز میغ برید یکی در ری بتخت کی نشست فرمان روا گشت چه سخن سرایم که همگی باد بخیر می بستند و آب در هاون میکوفتند آهن می خائیدند و مهتاب می پیمودند سر آینه آرزوئی خام بود که در مغزشان آرام داشت چه هیچیک مرد لود و گرد نبرد نبودند شیر برفین را با آهوی زرین چه تاب و توانائی و شاه مومین را با تابش برزین چه شکیبائی هر که بر سر نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماهست اهرمن با پری چگونه مری و شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر بخت سواره و هر که نگینش در انگشت و زرش در مشت نه شهریار است (بیت)

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیام جانگاه بکشور آذرابادگان رسید شهریار آسمان خرگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش بنام آور هرمزش فرمان بر نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی ناهیدش چنگی کیوانش دربان آسمانش آستان ابر بارنده بهار فری شیر غرنده و بیشه شهی مهرش بخشش انگیز بخشش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری بر پیرامن هیچ دشمن و بر گرد سه خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشد تو گوئی که دشمنش دشمن بیچاره و بهرمن کشش کمندش چندانکه پارسایان را برشته زندان تواند کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلدادگان از دلبران تواند برید تیغش پر آب از آنست که بموا

دردست دریا و تیرش پر دراغ از آفت که پیوسته در دل دشمنانش جاست آفتاب برچرخ
اگر گون کرد از دل پاکش چنانچه در آب گرد آفتاب جوهردار شمشیرش بد آنسان که در آینه
گرد تره آب شادروان آسایش و سایبان آرامش چنان بر سر جهانیان کشیده که باز
تو رنگ همخور و همخوان و شیر درنگ همدم و همزبانست خداوند تخت و بخت خدایگان
تیغ و درخت خسرو جم خرگاه محمد شاه تا جهانست جهانش بنده و زندگانیش پاینده باد
با فر و آب و بخش دو اب نی ری در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن
ستوه آمد که از آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و که از شرار آتش آب پرور باد آتش
فشان میگشت روان شد و در میان راه یکی از شهزادگان پذیره شتافت و یکی از نادانی
بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را به مرز آذربایجان برگرداند و خود در فرمان روا سازد
برگشت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد این گفتگو را بر زبان توان آورد مگر بهر
پستی اندر خور افسر و سر شکستی سزاوار تخت و کلاهست و در زنگان دلاوران همدان و
کردستان و بزرگان گیلان بجایگاهای آسمان سای رسیدند و روی بندگی را بر خاک آستان
سودند و از نوازش شهریاری خوشنود بودند و در مرز یج و بین یکی از سران شاه ری لشکری
فراهم آورد که در خندستان سپهر زاور جنگی بار و دسر کشی و سرود خوشی از روی تا خره میخواند

(شعر)

تو مردان جنگی کجا دیده   که بانگ پی اسب نشنیده

خواست که تیری اندازد زه کمانش گسست و شمشیری کشد نیامش نگسست سرانجام کار شکسته کمان

دلیر

دل شکسته کمند انگار زار کوه گریخت و خاکی بر سر شاه ری بیخت (شعر)

همه جنگ ناکرده بگریختند   در و دشت تیر و کمان ریختند

(بیت)

نکرد یک شب خواب و نخورد یکمشت آب   ندید یک پی راه نیافت یک کس پناه

و خسرو دارا دربان در برغندان انسال برزری با فر همی و شکوه آمد و افسر شاهی بسر و
بر تخت خسروانی که جاودانی باد و پا نهاد (شعر)

دلشاد شاه راستان بالان تخت آستین   دارایش اندر آستان دربانش اندر آستین

و سران و لشکریان رده برده و بزرگان و سپاهیان پرزو پروز ایستاده شیلان کشیدند
برزن و بازار و اسپریس و کاخ را آراستند بکام رسیدند آنچه از خدا خواستند

(بیت)

شهر زدیبای روم نغزتر از بوستان   راه زخوبان تنگ خوبتر از شاخها

شعر

تا شاه جهانست و را بخت جوان باد   با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد

شاه ری چاره بخت از در خاکساری درآمد زنان و رفان بدرگاه شهریاری آورد و خسرو
جهانش از بخشش خسروانه از سر گناه درگذشت و به هر سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد
دشمنان بر این و بدسگالان بد آیین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ شاهی آوردند و چندی
نکشید که از دستور پیر که مس بد دل و بخت گیر بود رنگی دیده شد و شگفت پیشه و در این اندیشه ساخت

درخشیم ؟

و مردمان را در بوته رنج میگداخت چون چندی برین سان گذشت خدیو شیر گیر به بندش آورده بکمندش انداخت چون نکشتن دست گرائید گفته استاد گرگانی را که سودی نداشت می سرائید (شعر)

از کرده خویشتن پشیمانم — وز گفته خویشتن بر ندانم
زور و که بایستاد شبدیزم — بس بس که فرو گسست خفتانم

جهانیان از بیدادش آسوده در جامه خواب با شاد خواب غنودند خسرو جم بارگاه دادش چنان ورزی که در برابری دو روز بار دادی خورد و بزرگ بداد رفتی بار یافتی از ستم رستی و خرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو خسرو بهرام جنگ سپهر اورنگ برای آنکه هرویان را گوشمال دهد و گروه بداختر هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد با گرازان آتش خوی و پلنگان پرخاش جوی که هر یکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه گرد هامون نوردند (شعر)

لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان — تیرهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان
آن یکی هرگز نکشته یکرهی کند از پرش — وان یکی هم هرگز نخفته یکدمی اندر میان

در چمن کله پوش هفتاد و رخ سرباز جان بازو سی هزار سوار تیره گذار اژدها اوبار اماره نیز بشمار در آورد و در آن مرز و بوم بگیران کردان تاختن و درفش خورشید نقش افراختن گرفت از کله پوش پلنگان شیر توش زره پوش دریا خروش که همه باده نادر دور انوشش کرده و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرگان زمین که گرگان درنده و کرگان فرغنده را بیالان

در آورد شاه گردون تخت فیروز بخت روان شد و سپهی دشنه آور بلارک زن که هر یکی گروانم دستان و سام ریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون سهی فرمان براست بسوی کهن دژ آن گرده نامبرده فرمود و آن لشکر باشکوه دژ آن دژ را با خاک یکسان ساختند (شعر)

زبس کشته آن دشت چون پشته شد — دوصد نامور شیر کشته شد

با گشاده دل شاد برگشته خواسته و لال بجوال آوردند گوسپندی در اغال و در خانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و از چند تا بار و از دریا کنار تا بندر بندش زیر فرمان (شعر)

آفتابش شد رهی و آسمانش شد سام — تا بدش رام سکر آمد روزگارش شد بکام

شاها تا جهانست روزگارت بنده و آفتاب در فشت تابنده و زندگانیت جاودانی پاینده باد

نبرد افروختی بی مر بشادی ساز کن چندی — که گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر
نزیبد چون بجام و رود دیگرانی پیرد تو — بجز خورشید می پیما و جز ناهید خنیاگر

این خجسته نامه در یک شب بگمرزل بلبید قابوس مانده در دشت گرگان که چهل و اند روز پیش از ماه روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو ۱۲۵۲ گفته شد و نوشته گشت

عریضه که بنظر مبارک رسانیدم این است

این بنده فرمان گذار و ری جان سپار برخی آستان فرشته پاسبان همایونت شود که این سروای شادی فزای را در یک شب خامه برداشته نگاشته ام اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و در خور خردبین همایونت باشد گنه از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه

دلگذشت پادشاهانه این پوزش را ازین بنده درپذیرند و براین آهو انگشت ننهند که دگرباره
شاید از مهر پادشاهی بسخن اگر گرایم بهتر سرایم

همی چشم دارم بدین روزگار ‌ ‌ ‌ که بخشش بیابم من از شهریار

این رباعی را وقتی که حضرت شهریاری روحی فداه در اول دولت از دار السلطنه تبریز عازم دار الخلافه بودند و سرکار ظل السلطان جلوس نموده خطاباللعم و توصیفا من سلطان الاعظم از انجا لا گفته شد

ای تخت ببال این که جمشید رسید ‌ ‌ ‌ دی غم بگذر که عیش جاوید رسید
بشکن سپرای تیره شب از کبر و غرور ‌ ‌ ‌ کاینک سحر است و تیغ خورشید رسید

واین قصیده نیز دران زمان بهمین سبک گفته شد

ای تخت چرا نجود نبالی ‌ ‌ ‌ ایجان غم ارچه زود نالی
چون بدر نه چرا بکیهان ‌ ‌ ‌ انگشت نمای چون هلالی
چون سرو نه چرا بگلشن ‌ ‌ ‌ بالنده بسان نونهالی
چون گوهر خوش گهر نباشی ‌ ‌ ‌ بس لاف مزن که چون سفالی
گر رستمی چرا بمیدان ‌ ‌ ‌ عاجز ز مصاف همچو زالی
گویم که اختر سعیدی ‌ ‌ ‌ لیکن چه اثر که در وبالی
خوانیم کف سحاب لیکن ‌ ‌ ‌ حاصل چه که ابر بینوالی
گیریم که شاه را تو ظلی ‌ ‌ ‌ چون مهر چه سود در زوالی

میری بود بصد سواری ‌ ‌ ‌ شاهی نشود بهر خیالی
ای جان غم ار درست گویم ‌ ‌ ‌ ترسم ز من آیدت ملالی
از تخت بپوش چشم ورنه ‌ ‌ ‌ بر تخته خاک چشم مالی
ه‍ مروز طراز تخت و دیهیم ‌ ‌ ‌ باشد از فضل ذو الجلالی
افسرده چه‌ خسروان محمد ‌ ‌ ‌ پرورده لطف لایزالی
تا جام فلک پراست بود ‌ ‌ ‌ از باده عیش دست خالی

این قصیده در کرمانشاهان در سنه ۱۲۵۱ بطرز استاد ناصرخسرو علوی رحمة الله علیه گفته شد

هیچ من عز و مال و جاه تمنا ‌ ‌ ‌ زین فلک جان ستان و گنبد خضرا
گنبد خضراست آنکه بینی چون من ‌ ‌ ‌ گشته هم از درد و رنج واله و دروا
روزی هرچند جام عشرت نوشی ‌ ‌ ‌ گوئی بر کام ماست این خم مینا
گاه بباشی ز عیش و عشرت شادان ‌ ‌ ‌ گاه بپوشی بر استبرق و دیبا
لیک ندانی هم از غرور جهالت ‌ ‌ ‌ شوکت دنیا کجا و نعمت عقبا
ای دل شوریده زین جهالت بگذر ‌ ‌ ‌ غره ازین بیشتر مباش بدنیا
دستان بایم همی ز گردش گردون ‌ ‌ ‌ افسون منیم همی ز تابش انوا
زی ره یزدان شتاب تا که بیابی ‌ ‌ ‌ برسه و خورشید و چرخ اختر دارا
بگذر ای غم دمی تو زین دل پرخون ‌ ‌ ‌ بگشا ایدل دمی تو دیده بینا
بال و پری باز کن چو سهر جبریلیا ‌ ‌ ‌ وانگه پرواز کن بجانب بالا

کم کنم این گفتهای نغز دلاویز … چون بپذیرند این چنین سخن از ما

زانکه اهل کوی پیش ابله و پیران … ورزمی و مطرب بگو بردم بر نا

تا نشود طبعشان بسم از تو گریزان … دانی کش می نیوفتند ز سودا

در برگیرند بام کودک مه رو … در کف گیرند شام باده حمرا

عشق نگاریشان بقید در سر … باده حمرا بیفکند شان از پا

سنگ نگردد ز پند دادن من نرم … مرده نه توان ز وعظ کردن احیا

ای دل اگر خود تو رستگاری از آن … می نکنی طبع صاف و نیت سارا

بشنو ای از من آنچه گویم باشد … در دو جهانت وصال یار مهیا

از علی و آل او بخواه تنعم … بر علی و آل او بجوی تولا

این قصیده در هنگام ورود سرکار جلالت مدار ظل الله علی مفارق العباد خسرو با عدل و داد بعد از فوت سرکار ولیعهد رضوان مهد باذربایجان در هنگام ولیعهدی

آن زیبنده تاج کیان گفته شد

تا باذربایجان شاه زمن از خاوران شد … ملک آذربایجان از مقدمش رشک جنان شد

جانب تبریز تا آمد خدیو دهر گفتی … مهر از خاور برآمد ماه اندر آسمان شد

روز اقبال و دولت بود کوئی شاه دوران … کز قدومش جمله عالم بوستان در بوستان شد

مژده ای پژمرده دل کاین روزگار کینه پرور … از در مهر و وفا با جمله ابنای جوان شد

شکر کز الطاف ولی شهریار آسمان فر … بر سر بر ملک در دهر جاه با بخت جوان شد

جانب بالا اگر بپری باشد … بر تو همه رازهای دهر هویدا

آنچه مرادیت هست باشد حاصل … وانچه نهانیت هست گردد پیدا

هست بیانت ولیک باشی خاموش … نیست زبانت ولیک هستی گویا

پوشی گرد تن اوت هست ستبرق … نوشی گر زهر اوت هست گوارا

ذره نه لیک ذره وارت خورشید … قطره نه لیک قطره سانت دریا

زهر هم از مار به که تریاق از غیر … نیش هم از خار به که نوش ز خرما

لیک چه حاصل همی نباشدت از جهل … دیده بینا و قد و همت والا

چرخ اگر زی بباطل است هم از چه … گشته بنادان اسیر مردم دانا

نادان یا هم تمام مردم کیهان … گشته تو انسان نگاه کردن هستا

باطنشان جمله از جهالت تیره … ظاهرشان جمله در باطلس و پرنا

ظاهرشان جمله مرتقدس و مسلم … باطنشان جمله مر یهودی و ترسا

در برگیرند بام کودک مه رو … در کف گیرند شام باده حمرا

عشق نگاریشان بقید در سر … باده حمرا فکند شان از پا

شب همه شب از صدای بربط و طنبور … پیچد در نه سپهر غلغل و آوا

دین برنه آیین شرع چه دین چه آیین … دین محمد نه این و ملت عیسی

مرکز وی بر وفا و مرشنوی عدل … عدل کجا و وفا بمردم دنیا

عهد و وفا یابی ار وجود در سیمرغ … عدل و هنر بینی ار وجود در عنقا

خسروا کید اشتی تاج جهانگیری مبارک
کاین چنین میخواست دل در عاقبت هم آنچنان شد

جان ز تنها رفت بیرون از وفات شاه عالم
شکر ایزد را که از لطف تو بر تنها روان شد

جای سلطان جهان عباس شه بنشین بدولت
کز بدایت از ازل این تخت سلطانی مکان شد

مهر شوکت گر ز برج سلطنت گردید پنهان
شکر.. ماه جاه از اوج پیروزی عیان شد

فتح و فیروزی و حشمت خنجرت را چو بر آمد
نصرت و اقبال تیغ خون چکانت را امان شد

این یکی در رزم بر اعداشان از مرگ داد
آن یکی اندر وغا اهل دغا را جان ستان شد

قدر جاهت شد فزون از قدر و جلوه پادشاهان
کی توان بر فوق اقبال تو با وهم و گمان شد

دوستانت را جلال و فر رکاب اندر رکابت
دشمنانت را هلاک و غم عنان اندر عنان شد

بخشش و جود تو جود حاتم طائی شکسته
عدل تو سر مشق عدل و نصفت نوشیروان شد

گشت کیوان را مکان در چرخ هفتم از تفاخر
تا که بر بالای ایوان رفیعت پاسبان شد

وز برای مدحت در مجلس مینو مثالت
دفتر اوصاف در کف مشتری با طیلسان شد

از برای خدمتت در موکب فیروزمندت
تیغ باز از آسمان مریخ با تیغ و سنان شد

زهره را بربط برای مجلست اندر کف آمد
مر عطارد را قلم از بهر وصفت در بنان شد

داستانهای کهن منسوخ شد از شهریاران
تا فتوحات تو اندر روزگاران داستان شد

تابع احکام تو خلق جهان از لطف یزدان
از ختن تا باختر وز خاوران تا قیروان شد

تا قیامت ایمنست از تاب خورشید حوادث
سایبان رافت تو هر کرا حصن امان شد

تا ز تیغت کله مغز دشمن شد پریشان
طعمه نسر فلک همچون هما را استخوان شد

خسروا محمود اقرانم که فرمانها دارادت
گشته راحت ز دل و ز چاکران آستانت

لیک این مدت که غایب بودم از بزم حضورت
از جفای خلق سیل خون ز مژگانم روان شد

خسروا بسیار دارم شکوه خواهم عرضه دیگر کن
آن ستمها کز سپهرم بر روان ناتوان شد

تا سحرگاه جهان را از عقب هنگام شامست
تا بهاران زمان را هم ز پی فصل خزان شد

پرنیان بُرد دشمنانت همچو خار و سوزن آید
خار و سوزن دوستانت را مثال پرنیان شد

این قصیده نیز در ورود سرکار عظمت مدار خسرو با عدل و داد گفته شد

موکب شاه زمانه از سفر آمد
شکر خدا را که شام غم بسر آمد

نخل مرادم فسرده بود حوادث
از قدم شاه سبز و بارور آمد

شام ضلالت گرفته بود جهان را
صبح هدایت کنون ز مشرق بر آمد

مژده که سلطان ز کار تبریز
ملک خراسان گرفته از سفر آمد

ملک گشاده عدو ببسته دهنک
با فر و اقبال و شوکت و ظفر آمد

شادی و عشرت که شهریار جوان بخت
وارث ملک نیا ز رسم پدر آمد

مهر جلالت اگرچه منکسف افتاد
ماه شهامت ولیک جلوه گر آمد

باختر از خاوران بقدر فزون گشت
شاه جوان بخت تا بباختر آمد

از همه رادان فزونتر از کرم افتاد
وز همه شاهان فراتر از هنر آمد

شاها تا روزگار گشت غلامت
زین شرف اندر زمانه مفتخر آمد

باغ سخن را هم از تو زینت در بست
شاخ هنر را هم از تو بار و بر آمد

تیر تو از بهر رجم دشمن بدبخت　　در دل شب چون شهاب شعله ور آمد
تیغ تو چون برق در کشاکش پیکار　　بر سر اهل نفاق پر شرر آمد
خنجر تو روز رزم گشت عدو سوز　　دست تو هنگام بزم پر گهر آمد
نزد تو درگاه جود خارتر از سنگ　　گوهر و یاقوت و لعل و سیم و زر آمد
از سر حرمت نمونه خلد برین گشت　　وز تف قهرت نشانه سقر آمد
عدل تو همخوان گرگ ساخت غنم را　　زامن تو یار گوزن شیر نر آمد
دادگرا از جفای مردم نادان　　کام من از غم ز زهر تلختر آمد
سینه من که به تیر مردم جهال　　گاه ز تیغ برادران سپر آمد
زانکه مرا دانش است و جهل کسان را　　جاهل دیریست دشمن هنر آمد
صبر اگر چاره جوست از چه مرا صبر　　هر چه فزون گشت رنج بیشتر آمد
شاها داد مرا ستان ز جهانی　　کز پی قتلم زکینه جان شکر آمد
شکر بر کام دشمنانت چو حنظل　　زهر بر دوستان تو شکر آمد
تا که بهاران بود پس از مه کانون　　تا که ز پی شام تیره را سحر آمد

این قصیده در مدح نگار و توصیف شهریار گفته شده در دار السلطنه تبریز

آن زلف کو سرشته شد از مشک و عنبرا　　بر مشتری است حلقه و بر ماه چنبرا
گاه از عبیر کرده بر زهره جوشنا　　گاهی ز مشک باشد بر مهر افسرا
گاهی مثال ثعبان بر دست موسیا　　گاهی بر آتش اندر همچون سمندرا

برگوی هیچ یکان بر روز چون شبا　　بر یاسمین چو خفتان بر لاله مغفرا
گوئی سرشته باشند آن رود لعل را　　از آب آتش آسا در شیر شکرا
آن زلفکان قرارم بگرفت از دلا　　وان چشمکان بجانم افکند آذرا
بس حیلها ز زلفش اندر بجا لما　　بس فتنها ز چشمش اندرون بکشورا
با نار گشته همسر چشمان جادوا　　در خلد کرده ماوا ز نفرین کافرا
اندر عقیق پروین بنموده مسکنا　　وز لاله برگ سنبل کرده است بسترا
از جادوئی و ریمن بنهاده آن نگا　　بر گل بسان خرمن از مشک اذفرا
مانند روی و قدش هرگز نبوده است　　ماهی بخلخ اندر سروی بکشمرا
در نرگس دو چشمش بنشانده ناوکا　　در آتش دو لعلش بنهاده کوثرا
آهوست چشمکانش لیکن بصید دل　　از جادوئی نماید فعل غضنفرا
باشد هم از لطافت روح مجسما　　باشد هم از نظافت عقل مصورا
در فرقت نگارین دارم شب دراز　　بالین چو سنگ خارا بستر چو خنجرا
عشقش مرا گرفت آنگونه در میان　　گوئی به پنجه کبک و شاهین کبوترا
کشتی است بارش از غم عشقش بحر هجر　　در دم چو باد صرصر و صبرم چو لنگرا
بادافره خواهد از من گوئی بی فرق　　چونانکه تیغ خسرو از خصم کیفرا
دارای دین محمد انکو بشاخ ملک　　از برگ و بار حشمت بسته است زیورا
گر ختم خسروان شد همچون نبی چرا　　زاغاز شد ملقب زاسم پیمبرا

گرشاه را ستایی در جاه با شهان / دانی همی ز الواحد است برترا
مرا آسمان او را در باختر زمین / در هر نگاه بوسد سلطان خاورا
تیرش بگاه کوشش برنده اعضا / رایش بگاه تابش مهر منورا
از ناوکیش گردد کیهان مسلما / وز خنجرش باشد گیتی مسخرا
طبعش بعالم پیر بدید جوانیا / دستش جهان مفلس سازد توانگرا
نوشیروان و خاقان زاو از روزگار / چون من بو الپسین در گشتند چاکرا
در بندگانش بینی اجلال بهمنا / در چاکرانش یابی اقبال قیصرا
روزی که حمله آرد بر قلب دشمنان / سلطان دین و دولت شاه مظفرا
هر سو که رونمائی گرز است و ناوکا / هر جا نظر نمائی خیل است و لشکرا
بینی هم از گرازان چون شیر صولتا / ز اسبان صهیل یابی مانند تندرا
آتش ز بسکه ریزد بر فرق دشمنان / گوئی ز حکم یزدان برپاست محشرا
بر دشمنانش ساقی گشته است خدنگش / از آب تیغ عمرش پر کرده ساغرا
ناوردگاه گوئی گشته است همچو چرخ / از نعل اسب گردان پر ماه و اخترا
گر نیست چون بدخشان ناوردگه عجب / کاید برون بسم از وی مرسلی مرا
اندر نبرد بینی لعل بدخشیا / در دشت کینه یابی یاقوت احمرا
تا از فروغ خرشا لوخن همی شود / گاهی سمین و گاهی باریک و لاغرا
احباب دشمنانت بادا بروزگار / با جان و طبع خرم بادیده ترا

در مدح

در مدح سلطان الاعظم و خاقان الاکرم محمد شاه

زلف او بر ماه تابان چنبری از عنبر است / یا بسان مرغ آتشخوار کاندر آذر است
مشک گیسوی عبیر اساش خرمن خرمن است / تاب زلفین سمن فرسایش چنبر چنبر است
یاسمین رخسار او مانا که ماه نخشب است / نازنین بالای او مانا که سرو کشمر است
طره همچون زره جادو ستان بابل است / چهره همچون بهشت آرامگاه کافر است
حلقه مشکین زلفش سایبان سوسن است / باده گلگون لعلش نوش بخش شکر است
طره پرچین او همچون کمند شهریار / اژدها رفتار و ضیغم فعل و افعی پیکر است
بو المظفر داور گیتی محمد شاه آنکه / تیغ او را در وغا اعجاز تیغ حیدر است
آنکه پهلوی جلال و دین ز تیغش فربه است / و آنکه بازوی عناد و کین ز تیرش لاغر است
تیغ او مانند بهرام فلک شیر افکن است / رای او مانند خورشید جهانتاب انور است
خسروا از اگر فتوحاتت یک دفتر ولیک / شاه غازی را بجنگ اندر هزاران دفتر است
انوری بستود گر در شعر سنجر را دریغ / کو ندانست سنجر شاه ما را چاکر است
پاس او طوفان محنت را بعالم کشتی است / حلم او بر کشتی طوفان عالم لنگر است
بزمگه را دست او از لعل و گوهر زینت است / رزمگه را تیغ او از آب و آتش زیور است
بر همه شاهان سزد گر شاه دارد افتخار / زانکه عالی طبع و عالی قدر و عالی گوهر است
بندگانش با مقام کیقباد و خسرو است / چاکرانش با جلال بهمن و اسکندر است
بزمگاه او ز خوبان بزمگاه جنت است / رزمگاه او ز مردان عرصه گاه محشر است

خسروا کیهان خدیوا داورا از چه مرا   در همایون درگهت رتبت ز اقران کمتر است
از جفا و جور بدگویان و آزار خلق   خرمن جان و دلم سوزنده تر از اخگر است
شعر من در بزم زیبائی نوآئین شاهدیست   طبع من در چرخ معنی چون فروزان اختر است
رخت چون زندان بود از درد اندر تن مرا   موی در اندام من از غم همانا خنجر است
با چنین حالت بجز لطف توام امید نیست   لطف تو من بنده را مانند افسر بر سر است
خسروا بادا تمامی دوستانت شادکام   تا که از شادی اثر در زیر چرخ اخضر است

ایضاً در مدح شهریار گفته شد

طلعت خورشید را بر رای سلطان داده‌اند   رای سلطان را برای نظم کیهان داده‌اند
خسرو عالم محمد شاه آنکو از ازل   چاکرانش را جلال و رای خاقان داده‌اند
تا نسیم رافتت بر خاک شد شاها وز آن   خاک را در آفرینش صورت و جان داده‌اند
قطره از فیض دست گوهرافشانت بدهر   فیض احسان را بدست ابر نیسان داده‌اند
از ازل صیت همایون حشمتت را آمد سیان   بهر اخبار جهان در چار ارکان داده‌اند
چون که احکام تو شد سرمشق شاهان سلف   از همه شاهان ترا در دهر رجحان داده‌اند
تا که شد کیوان بایوان رفیعت پاسبان   زآن سبب هفتم فلک را جای کیوان داده‌اند
تا برد کردن اعدای دین را در قتال   ترک نجم آسمان را تیغ بران داده‌اند
چون که بوسد آستانت هر سحر که آفتاب   زآستانت روشنی بر مهر رخشان داده‌اند
تا رساند مژده فتح ترا بر گوش خلق   سرعت تندی از آن بر ماه تابان داده‌اند

از نسیم رافتت بوی عبیر بسته‌اند   وز سخاو بخششت فیضی بعمان داده‌اند
از سر مهر تو زیب و زین بجنت برده‌اند   وز تف قهر تو خشم و کین بنیران داده‌اند
مستمندان را هم از جود تو دلخوش ساختند   دردمندان را هم از لطف تو درمان داده‌اند
خسروا من بنده را از بهر مدحت در ازل   جودت هر فکر مغزی طبع قطران داده‌اند
از فلک بگذشت فخرم تا بتارک افسرم   از نعال ابرشش سلطان دوران داده‌اند

ایضاً در مدح شهریار گفته شده

سپاس بیشمار اول همایون ذات یزدان را   ثنای بیقیاس آنگه خجسته فر سلطان را
علاء الدین محمد شاه آنکو گر کف رادش   یکی قطره زند بیغاره مر دریای عمان را
چو خاقان داشت سودای غلامی بر در ملکش   خرد گفتا که این خدمت سزاوار است کیوان را
ز راه آنکه خواند مشتری مر خطبه بر نامش   بششم منبر او را داد ایزد نطق سحبان را
برای قتل اعدایش یکی تیغ نهنگ آسا   بهرام فلک دادند رزم روز میدان را
بوصف درگهش کردند نقشی تیره گردون را   ز نور خاطرش دادند تابش مهر رخشان را
ز بهر بزمگاهش زهره را کردند رامشگر   که زیب افزون شود از رامشش او بزم ایوان را
برای آنکه بر عالم رساند مژده فتحش   از آن دادند سرعت ز نخستین ماه تابان را
نبودی علت صنع ار همایون پیکر پاکش   عیان هرگز نمیکرد ایزد این گردون گردان را
صلای همت و بذلش رسیده هفت کشور را   صدای حشمت و جاهش گرفته چار ارکان را
اگر خاک سیه بر بندگیش اقدام ننمودی   نگشتی قالب طین قابل از روز ازل جان را

تیغ خویش و با کلک همایون پاک دستور خویش / گرفته در یکی ساعت تمامی ملک دوران را
خجسته صدر دین پرور همایون خواجه معتبر / ابو القاسم که از گوهر شرف از اوست کیهان را
اگر نه تیغ او صد فتنه و آشوب مردم را / اگر نه کلک این صدر رخنه و آسیب ایران را
بجودت دست او درهم شکسته جود حاتم را / بحکمت فضل این برهم ببسته دست لقمان را
بود همچون هما اسمش همایون اسم در عالم / شده همچون خدا نامش نخستین حرف عنوان را
کجا دعوی بود با خانه بارای تابانش / بگاه عرض معجز در نبوت پور عمران را
بکلک همچنان ثعبان ببخشد راحت از نعمت / اگر چه خاصیت بر خلق آزار است ثعبان را
زحل او را امداد و تیر شاید خامه کو دارد / بگاه ریزش عنبر خجل لعل بدخشان را
یکی کوشش ز بخشش داد تمکین خسته عالم را / یکی تابش ز ذاتش کرد روشن لیل امکان را
یکی جنبش ز کلکش امن کرد آشوب گیتی را / یکی ریزش ز دستش فیض بخشید ابر نیسان را
الا ای آنکه از روی سخن سنجی و دانائی / کشیدی بر سطور فضل عالم خط بطلان را
نشد محتاج بر لشکر ز تدبیرت شه گیتی / مسخر کرد از تدبیر تو ملک خراسان را
بیاوردی بدربانی خاقان فلک رتبت / بیک تدبیر رای و قیصر کسری و خاقان را
مرا دردیست جان کاهش ندارد جز تو درمانی / ز مهرت یا قسم اکنون بدرد خویش درمان را
ز بس شبهای غم دیدم ندانم روز شادی را / ز بس گریان شدم از غم ندیدم روی خندان را
شدستم گر ز جور خلق دل آزرده و غمگین / ولیکن با امید تو توان برداشت حرمان را
الا تا ماه باشد گاه ثور و گاه عقرب را / الا تا مهر باشد گه حمل گاه میزان را

کنی با کلک تیره روشن اقطاع ممالک را / دهی با رای روشن انتظام امر کیهان را

در مدح معشوق گفته شده

روی او اندر شبان تیره ماه روشن است / زلف او بر ماه روشن عنبر آگین جوشن است
در گلستان جمالش اندو زلف مشکبار / حلقه حلقه سنبل است و توده توده سوسن است
عارض او گلشن است و قامتش همچون نهال / لاله و نسرین و نرگس زیب آن گلشن است
تار گیسوی عبیر آسایش چنبر چنبر است / مشک زلفین سمن فرسایش خرمن خرمن است
جرعه جام وفایش نوش بخش دیگر است / آتش جور و جفایش شعله جان من است
فرض باشد آن رخ گلگون که زیر برقعست / جان پاکست آن تن نازک که در پیراهن است
از رقیب اظهار رنجش میکند چون دشمنان / گرچه میدانم که با او یار و با من دشمن است
همچو شیرین کافر نقش دل فرهاد برد / زان بکوه بیستون عشق او را مسکن است

این قصیده در توصیف طرهٔ یار و مدح مولانا و مولی الکونین روحی فداه گفته شده

دو زلف پر شکن پر شکنج دلبر من / کهی بلاله زند حلقه که بر روی سمن
بهر شکنج و شکن توده توده از عنبر / اگرچه بود عنبر بهر شکنج و شکن
جز آن شکن نشنیدم که از فریب شکن / بهر کرد ختان بماه پیراهن
بهر شکن بود مشک تر و لیکن من / در آن شکنج بدیدم ز مشک صد خرمن
کهی بر آتش دود و کهی بماه کمند / کهی بسوسن بند و کهی بچاه رسن

کهیش دیبا بالین کهیش گل بستر
کهیش آتش باوا کهیش آب وطن

گهی ز سنبل بر یاسمین شود مغفر
گهی ز نسرین از مشک تر بود جوشن

بدست موسی شعبان بود ز عنبر تر
بگوی سیمین چوگان شود ز مشک ختن

ز زمین افتد بر روی گل مثال زره
ز حیله گردد برگرد نیع مثال شمن

اگر نباشد چوگان چرا خمیده بسر
اگر نباشد ختان چرا شکسته بن

مکان نموده در آتش بسان سامندر
بر بند کرده فرشته مثال اهریمن

ز زلفکانش آموخت چشمگانش فسون
و یا ز چشمان آموخت او ر یمن

همی ندارم ز آن زلف بیقرار شکست
همی نباشم ز آن چشم فتنه جو ایمن

همی از ایشان نبود قرار من چو نانک
ز تیغ شاه نیارد توان بن دشمن

خدیو دوران شیر خدا علی آن کوست
سپهر رفعت و کیهان خدا و شیراوژن

جهان خدایا از زادن همالت گشت
همیشه شاید ز ربعت پوشش استردن

همی نباشی بالاتر از خدای جهان
همی نباشی کمتر ز قادر ذو المن

اگر نباشی ایزد چرا بروی زمین
تهی نباشد جائی ز تندیس تو ز من

جناب ام را اگر مردمان خدا خوانند
یقین کنندم کافر از تو هم وطن

اگر چه نبود این کفر لیک کفر این است
ترا ستودن با شعر این چنین از من

در آن زمان که گرائی بجانب پیکار
مثال خامه هم از دشمنان زنی گردن

روند گردان از بیم جان خویش ز رزم
شوند مردان از هول خویش آبستن

بزرگ حسان دهگار زار بر باسی
گهی ز کوس غرنگ و گهی ز شور عزن

زمین مفلس از دست خود کنی قارون
جهان تیره هم از تیغ خود کنی روشن

همی ستاند تربت زبد سگال روان
همی نشاند تیغت ز روزگار به فتن

ز عمق آرم پی بمقتضای مقام
گر نتابش افتد از تاب گل بگرد چمن

چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار
چه کوه زرین پیش آتش چه دانه ارزن

جهان خدیوا در بزمگاه مهر برد
جهان جهان ز گفت بهر خلق از عدن

بماه بهمن این مدح گفته ام باید
گر نار و ورغ بر سر کنی مه بهمن

همیشه گاید ز این هستی شرر بپردن
همیشه گاند تر سی ز نار بر آهن

بغیر لطف هرگز نباشدم امید
جز از ثنایت نارم بود ز کار سخن

ایضا در مدح نگار و توصیف مولای زمان و زمین امام المتقین روحی فداه گفته شده

آن نه زلفست که گرد سمن است
وان نه چشم است که ناوک فکن است

ترک مستانست که جانها شکرست
وام مشکست که دلها شکن است

وآن چو مخمور همه مست و خراب
وین چو جادو همه دستان و فن است

بره دهر هم از مشک و عبیر
گاه ختان و گهی پیرهن است

که بروی مه و گه ناهید است
گه بگرد گل و گه نسرین است

با را از وجها هم ز ازل
آن سرشتی بدل و دین تن است

چکند گر نکند ناز از آنکه / یاسمین چهره و نسرین ذقن است
هر کرا باشد ازاین گونه صفت / بیقین دان که دلارای من است
زنخش چاه بلا هست و لیک / زلف او چاه بلا را رسن است
بوسهٔ از شکرین پستهٔ او / جان و دلهای جهان را ثمن است
سرو را بار و بر از نسرین است / ماه را هاله ز مشک ختن است
حلقهٔ زلفش بربود دلم / خاتم جم بکف اهرمن است
چهره اش حیرت بستان و گل است / قامتش غیرت سرو چمن است
مر مرا فخر هم از مدح خدیو / فخر او جمگی از خویشتن است
علیٔ عالی اکبر ز جلال / روز کاریش غلامی چو من است
هم بآوردن شبهش بجهان / پدر پیر فلک را حزن است
ذات او را نتوان درک نمود / منتقش چون صفت ذوالمنن است
مالک ملک نفوس است و عقول / خسرو دین و زمین و زمن است
نه خدا گفت توان و نه جز او / عقل بر هر دو سخن متقن است
گر خدا گوئی کفر است یقین / ور نگوئیش بعکس این سخن است
نه بتعیین کرد توان گفت چنین / یخنان عاجز ازین وهم و ظن است
از کف راد وش هنگام نوال / بحر و کان همسر درد و محن است
آنکه بخشد همه لعل و گهر است / آنچه ریزد همگی بهمن است

آسمان

آسمان جاه خدیو از چه رو / دل و جانم ببلا مرتهن است
لیک اینکه همی کاین دل من / قدر انداز قضا را مجن است
تا عروسان چمن را ببهار / در دو صد حجله سینا وطن است
با چنین حال و چنان درد مرا / دل بالطاف تو مر مؤتمن است

در تغزل نگار و مدح خسرو دادگر خدیو گردون فر اسکنه الله فی بحبوحه جنانه گفته شده

ای بسرم یار نازنین / آن دلبر طناز دلنشین
ترکان دو چشمش بقصد دل / با ناوک خونریز در کمین
ز ابروش بود ما را زچه رو / پیچد بسهی سرو راستین
سروش نتوانی خواند خیره زانکه / بر سرو نه رخسار آتشین
ماهش نتوان گفت طرفه زانکه / بر ماه کجا زلف عنبرین
از سبزه نورسته در شکست / بازار همه گلرخان چین
فردوس نخواهم که مر مرا است / نظارهٔ رخسار حور عین
ز آن لب شکرافشان برانده یا همی / انگیخته از لعل انگبین
افسون گر و بس طرفه حیله ساز / کز لعل برآرد در ثمین
زباده گسارم از آن دهان / که بوسه ربایم از آن جبین
یک خاصه که خرگاه پرنیان / افراشته فراش فرو دین

صلصل بنغمان لحن ارغنون … بلبل بنوا چنگ رامتین
با لاله چه لعل ارغوان … در حجله پیروزه یاسمین
غنچه است نهفته بشاخسار … چونان برحم در اسپی جنین
ای سرو خرامان که در برت … مل در قدح و گل در آستین
چون ساغر مل از کف همل … چون دسته گل در بزم نشین
بردار سبک ناله از رباب … برگیر گران می ز ساتکین
آغاز مدیحی بشهریار … کز اوست قوی پشت ملک و دین
آن فتحعلی شه که روزگار … در حکم بیاورده بی نگین
مهر است فلک جوی روز بزم … شیر است قضا پوی گاه کین
امروز زمین از جلال او … نیکوتر از روضه برین
سر بر خط فرمان او نهد … از عجز همی پور آبتین
اقبال سراید بخت و جاه … چون بنده بری در سرای شهین
وصفش نتوان راند با سخن … عاجز شده زو وهم دوربین
تا هست جهان حکم او بود … نافذ بهمه مردم زمین
بادا ش بسر زیب فرهی … بادا ش بسر تاج آفرین

این قصیده نیز در توصیف دلدار و ستایش پادشهریار گفته شده

بنشین بنشان نگار چین را … بستان آن آب آتشین را

خرمن خرمن نثار گل کن … آن دلبر شوخ دل نشین را
گل از تو و جان ز من بیاید … افشاندن یار نازنین را
سرویست کشیده سر بگردون … فخر است ز قامتش زمین را
بر لاله گرفته نافه مشک … در سبزه نهفته یاسمن را
ترکان دو چشم او ز ناوک … خالی نکنند ترکمن را
آمیخته روز با شبانگه … با چهره و زلف عنبرین را
آشفته روی چون بهشتم … بگذار حدیث حور عین را
بنشین و بزن نوای بربط … برخیز و بیار ساتکین را
در جام جهان نما فرو ریز … خوش خوش آن آب آتشین را
برگیر پیالهای زرین … بنواز نوای رامتین را
آباد نمای جان و دل را … خواهی چو خراب عقل و دین را
می برکش و نغمه برانگیز … مدحت خوان شاه راستین را
شاهی که سر اندیشش بهرام … در رزم سرود آفرین را
خورشید بخاک ره بساید … از بهر ستایش جبین را
تا ابر نوال او ببارید … برداشت زمانه فرودین را
از نایژه عدو گشاید … بردشنه تشنه پارگین را
گردونش گرفته پایه تخت … در باش نهفته آتشین را

تا نحل براند از دم و دم … نوشینه مهر و زهر و کین را

در کام عدوی ریمنش باد … خاصیت زهر انگبین را

این قصیده در توصیف معشوق گفته شده مدیحه ندارد

دوش ز درد فراق و محنت هجران … خاطر افسرده بود و طبع پریشان

موی به بر زنجیر بودی نشتر … جامه بتن در زره بودی سوهان

روح تو گفتی بتن چو کافر و دوزخ … عقل تو گفتی به سر چو عاصی و زندان

بودم از درد هجر خسته و رنجور … بودم از رنج عشق واله و حیران

تا که آمد ز در نگارم گفتی … ماه به بیت الشرف شدستی تابان

چشمش بودی ز ناتوانی مخمور … لعلش بودی ز شادمانی خندان

بر سر سروش نهاده پیکر خورشید … در لب لعلش نهفته چشمه حیوان

سرو که دیده است با دو لاله سیراب … ماه که دیده است با دو سنبل پیچان

روی و قدش همچو ماه بر سر شمشاد … زلف و رخش همچو گوی در خم چوگان

محنت دلهاست آن دو سنبل جادو … آفت جانهاست آن دو نرگس فتان

فتنه از آن چشم شد بگیتی پیدا … مشک از آن زلف شد بقیمت ارزان

گفت مرا تا بچند از تو شوم دور … در غم هجرت بناله باشم و افغان

عهد به بستیم بر ثبوت مودت … لیک گستی تو زود رشته پیمان

گفتمش ای یار دلربا که بگیتی … با رخ تو نیست حاجتم بگلستان

با تو مرا دوزخست همچون جنت … بی تو مرا جنت است همچون نیران

بی لب تو حنظل است شکر مصری … بی رخ تو خنجر است لاله نعمان

هجر مرا نیست جز وصالت چاره … درد مرا نیست جز لبانت درمان

رونق گل نیست پیش لاله رویت … جلوهٔ انجم نه پیش مهر درخشان

گر کنیم جور رو در برانی از در … دل ز تو نتوان گرفت یار اسان

بسکه نمودم نیاز و لابه و زاری … بر خطا جرمم کشید خامهٔ غفران

هم بگلاب گشاد هم زگله گشت … مجلس یار اچو نافه غالیه افشان

من ز شعف با سرود بودم و نغمات … طبع غزل سنج بود و یار غزلخوان

تا که بود زیب مجلس از رخ معشوق … باد بدین چند چیز مجلس زیبان

سبزه و نقل و گل و ندیم و صراحی … ساغر و چنگ و رباب و نغمهٔ الحان

این قطعه در طلب منزل گفته شده در دار السلطنه تبریز فرح انگیز

خدایگانا ای آنکه از عدالت تو … نموده عزم در آغوش شیر شرزه وطن

سپهر جاهی و خورشید روی و ماه علم … جهان پناهی و دریا دلی و شیر اوژن

شد از عدالت نوشیروانت هر کس را … بماه بهمن در کاخ جان فزا مسکن

گرفته هر یک در جای همچو خلد آرام … گرفته هر یک حوری بسر چو اهریمن

گهی فشانند از زلف دلبران عنبر … گهی نمایند از باده تیره شب روشن

مرا است کاخی مانند کاخ چرخ بلند … که هست لایق شاهان نه لایق است بمن

همیشه تابم چون نار در جحیم ... — هماره لرزم چون بید در همه بهمن
همی ز بیم مه هر بامداد مرده دلم — شرار آتش و نار جحیم را به بدن
خدای داند کش نیستم ز صلب رسول — بر مهر برم از چیست داده اند وطن
رسول داند کش نبودم گریز ز ملک — هم از چه بند نمودستیم بحیله و فن
جهان پناها لطفی وگرنه خانه جفت — خوش آیدم که بگوئی زنند هم گردن

در مدح دلدار و نعت خسرو جم اقتدار گفته شده

آن دلبر پیمان گسل آن یار جفاگار — بر جان من افکنده ز گلنار خش نار
گر نیست جفاکیش و جفاکار و جفاجو — از چیست دلاویز و دل آشوب و دل آزار
حوراست اگر حور بود دلبر و دلبند — ماه است اگر ماه بود مست و قدح خوار
ما را دو سه بیتی دگرم درده جانت — در مدح لب قامت آن طرۀ رخسار
چشمان سیه فام تو ترک کمان کش — زلفین سمن سای تو مشکت بخروار
تا چند کنی ناز بدان لعل دل آویز — تا چند کنی فخر بر آن قامت و گفتار
فخرم همگی هست بالطاف شهنشاه — در دهر مرا نیست تفاخر بجز این کار
خورشید فلک جاه محمد شه غازی — کو هست جهان بخش و جهان گیر و جهاندار
زو شد همگی سیرت شاهانه هویدا — زو گشت همه کار سزاوار پدیدار
ای شاه فلک فر و فلک قدر و فلک جا — شاهی تو که شایسته است هر امروز سزاوار
آن پایه تراهست که باشند امیران — خاک کف پای تو همه از فخر خریدار

تیر تو چنانست که بر قامت اعدا — بر دوخت قبای اجل و ریخت بیکار
تیغ تو چنین است که گر جلوه نماید — در رزم فلک آیدش از بیم بزنهار
پیدا نکنند مثل و شبه در همه عالم — گر خلق نظیری شمارند بداد ار
از تیغ تو خیزد همگی شعله و آتش — وز دست تو ریزد همگی لؤلؤ دربار
برده است بر آن سنگ و حدیق جهان سوز — خورده است از این خون جگر قلزم زخار
پذرفت زمین از تو در حلم تو آرام — آموخته مهر ز گردان تو رفتار
شاها ز بزرگی نتوان کرد ترا مدح — هم هم آسمان گر این یک شده دیوار
تا خاک کف پای تو شد بر سرم افسر — بگذشت سر فخر من از گنبد دوار
تا هست جهان رام نسرین و حریران — تا هست زمان مار رم [illegible] و ادگر
بادا رخ احباب تو با دشمن بدبخت — بر تفته و برتافته چون آتش گلنار

این قصیده از زبان معشوق در ستایش خود گوید

یار میگفت که سیمین بدنم — عاشق و شیفته خویشتنم
عنبرین زلفم و مشکین خالم — یاسمین چهرم و نسرین ذقنم
زلف میگفت که از لشکر چین — لشکر انگیز بملک ختنم
برده دمدمه هم از مشک و عبیر — گاه خفتانم و گه پیرهنم
زرهی پر شکن و پر گرهم — حلقه پر گره و پر شکنم
گاه دالم ز قد ... دلم — گاه مارم که در آن نسترنم

بذقن دل چو در افتد غلط　　بر کشیدش ز عنبر رسنم
بر قمر گاه بسان ملحم　　با صنم گاه مثال شمنم
افیم زآن تن مردم بکرم　　عقربم زآن دل عاشق بزنم
گاه چو کانم از سنبل تر　　که بماواره بکوی چمنم
چشم میگفت که من نیز نگر　　با دو صد حیله و دستان و فنم
گاه جادو وش و آهو روشم　　گاه شیر افکن و لشکر شکنم
گاه چون ترک کمانکش رزم　　قدر اندازم و ناوک فکنم
گاه چون صدره دل و دین سازم　　همره طره چو ن اهرمنم
گاه هشیار گهی مخمورم　　گاه بیدار و گهی با وسنم
روی میگفت که چون جلوه کنم　　در صفا همسر ماه ز منم
گاه بشکفته تر از گلزارم　　گاه پاکیزه تر از یاسمنم
در طراوت مثلی نسرینم　　در لطافت شبهی نسترنم
گاه چون مهر جهان افروزم　　گاه چون شعله انجمنم
لب چو بشنید همی گفت بطنز　　من گر گنجینه در عدنم
گرچه مرجانم لیکن ز فسون　　هست در شکر مصری وطنم
قامتش گفت که چون بخرامم　　هم روش راست چو سرو چمنم
گاه چون سروم و گاهی چو نهال　　گاه شمشاد و گهی نارونم

چون سراید همه را غمزه و ناز　　عشق میگفت بدل این سخنم
زچه فرهاد بدان دلبر شنگ　　می گوید که غلام تو منم

ایضا در شکایت از فراق و مدح خسرو آسمان رواق گفته شده

خسروا نظری کن بحال این دل مفتون　　حالت دل را نگر ز دیده پرخون
هجر نگاری سیم از دو دیده مرا کرد　　در دو جهانم سمر بدولت قارون
دولت قارون مراست زآن سبب ای عم　　مرتبه آرد ز مکر و حیله شبیخون
هست بسی در بهار ماهی دلبسته　　کیست چو من در جهان بجانان مفتون
بسکه ز چشمم بریخت لولو شهوار　　دامن من گشته پر ز لولو مکنون
باشم اندر زمانه همسر تیما　　هستم اندر جهان بمحنت مقرون
تنگ ز دو چشمان در بو گیتی رمن　　دره کانون دلم چو تافته کانون
دستان یابم همی ز تابش اختر　　محنت بینم همی ز گردش گردون
یابی از سوز دل شراره برزین　　بینی از آب چشم دجله و جیحون
بارم خون جگر ز دیده برخسار　　چهره گلگون ببین و دیده گلگون
دیده گلگون بود که گرده کنارم　　پر ز گل و لاله و شقایق و زریون
گشته از آن حسن تیره عارض لیلی　　گشته برین عشق خیره خاطر مجنون
تاکی در هجر یار باشم گریان　　تاکی از رنج عشق باشم محزون
تاکی از چرخ کج گرای ماما　　تاکی ایماه و مهر سازی افسون

مانی انگشت ماه و مهر زرفتار　　افتی ای آسمان زگردش وارون

حالی چنینم بهجر هیچ ندانم　　حال نگارین من بهجر بود چون

این تن من شد بدرد و تاب گرفتار　　وین دل من شد برنج و محنت مرهون

شد غم افزون ولیک شاد از آنم　　لطف شهنشاه باشد از غم افزون

شاه محمدشه آنکه یک سخن از وی　　شامل باشد بصد هزاران مضمون

جانب ری برکشید لشکری مر　　گرز خطا ماره گیر آمد بیرون

گشته هم از سم اسب و کشته مردان　　هامون مانند کوه و کوه چو هامون

خیل عدو را گرفت و کرد بزندان　　گوئی ضحاک را گرفت فریدون

شاها گویم دعای دولت و جاهت　　گو ببر من بر از لطایف موزون

جاهت بادا مثال عمرت جاوید　　عمرت بادا مثال جاهت افزون

اکنون بر دشمنانت بادا سوزن　　سوزن بر دوستانت بادا اکنون

این قصیده ایضاً در مدح خسرو گردون توان گفته شده

در مهرگان بیاد جلال خدایگان　　برخیز و جام می ده ای یار مهربان

کیهان خدا محمد آن کو برد ز جاه　　مهرش زیر رایت چترش آسمان

شاهی بلند همت کش دیده خرد　　اقبال و جاه او را نادیده مرکران

محسود چرخ گردد بزم چنین او　　روزی که بار دارد در پیش او جهان

در قاف قدرت او از بس بلند جاست　　عنقای وهم هرگز ننموده آشیان

با تیر خصم دوزش شد نصر هم رکاب　　با تیغ آتشینش شد فتح هم عنان

با دشمنانش خواری گشته است مقترن　　با دوستانش عزت کرده است مقرون

گردون کجا بباید جز در کهش جای　　دشمن کجا بیابد جز در کفش امان

بر درگه بلندش همچون رهی مطیع　　کیهان پیر گشتش با دولت جوان

گردید چرخ لرزان چون دوش گردنش　　با درگهش برابر از بهر امتحان

شاها جهان پناها شد خاک درگهت　　هم جبهه سای شاهان هم افسر کیان

بگشا تیر فردا کشمیر و قندهار　　چونانکه دی گرفتی با تیغ خاوران

شستی بآب شوکت مرد فر ملوک　　زین پس هم از تو ماند در دهر داستان

حاشا نگو نگفتم بستند مر ترا　　با عمر جاودانی اندر ازل میان

برتر ز هر چه باشد ذات تو جز خدا　　جز او ترا فزونی بر هر چه در جهان

شاها جهان خدایا از چیست جرم من　　کاندر میان اقران دورم ز آستان

لطف تو شامل آمد بر اهل روزگار　　تا چند باز مانم از لطف بیکران

تا باغ راست نازد ی خیری و نسترن　　تا راغ راست بک آذر نسرین و ضیمران

بر جسم دشمنانت پرناست همچو تیر　　بر جان دوستانت سوزن چو پرنیان

در مدح دلدار گفته شده

دلبر فرهاد دو زلف چو جادو　　مشکین سازد چو برفشاند مشکو

مشکو مشکین نماید آن دو سیه گا　　آری کار شگفت دارد جادو

کرد مشکین زمشک مشکو لیکن — این عجب آمد ز زلفکان سیه مو
هندو باشد سیه ولیکن نبود — مشکین همخواب لاله پیکر و هندو
طوبی باشد مثال آن قد زیبا — نسرین باشد همال آن رخ نیکو
گر بود این را بروی مشکین چنبر — ور شود آن را بدوش مشکین گیسو
مشک ندیدم بروی گل بجز آن زلف — کش شده آن زلف مشک بر بهر سو
ماه سیارند آند و طره شبرنگ — شیر شکارند آن دو چشم چو آهو
گاه بدمی از آن و زلف همه شب — گاه بسیابی از آن و جعد همه رو
روی نماید بترکتازی مخمور — تیرش مژگان بود کمانش ابرو
ترک کجا افکند به تیری صد صید — اوست که دارد فسون و قوت بازو
جانم باد افدا اش چون بسر آمد — قوت بازوی شیر من را نیرو

بطرز کمال الدین اسمعیل درباغ شمال تبریز ارتجالا گفته شد

خواهم که پرده بردرم این روزگار را — بوسی دو بر زنم سر زلفین یار را
من با فسون دل از سر زلفش رها کنم — تا او چه حیله یاد دهد آن دو مار را
حوریست کز فسون بخزان آورید گل — بر شاخ سرو تازه گل نوبهار را
ماهیست کز فریب بهنگام نوبهار — در مشک تر نهفته رخ لاله زار را
ای عنبرین کمند دل یار هم ببند — تا رحم بر حریفان آید نگار را
از دل بزلف لرزان بردی شکیب را — وز من بچشم فتان بردی قرار را

او شیر را شکار با آهوی چشم کرد — بوم خاک و خون فکند پس آنگه شکار را
کان طره کان خم بخم مشکبار او — از اختیار کرد برون اختیار را
نوشم من از لبانش نوشین شراب را — سازم ز زلفکانش مشکین کنار را
وانگه مدیح گوییم با یار دستان — در محفلی چنین خلف شهریار را
دارای دین محمد آنکو بشاخ ملک — کز فرجاه کرد عیان برگ و بار را
آباد کرد عدلش ویرانه روزگار — شادان نمود بذلش هر غمگسار را
و ز جود داد آیین هر روز بزم را — و ز تیغ بست آذین هر کارزار را
خواهد ز ضرب تیغش گردون نگاه رزم — سوسن صفت همیشه زبان نهار را

باحسن جونش تابا بست بند گر بزیر جنا نگذارند مرا

این قصیده در کرمانشاهان که محل احزانست بسیاق استاد الکلام و بفرموده

نواب امام علی میرزا گفته شد

جهان را دگرگونه شد کار و بار را — پس از ماه بهمن بیامد بهار را
گلستان گرفت از جوانی عذار را — درختان برآورد برگی و بار را
بشبگیر در جام می خوشتر آید — بگلشن درون خاصه با گلعذار را
تو گفتی صبا نقشبندیست رشته — ز یاقوت و مینو بگل پود و تار را
ز یاقوت بنهاده گلبرگ تا جا — ز مینو به بسته است سنبل ازار را
ز صلصل دو صد زوج بر پای سرو — ز بس دو صد فوج بر شاخسار را
همه شاد لیکن مرا بخت گر — به نشانده یکدم ببر بر نگار را

دلم ز آتش عشقش آذرگشتا | کنارم هم از خون دل لاله زارا
بدریای غم غرقه گشتم از آن پس | گر افتاده ام اندر غم دلکسارا
قرارم نه بر دل از آن زلف مشکین | که نبود ز دستانش یکدم قرارا
ز دستان و ز نقش سازد کمند | ز افسون دو چشمش دارد نگارا
اگر بشکرد شیر آهو شگفت این | گر آهوی او کرده شیری شکارا
بملک دل از چشم او لشکر آرد | هم از زلف کافرش بسازم حصارا
سحر که بخواب اندرون دیدمش من | تو گفتی نه مست است نه هوشیارا
منقش هوا کرده از لاله برگ | معطر زمین را ز مشک تتارا
هم از سحر افسانه بر چرخ نادک | هم از باده اشگفته چون نوبهارا
بزلف اندرون سوسن و یاسمیا | بمشک اندرون لولو شاهوارا
ز رخسارش افروخته نار بر آب | بر جان بیاغشته آبی بنارا
بگفتمش تا کی ز هجرانت باشم | گهی نگسارد کهی سوگوارا
بچشم اندرون درد و بر لب دعا | بچشم اندرون خون و در دل شرارا
فریبی خیالت تا چند بر من | چه باشد که ای دمی آشکارا
ز شادی که سرو قدت در بر آرم | گشوده ستمی دست خود چون چنارا
گل از وصل تا چیده بر بودی از من | بجایش دادی هم از هجر خارا
نبوده است همچون تو خونریز ترکا | نکرده است ترکی کس هیچ کارا

حکایت چو بشنید از من گشود او | بصد دلبری شکر ز بر بارا
چه گفت او همی گفت گیرمت در بر | چه گفت او همی گفت بامت یارا
از این پس بمحنت مباش از جدائی | از این بیش هرگز مشو دل فگارا
بصد ناز بنشست اندر بر من | ز زلفین او شد برم مشکبارا
تو گفتی پس از شام غم گشت روزا | تو گفتی خزان رفت و آمد بهارا
رخ یار دیدن پس از شام هجران | لبش را مزیدن پس از انتظارا
همانا چو جامیست کش بر بنوشی | بیاد خدیو از کف گلعذارا
محمد شه آن خسرو دین و دنیا | که دنیا و دین راست زو افتخارا
بدهر اندرون نی جز او پادشاها | بگیهان درون نی چو شهریارا
هم از نیروی بخت و بازوی دولت | بگیران خشمت بیاده سوارا
هم از سطوت قهر و نیروی رزمی | فکنده اختر چرخ را مرحبارا
کنون آن یک آمدش فرمان پذیرا | کنون این یک آمدش در خنجیا
ز تیغش شده روی خورشید تارا | ز جودش شده بحر و کان شرمسارا
بیک حط گفتم در این شعر نیکو | سخن را همان به شود اختصارا
الا تا شود بیش از آذر نشاطا | الا تا ز نیسان پس آید ایارا
شود شاه دنیا و دین را لکیستی | سریر و کلاه و نگین پایدارا

در فراق معشوق و بیان حال در چمن اثر در جواب قصیدهٔ نواب امام قلی میرزا گفته

باغم دلستان انجمن دل ترمان — آنکه به جناب آصف مغرور

که نشود وصل یار روزی عاشق — تا نشود دمی ز حضرت دستور

آنکه بود از سخای وافر جودش — قصر امل در زمانه دائم و معمور

ای چرخ کهن سال می نخندد از قند — تا نشود چشمه زجاهش نه کور

خوشتر آن به که مدح شاه سرایم — شاه بود جملگی جهان را منظور

خسرو گیتی خدا علی که بکیهان — بر همه اشیاست نام پاکش مسطور

بنده از بندگانش بهمن و خاقان — چاکری از چاکرانش قیصر و فغفور

چرخ نه جز حکم او بجملگی محکوم — دهر نه جز امر او بامری مأمور

هرچه نه جز مدح اوست باد ابتر — هرچه نه جز نعت اوست باد مقصور

راد وزیرا ز مدح جاه و جلالت — در ره عجز اندرم بدار تو معذور

زانکه بدست فراق یار اسیرم — راه گریزم نه همچو ناقه مهجور

بیضا گر کف زین سیاق دور شعر — زدست هر انیر این سعادت موفور

سود چه دارد بهشت دور ز آدم — سود چه بخشد کلیم مانده هم از طور

تا که نگیرد حکاو خسته همی باز — تا که بر آید پلنگ شرزه همی گور

باش بیاران همی مبارک و میمون — باش بر اعدا همی مظفر و منصور

این قصه در طلب کردن از خسرو گردون ایران در چمن کلاه پوشش گفته شده

فرخنده گشت بخت غزالان بچرخ چشم — تا شهر یار خواست بعزم شکار اسب

روز جدایی که باد خود ز جهان دور — آمدم آنماه روی با تن رنجور

زرد هم از درد آن دو لاله شاداب — سرخ هم از اشک آن دو نرگس مخمور

خورده جگر چشمکانش باده گلگون — زانکه بود ز لعلکانش خوشه انگور

گلشن کرده زمانه از گل رخسار — روشن کرده جهان بتاب به هور

قد نوانش خمیده از غم هجران — سیم بناگوش نهان بلولو منثور

گفت چسان بی تو زنده مانم در دهر — بهر چه جرم آید از برم تو سوی دور

دوزخ بگزینی و فراق چو من یار — جنت بگذاری و وصال چو من حور

می نهی خود بدرد محنت دستان — می بهلی خود برو کنار دمی سور

گفتمش ای یار ماه روی بگیتی — بی تو بباشم دمی بخاطر مسرور

اکنون بی تو بباشدم همه سوزان — سوزن با تو بباشدم همه سیغور

عهد من آنست باد و زلف دلاویز — وصف تا نبودم زمانی مقدور

نغنودم چشم هیچ از غم هجران — نشنودم گوش هیچ ناله طنبور

در غم هجرش چنانم اندر کوی — شاهین بگرفته در بچنگل عصفور

از بس سستی نمی بدانیم از موی — از بس زاری نمیشناسیم از مور

عشق نهره گشته لیک بویره — عشق نگارین جز نبود دستور

ماه گر از سور او نور گیرد و مهر معه — من چو شوم دور می ننتم از نور

لشکری گنجت بحرش از غم دوستان — زآن شد ر سلطان دل از درش مهجور

خورشید شد سوار بدین خنگ نیلگون / یا شاه شد سوار بدریا گذار اسب

شاها بتیغ بستان امروز قندهار / فردا هزار اسب و دو صد هزار اسب

خورشید تیره گردد از گرد کارزار / گردان بزین چو آرند هامون سپار اسب

انداز گرده بد اختر سپاهیان / گو سر کمیل و رزبن و قیمار اسب

بشکسته شد رکاب و بگسسته شد عنانش / انگو بتاخت زی تو در کارزار اسب

عدلت چنان بود که کند پاس اسب شیخ / وز پاس او بگردد در مرغزار اسب

در شعر اسب گشت ردیف از برای آنکه / گر بهر جنگ بخشد می شهریار اسب

کش در نبردگاه و بهنگام و گیرودار / هم آیدم بکار سنان هم بکار اسب

گر اسب بودم چه نماید سنان جنگ / گر بودم سنان چه کند صد هزار اسب

تا هست چرخ شاها بادت هلال نعل / خورشید زین مجره عنان و نگار اسب

در جاجرود این قطعه گفته شده

همواره از خدای جهان آفرین پاک / بر جان شهریار هزاران درود باد

پیوسته از بلندی قدر و جلال او / چون بنده کاخش چرخ برین در سجود باد

چون عزم جنگ سازد آن شاه صف شکن / ماهش سپر شهاب سنان مهر خود باد

چون رای جشن آرد ساقی شود سهیل / عیوق باده چنگی با نای عود باد

چون اشک و نار نیست ز عدلش ملی آب / کاشک از قنیه ریزد و آتش ز رود باد

هر جا که رو نماید اعداش دستگیر / چون صید در شکارگه جاجرود باد

تا خاک با کثافت و تا آب با صفاست / تا باد با لطافت و تا نار دود باد

ناصر بروز رزمت شیر خدا بود / حافظ بگاه کینت رب ودود باد

بعد از شریطه دارا این گو سروده است / ما را همه از سفر شاه سود باد

ای تن آخر تا کی در مهد آسایش ثبات / ای دل شوریده کی از بند غم یابی نجات

کبر بفکنده ترا اندر بلا از چار سو / جهل بگرفته ترا اندر میان از شش جهات

سرفرازی بگلی گر گیره از سر برو نات / حق شناسی بگذری گر بگذرم از لات و منات

دایما با حق عتاب آغازی از جهل و جنون / گاه از افلاس و فقر و گاه از خوف ممات

گر نخواهی مرگ خود را وارهان از بند تن / ور نخواهی فقر یکدم بر فقیران ده زکات

تا کی منبر بر روی چون نمیدانی جهاد / تا کی مسجد شتابی چون نمیخوانی صلات

گر نیازی سر براه حق ازین بس غافلی / نار باشد در ممات و عار باشد در حیات

گر فدا خواهی نمودن جان شتاب اینک که کرد / خسرو غازی محمد شه عزیمت زی هرات

با سپاهی خون فشان آتش زن اندر کوه و دشت / عقل گفتا اوفتاد اندر زمانه حادثات

دره بهمن که حیران بود عقل از عزم شاه / در کهسار نی گیاه و در بیابان نی نبات

دشت پوشیده کفن گفتی بماه چون شهید / کوه بر سر کرده عمامه همانا چون قضات

با چنین احوال آن شاه مه اختر سپرد / کوههای همچو قاف و رودهائی چون فرات

شاه افغان بین که نموده یکی ره کاربار / در کف شطرنج تقدیر گردیده است مات

این قطعه در مدح دستور در خواهش افزایش مواجب گفته شده

جهان دستگاها فلک نام پاکت ... بدیوان گیتی بعنوان نویسد
چواماره بندگانت نماید ... یکی زآن میان نام کیوان نویسد
هماواره تیر فلک خامه در کف ... ز اوصاف و احسانت دیوان نویسد
بدردی که نتوان بدو چاره کردن ... ز احسان وجود تو درمان نویسد
اگر شادی او جمله محنت نگارد ... اگر طاعت او جمله عصیان نویسد
ندانم ز چه منشی طالع من ... در آمال من جمله حرمان نویسد
بزرگا مرا لطف تو خوشتر آمد ... ز شرحی بعاشق که جانان نویسد
مواجب بیفزا زغم وارهانم ... نشنی بنفرما که فرمان نویسد

در ولادت زاده پسر شهریار جم اقتدار مسمی باسم جده الاعظم گفته شده و اشاره بر آنکه حکمی که از نجوم شده بود خلاف آن ظاهر شد

نوری از عرش اله آمد پدید ... ز آفتاب و زهره ماه آمد پدید
شاه خود از نسل شاهان بود چین ... از نژاد و شاه شاه آمد پدید
زینتی بر دین و دولت شد عیان ... زیوری بر تاج و گاه آمد پدید
اختری تابنده از عز و جلال ... بر سپهر فر و جاه آمد پدید
فخری اندر روزگار آمد عیان ... رونقی در بارگاه آمد پدید
یونسی از بطن ماهی شد برون ... یوسفی از قعر چاه آمد پدید

آسمان هر لحظه گوید ای شه و ... حارس تخت و کلاه آمد پدید
خسروا هر من بخشا از کرم ... کاین نه از استادان گناه آمد پدید
مرا بو معشر خطا باید گرفت ... نی ز من این اشتباه آمد پدید
نامه امید من از کف او ... همچو روی خود سیاه آمد پدید
خسروا تو شاد زی تا از زمین ... گاه گل گاهی گیاه آمد پدید

این قطعه در شکایت از بخت و طلب انعام از نجالا گفته شده

خسروا ای آنکه از جود تو اندر روزگار ... ای بسا سائل دل که این چرخ در دامان کند
هر کسی شاد از عدل تو الا بحر و کان ... گر سخای تو مراین دو را خون و دوان افغان کند
چون بایوان و آخر اندر مشتری خواند مدیح ... زهره سود و عود و ماه آرایش ایوان کند
چون بمیدان پا نهد مریخ را سازد دریغ ... از شهاب آرد سنان خورشید را خفتان کند
تیغ آتشبار خون آشام او در روز جنگ ... جویهای خون روان از هر سوی میدان کند
یک نظر گر بر زردی مرحمت گر افکند ... ذره را خورشید سازد قطره را عمان کند
خسروا گیهان خدایا اوستادان گفته‌اند ... پس اثر کاین انجم اندر عالم امکان کند
هر چه باشد سود از ناهید و زراوس بود ... هر کجا باشد زیان بهرام با کیوان کند
زاوش و کیوان چو با هم جفت گردد و گاه حل ... کام شواری همه از دلی آسان کند
مرمرا امید از بخت سیاه من بس بود ... چون شود و ماند در میزان را شادان کند
زانکه طالع خوشه و میزان مرا باشد مکان ... در معاش من اثر ناهید در میزان کند

خانه‌ام را ز اطلس و اکسون همی پر برد ... دامنم را پر ز لعل و گوهر و مرجان کند
هر چه لایق دانم از شادمانی این دم ... هر چه در خور بینم از مهربانی آن کند
خاصه باز اوش سر ره نمودن آهنگ (خواهد) ... جای غم شادی گذارد درد را درمان کند
حاش لله بود امیدم خطا آنرا که چرخ ... طاقتم از دل وان از تن توان از جان کند
که مرا سرگشته اندر بحر حیرت بنهد ... که مرا آواره اندر وادی حیران کند
خسروا خسرو نژادا او را در حیر نم ... چرخ و اختر از چه و اندر آن نقصان کند
یا که بخت باژگون من چنین بخشد اثر ... دود از عمان برآرد آب از نیران کند
چاره این غم نه جز دست عطای شهریار ... گر سخاوت برتری از بخشش نیسان کند
تا درین چرخ برین باشد بگردش آفتاب ... گاه اثر از جدی بخشد گاه از سرطان کند
دوستانت را ز جام می همی رامش دهد ... دشمنانت را بخاک و خون همی غلطان کند

بالبداهه گفته شده

ز عشقش که در آتش که درآیم ... خداوندا فروتر کن عذابم
نشسته بر سر بالین من یار ... به بیداریست یارب یا بخوابم
بماه و زهره امروزم چه حاجت ... که امشب در کنار آفتابم
نگارینا مرا از می چه خیزد ... که من بی باده از عشقت خرابم
شراب بیخودی خوشتر نهاده ... که باکی نی ز پند شیخ و شابم

این چند بیت ارتجالا گفته شده

در فراق من که رسیده است بکمال ... آیا بدین کمال رسد نوبت زوال
گر هر کمال راست زوالی زپی چرا ... یکره همی زوال نباشد بدین کمال
تا چند مکر و دستان ای دهر کینه‌جوی ... تا چند ریو و افسون ای چرخ بدسگال
ای دهر تا کی رنج آخر دمی سرور ... ای چرخ تا کی هجر آخر دمی وصال
چون چرخ نیست یاور ایدیده خون بریز ... چون یار نیست دلبر ایدل همی بنال
دوشم بخواب آمد سرمست آن نگار ... با چهره کان چون مه با ابروی هلال
افکنده بود بر ماه از حیله زلفکان ... بنهاده بود در لعل از جادوئی لال
وز نور چهره‌اش پیدا همی جدی ... در کفر زلفکانش پنهان همی ضلال
چون برگشاد لب بگشاد تنگ قند ... این شعر را سرودی با خاطر کلال
آخر کجا روا که پس از یک شب وصال ... هجر نگار و فرقت دلبر کشد بسال

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که درد عشق کشید و بمعشوق نرسید هر شب همه شب نخفتی و پیوسته زبخت بد خود شکوه نمودی و گوهر زچشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر رودش چون برزین شعله ور روزش درد و محنت قرین بودی شبش (دیلش) ز گریه نغنودی قدش همچون نی یک نیمه خمیده که مدت عمر بجد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده و غنچوری نشنیده روزی بدلبر خویش نوشت و بمشک و عبیرش سرشت که مدتی میشود که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی

وخود رشته مودت گسیختی و بریدی رنج و تب بچند شب درد و سوز بچند روز شب هجر صبح وصلی بکر در بر گرفته زپس تشرین در فرودین بکر گلی نشکفته نشکفت که سروی بتذروی خو گیرد و گلی به بلبلی دوستی پذیرد شبی بکلبه فقیری کذرد و مهی در دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی همدم و خضری بجمشیدی محرم گردد رحمی کن که زدست رفتم و تیر ز شست بر بریدش گفت که بدل خسته دل شکسته من که مدتی بوصل خوشنود نگشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته جز درد فراق رنجی ندیده در مجد رنج معنی نه پسندیده بگو که دوستی زخود رستن و مردنست دل بستن و غم خوردن

این حکایت ب در میانش نبشت

کری پیش خود تصور نمود و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور نمایم چون پرسش احوال کنم پاسخ موافق سوالی که در خیال من است خواهد داد چه پاسخ در این مقام جز این کلام نشاید چون واسطه کرد و ئی چند نیز از رسته گرفته که هم رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که در ناتوانی هلال وار موی وار زمانه نال شده رنگ ار غوانش زعفرانی بپرده ونالش خیزرانی گشته از ضعف قوت قوت نداره و دل از هوش رفته و از خاطر هر چه هست فراموش نموده مدهوش شده است شخص اصم را دل سوخت دیده گریان و خاطر پریشان گشت از راه تلطف و از روی تأسف از آن خیال که داشت تخلف نکرد احوال پرسید و لیکن از آن راهیکه رنجوران شکایت آغاز و ناله روزگار که ساز کنند پرسید که حال رنجور چونست گفت حالت سکت او موافق خیال خود گفت الحمد لله رنجور را حالت تغیراف قره اخری پرسید که غذای شما چیست گفت زهر مار گفت نوش

جانت رنجور از این گفتها و شنفتها پریشان تر شده ناخوشی عود نمود و درد دل ناتوانی تن سستی اعضا غوغا افزود از اتفاقات حسنه نیفه اصم بسته و کرد و که در دامن داشت ما فی الازارش ضمیمه گشته رنجور از مشاهده این احوال درهم شد گفت ترک زحمت و ستر عورت کن گر را خیال آنکه میگوید که آنچه در دامن چیست و مال کیست گفت اطفال شما را دوست میدارم و عیال خود می پندارم ایشان را ارمغان آورده ام رنجور از این تغیر مزاج ممتنع العلاج شد چندی نکشید که سر خویش و راه آخرت پیش گرفت مصراع آری از این قصه در زمانه زیاد است

این حکایت ت در میانش نبشت

عبد الله مامون گوید که در عمر خویش از سخن سه کس سر در پیش افکندم که مجال سخنم نبود اول آنکه عاملی یکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد و خلق را شاد و سازد و آن عامل بخلاف جاده پیشه و ظلم اندیشه کرد بناخن جفا سینه مسلمانان را خراشیدی و یکدمی آب رحم و مهر را با ظلم و جور نپاشیدی از برای خرواری خرمن عمر کسی بر باد و از پی دیناری بیم کردگار عز و جل از یاد هشتند چنانچه پیغمبر پاک رای و نبی خدای فرموده یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم باری زهی جلالی خدا را انصافی که آدمی چشم از خداوند پوشد و در راوی نکوشد باده هیجان و عصیان نوشد خلق خدا را آزار و ضمیر خود در انجمن اخلاق نیاراید القصه بعد از زمانی مسلمانان از ظلم آنجا کار بدربار پادشاهی برای داد خواهی بعرض آمدند چون مردم از بیدادش فریاد میکردند فرمودم که کسی را خود برگزینید که با او سخن در آغاز م طریق انصاف راه پویم سخن خلاف نگویم ایشان پیر صافی ضمیری را وکیل کار خود نمودند که هر چه گوید و شنود همان باشد چون بر سخن سرائید و بر ظلمش

کرا باید از بسیار اندکی و از هزار یکی بر زبان آورد فرمودم که آن عامل مرد امین و رای رزین
دارد که جز بعدل و داد و داد نماید در حفظ (؟) ممالک ملک بلکه صاحب چاره سازد شما خلاف میگوئید
مصراع « چراغ کذب را نبود فروغی » و او را آزموده و بر حال خود امین نموده ایم چون از عدلش
شمه بیان کردم پسر بر زبان آورد که اگر فلان عامل عادل و حاکم عاقل می باشد خلیفه او را
بملاد دیگر مأمور سازد که عدل خلیفه در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم موصوف
شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم چون از سخن پسر بسیار
شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر خود مشغول
گردانیدم ثانیاً یکی از مجهولان ادعای پیغمبری کرد عقلش مغلوب و جهلش غالب شد شهره شهر
گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیری و جمعی پیر براو گرویدند چون خبردار شدم او را
بمعرض آزار در آوردم که موسی علیه السلام دو هزار سال پیش از این ادعای پیغمبری کرده
معجزی همچون عصا و ید بیضا آورد یهود بدین او گرویدند آئین او را قبول نمودند مگر باک نداری
که خود را هلاک میسازی بر فرض محال که اگر این قول باطل در خیال آید کدام اعجاز ادعا میکنی
و دم میزنی جواب داد که خلیفه را زنده فی جاودانی باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود
که لاف انا ربکم الاعلی میزد و ان فرعون لعال فی الارض در حدیثش کا فی الیس لی ملک مصر
در وصف ملکش دانی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی همی زند بنده با عصای اژدها پیکر خادم
و از این سخن نیز خجل شده و منفعل گردیدم ثالثاً اینکه چون فضل هلاک شد مادرش را دلداری دادم
و میفرمودم که من بعوض فضل کهین پسرم هرچه گوئی چنان کنم و هرره که گوئی چنان پویم از این سخن

من گریه بسیار و ناله را بیشمار کرد دلداریش دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مغرور گردیدی
جواب داد از بن رهگذر اشکبار و از این مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را به
پسری گزیدم و از این حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم

این قطعه دقیقی از انجا لا گفته شده

خلعت شاه جهانت باد همایون ... لطف شهنشاه بر تو باد فزون
باد اروزت سعید همچو شب قدر ... باد شبت همچو روز عید همایون
ای بر جود تو بخل بخشش قاآن ... وی بر علم تو جهل علم فلاطون
وصف تو شد از حساب و دفتر خارج ... مدحت تو از حد و حصر آمد بیرون
قهر تو آمد خزان و توده گلزار ... مهر تو آمد بهار و خیری و زریون
عقل نه جز خدمت تو راه سپارد ... باد همواره پر فکنده و مجنون
آنکه نه جز طاعت تو کار نماید ... باد پیوسته همچو خیار دگرگون
راد و وزیرا اگر ملول نباشی ... بینی دیگر بقطعه سازم افزون
شاید از لطف بیکرانه رهائی ... بخشیم از دست روزگار پر افسون
مهری گز مهر تست چاره هر خس ... لطفی کش لطف تست شامل هر دون
تا که بگیرند از بهاران نیسان ... تا که شمارند از زمستان کانون
باد دل دوستانت خرم و شادان ... باد تن دشمنانت با غم مقرون

اختیار عقل را با دلبر و دل کرده‌ایم   کار آسان را نگر بر خود چه مشکل کرده‌ایم
طعنهٔ رندان مزن در راه عشق او که ما   خاک بر سر چاک بر دل پای در گل کرده‌ایم
پاره‌ای دل پا نهاده در پی تحصیل و   روزگاری بهر تحصیل حاصل کرده‌ایم
ناله‌ها کردیم شبها تا سحر با درد و آه   تا دل معشوق را بر خویشتن مایل کرده‌ایم
شیخ اگر با ما زند لاف تقابل کی رواست   تو به مسجد جا و ما در دیر منزل کرده‌ایم

عید رمضان آمد و انجام گران را   تا فاتحهٔ خیر بخوانیم رمضان را
گر بست در میکده آوخ که بخوردیم غم   یکچند چو بگشود در زهد و زبان را
انگشت زبانی چه زبانی نه بر اکس   کو می‌برد ابهی از سینهٔ عمان را
واعظ چه شتابی بسوی منبر و مسجد   از وعظ کنی مرده دل پیر و جوان را
با تو نشوم پخته بدین گفتهٔ خامت   بس گفته تو این با خردان را و خسان را
من از چه نگیرم کف آن بادهٔ رنگین   کارامش شادیست از او مرز و جهان را
از مرگ مه روزه صد شکر که امروز   خورسند ببینم همه اهل جهان را
خمار بچه‌وار چنین گفت ز شادی   بر رغم ریاکار گشودیم دکان را
او خون کسان خورد مرا این که بگیرم   با خون رزان گیرم چون خون کسان را
گر گرد ریائی چند چون شیخ زمان تو کی   روزی دو سه بردار ره این آدم آن را

من کافرم ار جز بخلافش نمایم   گر دست نهم گیرد از آن طفل گران را
از خانه برون نایم الا بخرابات   در بر نه بگیرم صنم آن موی میان را
سروی که زند طعنه بدان عارض نیکو   هم لاله سوزیر اهم باغ جنان را
ماهی که کند خنده بر آن قامت زیبا   هم طوبی جنت را هم سرو نوان را

با یار همی گویم با جان و دل خرم
مدح محمد شه سلطان زمان را

رباعی

چون در رمضان نمی‌شوم تا شب عید   وز رنج خلاص کی شوم تا شب عید
من بخورم شراب گر از اول ماه   در خواب خمار می‌شوم تا شب عید

ایضاً در باغ شاد مان و هو بستان من بساتین دار الدوله کرمانشاهان گفته شد

امروز بباغ شادمانیم همه   وز نعمت وصل شادمانیم همه
تا هست زمانه کامش از یاری بخت   با این دل شاد شادمانیم همه

رباعی

هر کس که غمی دیده شها شاد از تو   هر جا که خرابی شده آباد از تو
خلق دو جهان شاد شد از لطف   الا دل غمدیده فرهاد از تو

شب چهارشنبه نهم شهر رجب المرجب من

شهور سنه ۱۲ در احوال قران علویین که قران اشتعالست و رجعت مریخ که در طالع سال

قران واقع شود گفته شد

دوش در آغوش جانان بوده‌ام / در دل شب مهر رخشان دیده‌ام
ماه را در زلف کافش یافتم / در میان کفر ایمان دیده‌ام
این چنین نعمت به بیداری بود / یا که من خوابی پریشان دیده‌ام
باز اندر برج حای از سر مریخ / در قران برجیس و کیوان دیده‌ام
تا کسان را زیب محفل یافتم / سعد کان را صدر ایوان دیده‌ام
حضرت بهرام را در ده سال / راجع و غمگین و حیران دیده‌ام
خاصه اندر برج اسلام متین / جنبش رانی من آسان دیده‌ام
درد یار بگود در خاک عرب / فتنه و آشوب و طغیان دیده‌ام
خانه ایمان درگن شرع را / ست از میاد و بنیان دیده‌ام
ای با در خاک از اهل کمال / در نجف یا در صفاهان دیده‌ام
از قران از ان و سیر چرخ / آنچه ناید در بیان آن دیده‌ام
شه محمد شاه با بر تخت جم / همچو خورشیدی فروزان دیده‌ام
لشکرش بر گاه در بغداد و گاه / در سمرقند و بدخشان دیده‌ام
تیغ او در روز هیجا و نبرد / همچو برقی آتش افشان دیده‌ام
پادشه پاینده گویم تا بکی / کز فلک این چه ام آن دیده‌ام

این سه رباعی در جواب رباعی سرکار شاه طهماسب ماضی نور الله مضجعه از قول نفیقی عزیز گفته شد

چندی بورع شهره ایام شدیم / یکچند دگر توبه باید گذراند
چندی در فکر باده و جام شدیم / صد شکر که توبه کرده آرام شدیم

ایضاً

از سوء مزاج دهر شد سوء مزاج / ناچار اول بباده بسپردم عقل
جز باده دگر نگفت کس بهر علاج / صد شکر آخر ز توبه بنهادم تاج

ایضاً

از گردش روزگار بیمار شدیم / ناچار شدیم لیک از توبه همی
بر شرب شراب ناب ناچار شدیم / آسوده ازین اندوه تیمار شدیم

این قصیده در توصیف طره طرار نگار و مدح حضرت شهریار گفته شد

زلفین خم بخم دلبر / هردم شود بصورت دیگر
گاهی بماه کرده هاله / گاهی بزهره باشد افسر
عیوق راست گاهی خفتان / برجیس راست گاهی مغفر
خورشید راست گاهی حلقه / مریخ راست گاهی چنبر
از نسترن نماید بالین / وز لاله برگ سازد بستر
بر گوی عاج گردد چوگان / بر روی یاسمن شده مجمر
بر یاسمن فشاند سنبل / بر ارغوان بپاشد عنبر

درنارکرده مسکن هندو — درخلد کرده ماوا کافر

دودی گرفته رخ آتش — ابری نهفته رخ اختر

بر رویست قامت او کاو را — نسرین و یاسمین دمن بر

با غیبت عارض او کاو را — خورشید و ماه باشد زیور

در غنچه دهانش شبنم — در آتش لبانش کوثر

بندش فتاده دل را در پا — کفرش گرفته دین را در بر

زان زلفکان دل مرا اندوه — زان چهره کان تنم را آذر

برحال شب سواران یکره — ای ماه آسمانی بنگر

برکوی دلفکاران یکدم — ای سرو بوستانی بگذر

آندل که هست شادان بشکن — وان جان که هست خرم بنگر

خواهد نگردد زلفت از من — چون تیغ شه ز دشمن کیفر

دارای دین محمد آنکو — چرخش بنده آمد و چاکر

با تیر اوست شوکت مدغم — در تیغ اوست نصرت مضمر

در چمن کلاه پوشش در طلب الاچوق گفته شد

ای شاه ظفر قرین بنجوق تو باد — هرچیز که دلخواه تو مرزوق تو باد

پیوسته مرا مرکب یکران تو گشت — همواره مرا خیمه الاچوق تو باد

این سه رباعی در کن وهی قریه من قری همدان گفته شده

ای شاه جهان زمانه برکام تو باد — زینت بزر و سیم هم از نام تو باد

پیوسته امید من بدرگاه تو بود — همواره معاش من ز انعام تو بود

ایضاً

شاه فلک در خم چوگان آمد — از جود تو بحر و کان بافغان آمد

فرقی ننمود شاعر و غیر از آنک — در قسمت انعام تو یکسان آمد

ایضاً

ای شاه غلام روزگارت باشد — نا مرکه کینه کردکارت باشد

در بزم بتان چین نگارت باشد — در رزم جدوی دین شکارت باشد

این قطعه در طلب خنجر و شمشیر گفته شده

خسروا ای آنکه تیغ خون فشانت روز رزم — نصرتش آمد غلاف و در ظفر جوهر گرفت

چون ستایم خنجر و تیغ جهان سوز ترا — کاین یکی لشکر شکست وان یکی کشور گرفت

لشکر از اهل عناد و شرک وکافر شکست — کشور از حد ختن تا حد کالنجر گرفت

از شکست و بست گردان فرشها تیغ تو — عرصه گاه رزم گویی صورت محشر گرفت

آب و آذر گرچه باهم ضد بود لیکن عجب — تیغ تو خاصیت هم آب و هم آذر گرفت

چه عالم شد مسخر تیغ تو تا برق زد — چه گیتی شد مسخر تیر تو تا پر گرفت

روز و شب بریده شد از یکدگر زانگاه — چون فلک ارکان تیغ و خنجرت معبر گرفت

از ازل نام تو بود نقش ایشان زانکه — تابش ... ق استد و رخشیدن از اختر گرفت

خسروا فرها درا بایست کاندر کارها — از شهنشاه جهان هم تیغ و هم خنجر گرفت

این قصیده در قلات شیراز گفته شد سنه ۱۲۵۲

عزم سفر باز شد ز خطهٔ شیراز — جانب الوار آن گروه فسون ساز
همسفری اول از عنایت یزدان — با خبری ثانی از سواره و سرباز
هر که خبر شد شتافت سوی من از شوق — تا شودم رهنمون ز شوکت و اعزاز
من بخیالی که جلوه گر شود آن ماه — من بامیدی که آید آن بت طناز
آوردم توشهٔ ره از لب شیرین — افکندم بر میان دو بازو از ناز
بوسه ربایم دمی ز عارض رنگین — عطر فشانم گهی ز طرهٔ غماز
که چنم از باغ عارضش گل نسرین — گاه شوم با لبان لعلش همراز
من بامیدی چنین و چرخ ستمگار — طایر امید من فکنده ز پرواز
یار نیامد مرا گذاشت بهجران — داغ هجرش نهاده گشتم و دمساز
باز اگر صعوه گیرد این عجب آید — صعوهٔ زارم فتاده‌ام پی شهباز
با که دهم درد دل بدلبر پیغام — پیش که این سوز عشق سازم ابراز
ریخت ز چشمم برابر بجه جیحون — کردم از آسمان شکایت آغاز
بسته کنی بر گشاده دل در روزی — افکنی از پا سرا که گشت سرافراز
هر بت مهوش سپارش دم عزت — هر زر بی غش گذارش به بن گاز
تا کی خوانندت اینگون شرربار — تا کی گویندت آسمان فسون ساز

دیو نشانی گهی بتخت سلیمان — جادو آری گهی برابر اعجاز
مانی ای توسن سپهر ز رفتار — باقی ای خنگ مهر مه ز تک و تاز
از تو کنم شکوه گر نیاوری رحم — بر شه خادم تو از خصم بر انداز
خسرو گیتی خدا محمد آن کو — در فر شاهنشهی ندارد انباز
تاج سپارد بخدمتش کی و فغفور — باج گذارد بدرگهش شه ابخاز
در همه گیهان بملک گیری مشهور — وز همه شاهان بقدر گوهر ممتاز
تا که نزاید پلنگ شرزه بهی گور — تا که نگیرد چکاد خسته بهی باز
شاه بود دایما بخوبان حورسرشت — با غزل و عود و با صراحی و بگماز

فی الغزل

گرد ز مرد گرفت لعل لب یار من — گونه یاقوت شد چشم گهربار من
رفت ز من نام و ننگ در سر سودای عشق — برد ز من عقل و دین دلبر عیار من
منع چه سود از غمش پرده ما بر درید — طره طرار او دیده خونبار من
شد دل من خون و ریخت دیده من بر کنار — آخر رحمی نکرد یار جفاکار من
خم شدم از بار عشق نیست کسی دادرس — آه بمنزل چسان میرسد این بار من
در غم هجرم اسیر گریه کنان روز و شب — از غم هجران ببر خنده اغیار من
کیست بگوید بیار کاستیم جسم و جان — بر تو چه خواهد فزود این همه آزار من
گر بکشی ور کشی باک ندارم از آنک — لطف محمد شه است ناصر و غمخوار من

جهان پناها ای آنکه آسمان بلند — بزیر سایهٔ عدل تو جست پناه

نه هم آنکه زند گاو او بشیر سرو — نه جای آن که کند شیر او بگاو نگاه

اگر نه رای تو از مشکلات دهر رسی — نمیشدی بصد اشکال هندسی آگاه

چو جود تو است کسی نیست شرمسار عیال — چو عفو تست کسی نیست پای بند گناه

شگفت نیست گر اعدای شه شوند اسیر — که اسیر پنجهٔ شیر است هر کجا روباه

تبارک الله از آن عدل ظلم کاه که داد — هم از طبیعت بیچاره ایمنی بر کاه

هماره در دل شب بر دوام دولت تو — دعا نمودم و بیابشدم ستاره گواه

چه گفته ام که فلک را افلاک شود چاکر — چه گفته ام که ملک را ملاک بود همراه

چه گفته ام که به بزم ملک همواره شود — هلال ساغر و می آفتاب و ساقی ماه

چه گفته ام که عدوی ملک همیشه شود — یکی بلند چه آری یکی نگون در چاه

مباد نام من از خاطر ملک بیرون — مباد دست من از دامن ملک کوتاه

بمقطع آرم بیتی ز گفته های کمال — که لاله برگ کند جلوه در میان گیاه

شوند از پسران تو تا بقایم شه

چنانچه بد پدران تو تا بآدم شاه

این قطعه در کن در سنه ۱۲۶۱ گفته شده

بسال ساغر ساغر بیاد شاه بگیر — می چو مهر از آن ساقی چو ماه بگیر

گیاه و گل بود گو ترا به بهمن ماه — ز روی همچو بهارش گل و گیاه بگیر

این پنج بیت ببداهه وقتیکه خبر فتح قلعهٔ سهل که متعرب الخاقان

حبیب الله خان امیر توپخانهٔ مبارکه فرستاده بود گفته شده

در بلوچستان هنرها کردی احسنت ای امیر — جلوه ها اندر نظرها کردی احسنت ای امیر

فلک شد معمور و دشمن خوار شد از سعی تو — جان خود را [illegible] خطرها کردی احسنت ای امیر

خلق بر دولت شه در حضر خدمت کنند — تو سپه کش در سفرها کردی احسنت ای امیر

از صدای توپ اندر بحر و بر از دفع خصم — خلق گیتی را خبرها کردی احسنت ای امیر

تا نشیند هر که اندر جای خود آسوده حال — ای بسا رفع ضررها کردی احسنت ای امیر

این غزل در طه دار فارس گفته شد

خرم آن شه که زین غمکده من باز روم — همچو بازی بسوی صید بپرواز روم

دلم از سیر ابروهه دار آمده سیر — برکنم مهر و دل از مهر دل شیراز روم

دل و دین برد از من خبر که بدین حالت باز — سر بکف از پی اندر طلب ناز روم

میل شهباز چنان صعوه کند لیک منم — آن صعوه که در چنگل شهباز روم

ناز سر کرد و دلم برد و بسازم افزود — حیرتم گر پی دل باز پی ناز روم

دم بدم ساز کنم برگ طرب در ره عشق — تا بعشق تو دمی مونس و دمساز روم

زین جهان هیچ ندانستم وای گر بی تو — سر ز انجام به هیچ سوی آغاز روم

آنچنان بنشسته از عشق که یا کم نبود — بار دیگر اگر اندر دهن گاز روم

روز سه شنبه ۱۳ ذی الحجة الحرام ۱۲۶۰ در جاجرود ارتجالا گفته شد

زمشک موی و زمه نور خواهی ار بستری — بزرخ نقاب بر افکن بزلف کلاه بگیر
درون چاه زنخ دل فتاده چون یوسف — ترحمی کن و دل را ز قعر چاه بگیر
چو روزگار جوانی جوانی از سر کن — می مغانه از آن پیر خانقاه بگیر
بهر عروه مشو همچو یک عاشق زار — دوان دوپایان این عسر را براه بگیر
برغم زاهد با خط از زرین قدح — تو سرخ می را اندر شب سیاه بگیر
زحادثات جهان خواهی ار شوی ایمن — بزیر سایه شاه جهان پناه بگیر
ابوالمظفر کیهان فر احمد شاه — که پشت چرخ ز تعظیم او دوتاه بگیر
به پیش جود شش مر ابر را بخیل شمار — به نزد حلمش هر کوه را چو کاه بگیر
چو غزوهای نبی روز کین بیاری شد — تو جبرئیل سرو و ز ملک سپاه بگیر
چو دستگیر شود عفو شهریار چه غم — تمام نامه اعمال را گناه بگیر

جهان پناها فرها در انجا طر خویش
ز روی لطف همواره گاه گاه بگیر

در لواسان این قطعه ارتجالا گفته شده و بعرض رسیده است فی لزوم مالایلزم

دشوار جهان بدل آمده آسان — تا شاه بصید افکنی آمد بلواسان
هم نام نبی شاه جهان است و بماناد — من در بر او مدح سرایند چو حسان
تیغش بو غا طعنه زن برق بخرمن — دستش بسخا خنده کن ابر بنیسان
در سال و مهش کار نه جز راندن لشکر — در روز و شبش کار نه جز بخشش و احسان

زان است که فرمود علی شیر خدا آن — ز احسان شود بنده هر آزاده انسان
آباد زمان هر زمین باد بدین کار — آباد جهان شاه جهان باد بدین سان

با لطف ملک نیستم از رنج مشوش
با بخشش شه نیستم از خرج هراسان

در تاریخ صله این رباعی گفته شده است

تا من بمدیح شاه گویا شده ام — از سطح ثری تا بثریا شده ام
شه بحر و اگر ز بحر سود دل برم — در حالت جزر سوی دریا شده ام

این قطعه در قریه کن من قرای طهران بعرض رسیده است

شاه جمجاه را اگر که جهان — زیر فرمانش بی نگین باشد
آسمانش در آستان باید — بحر و کانش در آستین باشد
ز ابر جود ملک شود سیراب — چرخ را گر دو صد زمین باشد
هر که پیچد سر از اطاعت او — بی گمان عیش ار چنین باشد
هر که با حکم او وفاق کند — زهر در کامش انگبین باشد
آسمان است و آفتاب از آنک — گاه با مهر و گه بکین باشد
هر کجا دست او فرو بارید — تا جهان است فرودین باشد
هر کجا نام او فرا خوانند — همه را پاسخ آفرین باشد
شهریارا جهان تراست بکام — کان چنان خواهی اینچنین باشد
زین سپس بخت مبارک تست — سال عمرت چو اربعین باشد

بانی بود جبرئیل و ترا … ملک دیگری معین باشد

آن ملک کیست پیر عیسی دم … که چو روح الامین امین باشد

پیر موسی کف آنکه در لیستی … از هنر آیتی مبین باشد

اولیا سر حق کمان کردند … این ولی را گمان یقین باشد

شیخ فارابیش بجز من علم … همچو طفلی که خوشه‌چین باشد

از دم پیر و بخت شاه مدام … اسب دولت بزیر زین باشد

خسروا فصل دی مراخصمی است … که بما واره در کمین باشد

نتوان بست راه سرما را … گر همه سد آهنین باشد

مگر آن کس کز آتشین روئی … در کفش آب آتشین باشد

بزمش از جام و نقل و ساقی و می … طعنه زن بر بهار و چین باشد

ساقی و جام و مجلسش شبل … کوثر و خلد و حور عین باشد

برف و سرما اثر چگونه کند … برکه در، در کنار این باشد

از چنین نعمتی چو محرومم … زانکه حرمان ز حکم دین باشد

پس امید رهی در این سرما … از شهنشاه پوستین باشد

گفته و شیشه‌ام خرد ز وفا … که وفا با خرد قرین باشد

باش آسوده زیر سایهٔ شاه … که خوشی در جهان همین باشد

تا جهان است دین یزدان را

از شهنشاه زیب و زین باشد

در بیست و دویم ذیحجة الحرام سنه ۱۲۶۲ در جاجرود عرض شد

شاها ملک و فلک به رای تو بود … فرخ سپه آنکه در لوای تو بود

آسوده دلی که جان او زنده به تست … فرخنده سری که خاکپای تو بود

وله

امام فخر رازی عمید روزه … بسال ششصد و شش در سری

وله

در پانصد و سی و هشت لیس عرفه … محمود زمخشری گذشته ز جهان

وله

بعهد سلطنت خسرو ستوده سیر … ابو سعید که بودش لقب بهادر خان

بسال هفتصد و بیست و شش شنبه روز … بروز بیست و یک از ماه ماه قربان

جمال دین حسن بن مطهر علامه … وفات کرد و وطن ساخت روضهٔ رضوان

گر یکی را بکاهی از تاریخ … مات محمود گشته تاریخش

خدای خبر دادش که ببندگی رسد … چنز بعلم بیاید ببرم صاحب

در باغ اکبرآباد سهراب خان وقت رفتن آذربایجان که بانجا نقل مکان شده بود گفته شد

ماه شوال سنه ۱۲۷۵

این باغ عجب ز بخت دور افتاده … کاندر کف محمد کور افتاده

ماهی است که از بهار و نور افتاده … یا آینه که بدست کور افتاده

ایضا

این باغ چو لعبتی است بی شبه و نظیر — آراسته همچو حور بر روی سریر
افتاده بدست زشت عنین ضریر — کاو را نه جمال است و نه چشم است و نگیر

مقاله مریمیه و مقامه بتولیه بتاریخ شوال سنه ۱۲۹۲ در بحر سیاه گفته شده

ای مادر عیسی مطهر — ای حامل روح پاک داور
دست بشری ترا نسوده — مثل تو درین جهان نبوده
چون حمل ز روح پاک داری — از گفت بدان چه باک داری
فخر تو نه از بیان عیسی است — کز مادرم از زنا مبراست
فخر اینکه ترا ستوده یزدان — بر خاتم انبیا بقرآن
یک سوره بنام نامی تست — مدح پسر گرامی تست
ان الله اصطفاک عن ریب — کو تا بکند عدو ترا عیب
قرآن بزمانه استوار است — نام تو همیشه پایدار است
یزدان بحق تو اصطفا گفت — از کینه یهود افترا گفت
گفتند یهود پیش از تو — در حق خدای بیش از تو
قومی مخذول هر دو عالم — مردود میان نسل آدم
قلت ایدیهم کلام حق است — دیگر ما را چه جای دق است
با آنکه جهود پاکی از لوم — دل خسته از ملامت قوم

بس رنج ز قوم خود کشیدی — صمی چو ز افترا چشیدی
نعت دانی بود گزنده — چون تیر که بگذرد پرنده
زان رو بتو التجا نمودم — در پیش خدا رجا نمودم
سوی تو شتافتم ز خانه — تا با تو سرآیم این فسانه
صد منزل راه طی نمودم — صد اسب جوادپی نمودم
محروم شدم ز آستانت — تا راز کنم بپاسبانت
افسوس ز بخت نارسایم — همراه من است هر کجا یم
تا مصر بیایم و نیابم — دیگر بچسان سخن سرایم
از بسکه سخن گزافه گفتند — شرحی ز وبای یافه گفتند
راندند سفینه را ز ساحل — گشتند ز کرده کار غافل
نایافته اند مدعا را — در خشکی و در تری خدا را
در خاک گر آتش از و باد — در آب ز باد اژدها بود
گر باد بلا بجه خیزد — موجی خیزد که کوه ریزد
گر خطا حقت نیست باکم — از آتش و آب و باد و خاکم
گفتند نهاده شد کرانتین — ما را نشود خلاف آیین
تدبیر کنند زد تقدیر — غافل که خطا است کار تدبیر
القصه ز دوری سر آیم — آن غصه که بود از برایم

درنزد تو ای گزیده حق   نزدیکی و دوری است مطلق
دانی تو بمن چه غم رسیده   از کین عدو ستم رسیده
برباد شده است آبرویم   زین بیش بپیش تو چه گویم
آنکس که زده است افترایم   آن نامه که ساخت از برایم
بنوشت که این سواد نامه است   زآن ظفر علامت این قلامه است
کاصلش ز دیده داد برباد   وآنگاه سواد را فرستاد
از خورد و بزرگ کس نفرمود   کاین اصل چه شد که گشت مفقود
ناگفت کسی که این کجا شد   این اصل چرا چو کیمیا شد
تو گلبن عصمتی بگلشن   این حجت خویش ساز روشن
فریادرسی بگرد شاهم   فریادرس ای توئی پناهم
گفتم باشاه کای خداوند   این تهمت را بمن تو مپسند
تو مالک جان و شهریاری   بل سایه لطف کردگاری
دیوان مظالمی بیارای   پس آنچه حقست باز فرمای
گویند که روز رستخیز است   در باطل و حق بسی تمیز است
شاه است نشسته صدر ایوان   از بیت شرف مه است تابان
یکسو من زار و حجت دین   یکسو امرا بقهر و تمکین
انبوه خلایق از زن و مرد   بینند که شاه حکم چون کرد

من گویم کای خدا تو دانی   تو عالم سر و الیانی
این اصل اگر کنند پیدا   کاین مهر و خط از تو شد هویدا
در محضر آن شهود مجمع   یک دست مرا کنند مقطوع
ورنه بحضور اولیایش   دو چوب زنند بر دو پایش
چون شاه نبود داد خواهم   خواهم ز تو داد ای تو شاهم
تو شاه کالی انس و جانرا   تو ماه جمال آسمان را
تو دانی و حق که پاک جسمم   زین لوث بری است آستینم
تو دانی و حق خبر ندارم   جز صدق و صفا ز بر ندارم
در کیش مسیح و دین احمد   قول تو مصدق و مسدد
در پیش نبی حمایتم کن   در حضرت حق اعانتم کن
عیسی را کن شفیع این کار   در حضرت احمد جهاندار
تا حجت روسیاه گردد   رسوای گدا و شاه گردد
اسلام که حجتش چنین است   پس وای بحال مسلمین است
خواهم ز خدا اشتغال و جوشش   بل ناخوشی شقاقلوسش
برپای زنگله بر بنانش   تا سحره کننده این دانش
کاین است سزای افتراست   تا چیست جزای آن سزاست
اجر است بهر که بدگهر است   خاصه ز کسی که گفته جز راست

حجت بجهد بحیلة و فن — از قهر و عذاب حی ذوالمن
ای فخر ملایک و رسل هم — ای جان جهان و عقل کل هم
پیغمبر آخر الزمانی — سلطان زمین و آسمانی
لولاک دلیل شوکت تست — او ادنی شان قربت تست
فخر همه بر تو فخر تو فقر — سبحان الله بذلک الوقر
این فقر نه احتیاج مالی است — بل فقر جمال ذوالجلالی است
جز ز شعاع نور احمد — موسی حیران طور احمد
سک شیفته گشت بر مه خویش — سک را نو مران ز در که خویش
سر را بنهم بر آستانت — یعنی که سکم بپاسبانت
حاشا که نموده خود نمائی — سک باشم اگر توام ستائی
از وی مگذر بحق زهرا — در هر دو جهانش ساز رسوا
تا خلق زمانه عبره گیرند — زین عبره تمام خبره گیرند
حاشا که خدا یگانا — روزی ده خلق رایگانا
دارد بخدائیت گواهی — از عرش گرفته تا بماهی
نه هستی و جمله پست گردند — چون خواهی باز هست گردند
جز کیش بدانبوده ام راه — جز وحدت تو نگفته با تو
دین از خبر و اثر گرفتم — ز مادر و ز پدر گرفتم

کاین حجت را ذلیل شه کن — در هر دو جهانش رو سیه کن
در دنیا خواهم این جزا را — کاین حکم نیفتد این سزا را
چون عرض تو زی رسول افتد — در درگه او قبول افتد
عرضی که شود ز مریم پاک — حکمی که بود ز شاه لولاک
تا مومن و کافر و مسلمان — زین حکم شوند جمله حیران
او عالم علم هست با غیب — داند مردود آتش کیست
از رحمت تام و لطف بسیار — ستار بود بهر گنه کار
اندر خبر است روز محشر — از هول قیام و تابش خور
هر کس گوید بخیال خود کرفتار — آیا چه بود جزای کردار
آویخته عدل را ترازو — تا زین سو گردد و یا از آن سو
نه یاد کند پدر پسر را — نه نام برد پسر پدر را
رفته است خلیل حق هم از هوشش — کرده است ذبیح را فراموش
جز نفسی کس سخن نگوید — کس یار و غیر ستی نجوید
جز احمد مرسل جهان دار — کو امت را شود پرستار
گوید بخدای حی ذوالمن — این امت را ببخش بر من
ترسم که اگر جزای جانی — افتد برای جاودانی
از رحمت عام احمد پاک — آتش گیرد طبیعت خاک

بخشای گناه بینوایم	کز کرده خویش در هراسم
از امت ختم مرسلینم	بوده است اسلام کیش و دینم
قرآن خدا کتاب باشد	در میزان احتساب باشد
مداحت ستوده احمد پاک	سیرش بده دو برج افلاک
یعنی که ائمه مطهر	فریادرسان روز محشر
ایشان همگی مرا امامند	بل راهنمای خاص و عامند
عالم همه ریزه خوار خوانشان	در عالم ما سوی مکانشان
آغاز علی است شیر یزدان	انجام امام حی کیهان
با مهر و ولای شان مدوران	خواهم که رود مرا ز تن جان
یارب بنبی تقی و اولاد	بگذر تو ز کردهای فرهاد
یک الف و سه صد نه بر یک هشت	از هجرت شاه دین چو بگذشت
در عشر سیم بماه عاشر	این گفته من رسیده آخر
در بحر سیاه ابتدا بود	در بحر سفید انتها بود
چون آب روان بود سرودم	بر خاک نبی رسان درودم

خامه احمدیه که در بیست و دوم ذی القعده
۱۲۹۲ در نزدیک ضریح مبارک عرض شده

ای خاتم انبیا و مرسل | ای خواجه انبیا ز اول

ای خاتم انبیای مرسل	ای خواجه انبیا ز اول
نوری تو نبی نبود آدم	آدم ز تو گشت فخر عالم
نوری ز تو بود در وجودش	زان بر همه امر شد سجودش
آنکس که مگر گشت عاصی	مردود ادانی و اقاصی
بود دو جهان ز بود تو بود	ورنه نشدی زمانه موجود
تو شاهی و انبیا غلامت	نام همه زنده شد بنامت
ادریس که علم و دانش اندوخت	از علم تو نکته ای بیاموخت
گر نوح نبی سفینه دارد	از لطف تو او سکینه دارد
پنج اسم مبارک تو و آل	ایمن کردش ز ما سلسال
از علم تو کشتیش روان بود	وز حلم تو لنگرش گران بود
موسی که عصا بود بدستش	فرعون و جنود شد شکستش
او حاجب درگه جلیل است	این داشتن عصا دلیل است
بر حاجب اگر سزد عصائی	تشریف شهان بود عصائی
هارون چو نقیب لشکر آمد	داود از آن زره گر آمد
در حیل تو رایضی سلیمان	بر خیل مرابطین نگهبان
چون گردد می تو را فراموش	در بندگی تو رفته از هوش
بر زلف خویش یافت غفران	زان رو همه خیل کرد قربان

از لطف نودی آفرینش — بخشیدی از این سبب نکمیش
تا دیو و ددش مطیع باشند — در طاعت وی سریع باشند
عیسی بسرات چاشنی گیر — کاموخته علم از عقا قیر
سر بر قدمت فکنده دارد — از روح تو مرده زنده دارد
ای جان جهان جهان فدایت — جبریل غلامی از سرایت
ما را نسزد که خود ستائیم — که بندهٔ آستانت باشیم
حاشا سخنی گزافه باشد — از راه جنون و یافه باشد
ما خاک کف سگان کوئیم — گر بپذیری نتیجه گوئیم
مقبول شد از اطاعت ما — بی اجر نگشته خدمت ما
سگ را چو شهان کنند آئین — بر جید نهند طوق زرین
در سلک سگان دهی تمیزم — در مصر وفا کنی عزیزم
بخشنده رزق ما سوائی — رخشندهٔ عرش کبریائی
حق کرده ترا وکیل مطلق — این کار ترا سزاست الحق
در موت و حیات اختیارت — در ارض و سماست اقتدارت
از فضل خدای پاک داور — برکیش تو زاده ام ز مادر
مادر همه داد شیر صافم — با حب علی برید نافم
بگذاشت پدر مرا بکتاب — آموخته علم و دین و آداب

تاریخ و خبر تمام دیدم — تفسیر و اثر تمام دیدم
جهد از من و از خدا هدایت — صد شکر که رستم از غوایت
دانسته ام آنکه چیست دینت — بر تخت جلال جانشینت
کور است هر آنکه خود نبیند — در سلک حساب ذره بیند
چون حب علی است دستگیرم — از هشت و چهار ناگزیرم
باشم چو جدا ز خاک کویت — هستم بخدا در آرزویت
دیگر ز کجا بسی توانم — خود در ابتغای تو رسانم
عمرم که بر بگذار شصت است — این نعمت بیکران بدست است
شصت دگر از کجا بیارم — تا جان بفنای تو سپارم
بخشای بمن که اهل بخشی — فرمان ده چرخ و عرش و فرشی
شعر من اگر چه نیست قابل — لیکن صلت تو هست کامل
از لطف تو فخر و زیب خواهم — در هر دو جهان نصیب خواهم
با حب تو و علی داو لاد — خواهد که رود بخاک فرهاد
باب تو و علی بجشه — از خاک بسی بر آورد سر
در حضرت تو مقیم گردد — مسرور هم از نعیم گردد
فرقم که بر آستان شود — بجده از ماه یازده بود
حق خواست که وا رهم ز توبیخ — با غافرگشت سال تاریخ
۱۲۹۳

وابور ز جاده شد روانه — بر ساحل وجه در کرانه
آدینه و اول محرم — وابور بوجه شد مسلم
آنجا باشد حکیم حاذق — کز اوست قضای دهر مارق
خلقی انبه ز ترک و تاجیک — در منزل سرد و تنگ و تاریک
ماندند سه روز در کران تین — معلوم نگشت حاصل این
جز آنکه ز خلق چیز گیرند — بی قاعده و تمیز گیرند
قرصی که بهای او فروش است — در وجه و رابده فروش است
بنشسته رئیس در کران تین — غافل ز خدا و شرع و آئین
جز گفته خود روا ندارد — شرم و ادب از خدا ندارد
او راست گمان که ناوه دود — کرده است قضای دهر مردود
تا دادوبیت گرد ایمن — آن احمق را ز چرخ ریمن
دودی که از او قضا گریزد — از استیلای شما گریزد
ورنه بهجم قضای محکم — هرگز نشود ز دود و دم کم
ما قوم عجب ضعیف حالیم — مقهور قضای ذو الجلالیم
ما را نبود حکیم باشی — کز اوست چنین امور ناشی

گر ما بکند قضای حق دور — ما را بکند ز لطف مسرور
القصه اهالی کران تین — دارند عجب قرار و آئین
مکتوب ز کس فرا نگیرند — از ترس که تا وبا نگیرند
گویند بدار هوا نسی نکه — از مرو دار صفای نکه
از نکه و از منی چو گوشه — باید که زبان خود بشوید
کاین لفظ بود دهی و باختن — باید ز لفظ نکه پرهیز
یا رب چه شد کاین چنین قوم — بر خانه تو نهند این لوم
اسلامی اگر چنین ستیزد — از قوم یهود دیگر چه خیزد
اسلام عجب ضعیف گشته — چون مه نو نحیف گشته
مشکل که دوباره بدر گردد — پاینده جاه و قدر گردد
این قوم که غره اند بر هوش — کردند خدای را فراموش
ما را ز مین چو اقتدار است — حق را ز مین دگر چه کار است
ما را نرسد خیالی از کس — وابور و تل و شمند فر بس
تا کشتی و ریل و تل رواج است — ما را بکسی چه احتیاج است
یا رب بکجاست تیشه و باد — کس یاد نمیکند هم از خدا
یا رب بکجاست طیر خطاف — کو صاف نموده قوم منحاف
بفرست بلای ناگهانی — بر قوم دغا چنانچه دانی

بار حرمت پناه آرند — صد توبه از آن گناه آرند
پویند هم از ره انابه — گویند همه عجز و لابه
الله الله را بجان ده — در خانه خود پناهمان ده
تا عفو تو دستگیر گردد — ما امل بحران وچبه گردد

صبح شنبه بروز شانزدهم — اندر آن مه که سال شد تجدید
پار تاریخ بود یا خافر ۱۲۹۰ — اندرین سال یک کنی تو فرید
دو و پنجه دقیقه رفته ز روز — که ز بازبیرنا سفینه رسید
از پس شش دقیقه در ازمیر — دیگ واپورهان گری ترکید
فضل حق را اگر ببشکر کاه — گشت این کار ناگزیر پدید
چون کنم شکر فضل یزدان را — که رحیمست بر اما و عبید
ذال با دال قافیه کردن — بخطا گشته است رسم جدید
ورنه سعدی که اوستاد بود — قافیه کرد با لذید شنید
قافیه ساخت بود با مأخوذ — تا نباشد در این سخن تردید
کس نه پذرفت از او میخواهند — بغلط جمکی بدال لذید

لمحرره

شاه بخشید روز عید سعید — چاکران را ز مرحمت دینار
کاولی را یکی دوم را دو — سیمین را سه چارمین را چار
بهمین سان فزود در انعام — که عدد شان رسید تا بهزار
شاه فرمود تا حساب کنند — که چه انعام شد بموقف بار
هر که چیزی بحدس و تخمین گفت — همه در جهل ماند و در انکار
یک محاسب نبود تا بحساب — زآینه حق زداید او زنگار

الجواب لمحرره ایضاً

ایکه گفتی که روز عید سعید — شاه بخشید خلق را دینار
تا عدد شان هزار شد انعام — کس ندانست چون گرفت قرار
این نظم ضبیبی آمد راست — بس بیفزا یکی بروی هزار
ضرب در نصف الف یا بر عکس — کن که بر مدعا کنی اقرار
نه همین بلکه هر چه چونین است — این چنین اش بود حساب و شمار

بیچاره شتر رود بموج — با بار گران و گردن کج
گر من بروم باستقامت — او میبردم ز راه معوج
از بهر نواله بسکه خسته است — گردن نکند دراز از لج
یا بو چو زکوه شد مدکدک — شد بار بپشت او مدحرج

بیچاره غلام مرده یا بوش — خود کشته بجم و ستر ج
از غصه قمیص او مخرق — در قصه زبان او ملجلج
بگرفته بدست داغ یابو — از دامه قب او مرحرج
دریاچه نار شهد ناب است — سنگش همه گوهر در برج
نعم المرعی است مرج دماغ — نعم الماوی است لار و بیج
خاکش همه عطر و عبیر است — بنفش همه سنبل و بنفسج
آبش تسنیم و اعتدالش — مانند هوای خلد بهجج
احشام وی از نژاد تاتار — اعراب ز نسل اوس و خزرج
ابرو نشان میان چیمه — با کاسه دوغ دمار خسرج
بی سرمه عیونشان مکحل — بی غازه خدودشان مضرج
شد قافیه تنگ و حنگ طبعم — از سختی راه گشته اعرج
حق است کلام من مصدق — صحیح است بیان من مبهج
درج کتابها معنون — بر جمله کلامها متوج
تاریخ ششم مه است و غره — چون هشت فزون کنی بغرنج
۱۲۹۱

در ماه ربیع الثانی ۱۲۹۶ چاپار شیراز بیامد در رود خانه شور چاپار را لخت کرده زخم زده کتاب ترجمان تاریخ
حکم که نواب مستطاب حسام السلطنه برای من فرستاده بود غارت کرد این قطعه را برای اعتضاد الدوله حاکم ...

فرستاد

ای کنار رنگ ساده حاکم تم — ای ز تو مشکلات قانون حل
بوده اسپیدی و رایج جرج — گشته از پاس پاس تو اعزل
چه خبر داد حاکم ساده — از کتابی که بوده دزد دغل
گر فرستی ز تو شوم راضی — لب ببندم ز افترا و جدل
ورنه در بارگاه تنظیمات — جامع عدل و داد و علم و عمل
بزنم تیر مدعا بهدف — بر هم تیغ التجا صیقل
آنچه ناگفتنی است آن گویم — گر ز من باشد او بدان مثل
همه در شرع و عرف مستحسن — همه از عقل و نقل مستحصل
یا به تیر اتجاب بدر امم — شیر تا قوس مشتری و زحل
یا زدم در که سبیل ملک — نایب السلطنه امیر اجل
آنکه از سطوتش نیارد نو — چنگ شیر فلک بشاخ حمل
در زمان حکومتش درری — گشت بیخ فساد مستاصل
همچو ماضی ز رای دور اندیش — باز دانسته حال مستقبل
امر او چون قدر بود محکم — حکم او چون قضای مستعجل
نفرستد مخلصی از ترک — کز دانسته صبر را ز عسل
سخت تر از حدید و از جلمود — تلخ تر از شرنگ و از حنظل
تا کشد دزد در اعمال و تقید — تا بیاورد کتاب را ز بغل

[illegible]

هو الله تبارک وتعالی شانه

بعون الله وحسن توفیقه کتاب مستطاب

زنبیل

در عهد دولت گردون عهد مشروطه ایران

در مطبعه استاد الماهر جناب آقا میرزا علی اصغر خان

مدیر مطبعه مروی باتمام رسید که مشحونست بتمام علوم ادبیه

سنه ۱۳۲۹

طالبین (طهران) بکتابخانه شرافت رجوع فرمایند